

دموکراسی و هویت ایرانی

پیروز مجتهد زاده



دموکراسی و هویت ایرانی

بحثی در ژئوپلیتیک و جغرافیای سیاسی ایران
و ایران‌شناسی

دکتر پیروز مجتهدزاده

استاد جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک دانشگاه
و مدیر عامل بنیاد پژوهشی یوروسویک لندن

آیا ایرانیان دشمن دموکراسی بوده‌اند؟ یا اینکه ایدهٔ دادگری در ایران باستان و اعتقاد به «عدل» به عنوان یکی از اصول پنج‌گانهٔ دینی در ایران شیعی زیربنای نیکویی را فراهم می‌آورد تا دموکراسی را در ایران واقعیت دهد، آن‌گونه که همین پدیده‌های ایرانی به پیشرفت دموکراسی در غرب یاری داده است.



دموکراسی و هویت ایرانی

بحشی در ژئوپلیتیک و جغرافیای سیاسی ایران و ایران‌شناسی سیاسی

□ دکتر پیروز مجتهدزاده

● طراح جلد: حمیدرضا رحمانی ● حروفنگار و صفحه‌آرا: انتشارات کویر، نسربین قدرتی

● لیتوگرافی و چاپ: غزال ● صحافی: صحافی کیمیا ● شمارگان: ۱۱۰۰ ● چاپ اول: ۱۳۸۶

● نشانی: تهران، کریمخان زند، ابتدای قائم مقام فراهانی، کوی یکم، شماره ۲۶

● صندوق پستی: ۶۴۹۴-۱۵۸۷۵ ● تلفن: ۸۸۳۰۱۹۹۲ فاکس: ۸۸۸۳۲۲۱۷

● شابک: ۹۶۴-۸۱۶۱-۸۰-۱-۱ ISBN: 964-8161-80-1

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

مجتهدزاده، پیروز، ۱۳۲۴

دموکراسی و هویت ایرانی: بخشی در ژئوپلیتیک و جغرافیای سیاسی ایران و ایران‌شناسی / پیروز

مجتهدزاده؛ تهران، کویر، ۱۳۸۶.

۳۱۶ص: مصور، عکس، نمودار

ISBN; 964-8161-80-1

فیبا. کتابنامه.

ایرانیان -- هویت نژادی؛ دموکراسی -- ایران. سیاست جغرافیایی -- ایران. جغرافیای سیاسی

-- ایران.

۹۵۵/۰۰۴

DSR ۶۵ / ر ۸ م ۲۷

م ۸۵-۴۹۵۱۶

کتابخانه ملی ایران

فهرست

۹ سپاسنامه
۱۳ پیشگفتار
	فصل اول: مقدمه؛ اهمیت بازنگری تاریخ در راه خودشناسی ملی
۲۹ وارونه‌نویسی تاریخ سیاسی اخیر ایران
۴۱ نگاهی به برخی مفاهیم جدید در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک
۴۲ جغرافیای سیاسی
۴۸ ژئوپلیتیک
۶۰ شکل‌گیری ژئوپلیتیک امریکایی و مسأله محیط زیست
۶۴ اسلام و ژئوپلیتیک جدید ایالات متحده
۶۷ ژئوپلیتیک شیعه
۷۵ یادداشت‌ها

فصل دوم: دموکراسی (مردم‌سالاری) و هویت

پیشگفتار.....	۸۱
دموکراسی در چارچوب روابط حکومت و ملت.....	۸۲
پویایی دموکراسی و مکانیزم انتخابات.....	۸۳
دموکراسی در دنیای مدرن.....	۹۰
حزب سیاسی و جغرافیای مخالفت دموکراتیک.....	۹۳
دموکراسی در ایران.....	۱۰۱
دموکراسی و روشنفکری پویا.....	۱۱۰
یادداشت‌ها.....	۱۱۸

فصل سوم: هویت چیست؛ بحثی در اهمیت شناخت هویت ایرانی

پیشگفتار.....	۱۲۳
ناسیونالیزم و میهن‌خواهی.....	۱۲۷
میهن‌خواهی.....	۱۲۸
ناسیونالیزم.....	۱۲۹
۱. ناسیونالیزم پایه.....	۱۳۱
۲. ناسیونالیزم، نیروی یکپارچه‌کننده.....	۱۳۱
۳. ناسیونالیزم، نیروی جداکننده.....	۱۳۲
۴. ناسیونالیزم، نیروی آزادی‌دهنده.....	۱۳۳
۵. ناسیونالیزم، نیروی حیات‌بخش.....	۱۳۴
جهت‌گیری‌های نوین در ناسیونالیزم.....	۱۳۶
بازگشت به اصل.....	۱۳۸

۱۴۵ مؤلفه‌های هویت
۱۴۸ «دهکدهٔ جهانی» هرگز
۱۵۱ یادداشت‌ها

فصل چهارم: پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور

۱۵۵ پیشگفتار
۱۵۷ نام ایران در درازای تاریخ
۱۵۹ نخستین ایرانیان
۱۶۰ هویت ایرانی و انسان‌گرایی فرهنگ ایرانی
۱۶۴ جغرافیای ایران و هویت ایرانی
۱۶۶ دادگری پدیده‌ای از هویت ایرانی
۱۶۷ ایران در دوران باستان
۱۷۷ دوران ساسانی را تا چه اندازه می‌شناسیم؟
۱۸۴ اعراب و هویت ایرانی
۱۸۵ اسلام و هویت ایرانی
۱۹۲ جغرافیای سیاسی جنبش‌های ایرانیان
۱۹۶ ترکان و هویت ایرانی
۱۹۹ تشیع و بازپیدایی ایران
۲۰۲ یادداشت‌ها

فصل پنجم: دادگری فلسفهٔ «حکومت» ایرانی است

۲۱۱ آغاز سخن
۲۱۲ حکومت و مرز

۲۱۴ حکومت، سرزمین و مرز در ایران باستان
۲۱۸ دادگری سنگ زیربنای نظام حکومتی ایرانی
۲۲۰ توسعه مفاهیم حکومت و مرز در دوران ساسانی
۲۲۴ سخن واپسین
۲۲۹ یادداشت‌ها

فصل ششم: نسبت «ملت»، «حکومت» و «سرزمین» با یکدیگر در ایران نو

۲۳۷ الف. بُعد سرزمینی
۲۴۶ ب. بُعد حکومتی
۲۴۹ مشروطیت و هویت ایرانی
۲۵۳ بیداری ایرانیان
۲۶۴ سخن واپسین
۲۷۰ یادداشت‌ها

ضمیمه ویژه:

۲۷۵ متن فارسی و اصل انگلیسی نامه مؤلف به رئیس جمهور امریکا
-----	--

سپاسنامه

اگرچه در تهیه مطالب این اثر، به عنوان «کتاب»، مستقیماً از یاری، همکاری و مشاورت همکاران دانشگاهی و دوستان و بستگان برخوردار نبوده‌ام، ولی از آنجا که این کتاب حاصل یک روند تکامل تدریجی است، در تهیه شکل اولیه مطالب مذکور در این اثر که برخی از آنها بیشتر به صورت مقاله و گزارش چاپ شده است، از مشورت‌ها و یاری تنی چند از استادان محترم دانشگاه در ایران و بریتانیا برخوردار بوده و بر خود لازم می‌دانم که سپاس فراوانم را تقدیم یکایک آنان کنم.

استاد دکتر محمدحسن گنجی، پدر مطالعات جغرافیایی در ایران، الهام‌بخش مواردی چند از مباحث بوده و هرگز از تشویق کوتاهی نداشته‌اند. من نیز مانند همیشه، به رسم قدردانی از موهبت تشویق‌های استاد، سپاس فراوانم را تقدیم ایشان می‌کنم. همانگونه، استاد بزرگوار، دکتر دره میرحیدر که سال‌هایی چند را در اواخر دهه ۱۳۴۰ خورشیدی

در دانشگاه تهران در محضر ایشان بودم، ساعاتی چند را در دفعاتی چند، با حوصله و اشتیاق علمی که از ویژگی‌های شخصیتی ایشان است، به بحث با نگارنده در چند و چون پاره‌ای از مفاهیم اصلی جغرافیای سیاسی گذراند. مفاهیمی چون: «حکومت»، «کشور»، «دولت» و غیره در قیاس ترجمه دقیق و صحیح این مفاهیم از زبان انگلیسی؛ حوصله و اشتیاق ایشان را سپاس می‌گویم. همان‌گونه و در همان راستا، از همکاری‌های صمیمانه همکار ارجمند، دکتر محمدرضا حافظ‌نیا تشکر دارم و از زحمات آقای مهدی حریری صمیمانه سپاسگزارم که در دوران خدمت در بخش جغرافیای فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در پیگیری کار تثبیت اصلاحات درست در مفاهیم جغرافیای سیاسی زحمات زیادی را تقبل کردند. دوست ارجمندم جناب آقای مهدی بشارت، مدیر ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، در ویراستاری گونه اولیه مطالب این کتاب که در چند نوبت، به گونه مقاله، در آن نشریه وزین منعکس شد، زحمات فراوانی کشیدند؛ زحماتی که سپاس فراوانم را می‌طلبد.

همکاران ارجمندم در ایران و غرب، استادان محترم در جغرافیای سیاسی، علوم سیاسی، روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل: دکتر غلامحسین حیدری، دکتر حمید احمدی، دکتر محمود سریع‌القلم، دکتر جواد اطاعت، دکتر حمیدرضا محمدی، دکتر الهه کولایی، دکتر هوشنگ حسن یاری، دکتر بهزاد شاهنده، دکتر نادر انتصار، دکتر سعیده لطفیان، دکتر ابومحمد عسکرخانی، دکتر بهرام امیراحمدیان، دکتر سهراب عسکری، دکتر مهرداد ناظمی و شماری دیگر در بحث‌های خود و در بحث با نگارنده این مفاهیم را مورد توجه قرار داده‌اند، از توجه محبت‌آمیز همه این عزیزان سپاس دارم. همچنین، سپاس فراوانم را تقدیم همه دانشجویانی می‌کنم که در سال‌های اخیر، مباحث اصلاحی نگارنده در مفاهیم جغرافیای سیاسی را، به گونه طرح سؤال یا حتی

سپاسنامه □ ۱۱

چالش، مورد توجه قرار داده، نگارنده را وادار به بحث و بیان بیشتر کرده‌اند.

از دانشجوی فعال و پرتلاش جغرافیای سیاسی، آقای رضا حسین‌پور که زحمت تهیه دو گراف مربوط به مفاهیم «حکومت» و «کشور» در این کتاب را تقبل کرده است، صمیمانه سپاسگزارم و از زحمات دوست ارجمندم آقای امیرحاجی صادقی در تهیه برخی اطلاعات مورد نیاز تشکر می‌کنم و توفیق همه آنان را از درگاه خداوند بزرگ خواهانم.

پیروز مجتهدزاده

تهران، خرداد ۱۳۸۵

پیشگفتار

در جامعه ما، حتی در جوامع ایرانی اروپا و ایالات متحده آمریکا که سنش از سی نیز گذشته است، با پدیده «رقابت» به عنوان «دشمنی ورزیدن» و با پدیده «انتقاد» در مقام «دشمنی گفتن» یا «دشمنی شنیدن» برخورد می شود. رقابت به معنای «حسادت ورزیدن» و «دشمنی کردن» ارزیابی می شود و گاه با «ویران» کردن دیگری به آسانی، جای «ساختن» خود را می گیرد. برای مثال، اندکی توجه نشان می دهد که گذشته از مشکلات مرسوم، عدم آشنایی با اصل رقابت و نداشتن مهارت در امر بازرگانی^۱ سبب عدم موفقیت های مورد نظر بازرگانان ایرانی در امر تجارت داخلی و خارجی در عصر جهانی شدن اقتصادی^۲ است. به همین ترتیب، رعایت قانون، حتی در بعضی افراد مهاجر به اروپا و آمریکا، هنوز کاملاً به گونه یک عادت ثانوی یا یک وجدان بیدار اجتماعی درنیامده است. در جوامع باختزمین گاه پیش می آید که فردی یا افرادی از میان

1. business

2. globalization

قانونگذاران، مجریان یا مدافعان قانون دچار فساد باشند، ولی این امر عمومیت ندارد و مسأله با همان فرد یا افراد پایان می‌پذیرد. اما در جوامع سنتی خاورزمین مسأله محدود به فساد احتمالی افراد نیست، بلکه پیش می‌آید که حتی قانونگذار (نمایندگان مجلس)، یا مجری قانون (داوران و وکلای دادگستری)، یا حافظان و مدافعان قانون (قاضی، نیروهای پلیس و انتظامی در بهترین شرایط با اهمیت حاکمیت مطلق قانون و مفهوم حیاتی اجرای دقیق قوانین آشنا نیستند و این وضع چون عمومیت دارد خطرناک‌تر است. اینکه اگر یک بزهدار رضایت شاکی را فراهم آورد، از مجازات قانونی معاف می‌شود، در جامعه ما امری عادی است. به گفته دیگر، به‌طور قانونی هر بزهدار مجازات دارد جز شکستن خود قانون. قانون‌شکن با کسب رضایت شاکی از مجازات قانونی معاف می‌شود و به‌خاطر شکستن قانون تنبیه نمی‌شود. به این ترتیب، ناآشنایی با مفهوم حیاتی احترام کامل به قانون مشکل اصلی در این جوامع به‌شمار می‌آید.

از سوی دیگر، زندگی اجتماعی خاور سنتی هنوز در موارد بسیاری براساس «هرآنچه پیش آید، خوش آید» پی‌گیری می‌شود. در مقابل، آنجا که درک شود رمز حل مسائل جامعه در روی آوردن به زندگی علمی نهفته است، گاه چنان نسنجیده و غیرعلمی برخورد می‌شود (مانند حرکات شتاب‌زده برخی از «اصلاح‌طلبان» در دهه ۱۳۷۰ خورشیدی) که دستاوردش جز افزایش آشتی‌ناپذیری دو جنبه مادی و عرفانی زندگی اجتماعی نیست. در همین راستا، ضمن اینکه جامعه درخاورزمین اصرار دارد به ارزش‌های سنتی و عرفانی خود سخت پایبند باشد و بر خود بیابد که زمینه‌های اولیه و با اهمیت همه علوم و فنون در شرق ساخته شده است، در بیشتر موارد محیط دانشگاهی خاورزمین خود را مرعوب و مغلوب باخترزمین می‌شناسد. علوم نو را یکسره از آن‌ها غیب می‌داند و هرگونه پیشرفت و توسعه علمی را در انحصار غرب می‌بیند. برخی از این دانشگاهیان در برخورد با مسائل اجتماعی خاورزمینی خود، به گفته‌های صاحب‌نظران باخترزمینی و الگوهای ارائه‌شده از سوی آنان پناه می‌برند و این گفته‌ها و الگوها را آغاز و پایان علم می‌پندارند، حتی اگر آن افراد از اعتبار لازم برخوردار نباشند.

برای مثال، مشاهده میزان استقبال بدون چالش در دانشگاه‌های ایران از کتاب «قبله عالم = ژئوپلیتیک شیعه» از فردی غیردانشگاهی مانند گراهام فولر،^۱ کارمند سازمان سیا^۲ ایالات متحده آمریکا در سال‌های واپسین دهه ۱۳۷۰ خورشیدی و سال‌های آغازین دهه ۱۳۸۰ خورشیدی برای نگارنده حیرت‌انگیز بود؛ یا استقبال گسترده‌ای که از نظریه ناپخته ساموئل هانتینگتن^۳ در زمینه برخورد تمدن‌ها^۴ در ایران صورت گرفت باورکردنی نبود. حال آنکه نگارنده نقاط ضعف این نظریه را مرتباً برملا کرده بود و خبر نپذیرفته شدن آن را در محافل علمی غرب به آگاهی محافل علمی ایران می‌رساند. کار تا آنجا بالا گرفت که خود هانتینگتن متوجه شد که بحث نارسایش فقط در ایران طرفداران فراوانی دارد و می‌کوشید برای خوشایند طرفداران ایرانی‌اش در آن بحث تغییراتی ایجاد کند. در تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۹۷ نگارنده طی نامه‌ای به دانشنامه مختصر کمبریج^۵ نسبت به تغییر نام خلیج فارس در آن دانشنامه اعتراض کرده و همان هنگام پاسخی دال بر پوزش و اصلاح آن اشتباه دریافت کرد. پس از انتشار خبر این اعتراض و عذرخواهی در مطبوعات ایرانی، ده‌ها تومار اعتراض به همان مناسبت به همان مرجع ارسال و پاسخ‌هایی مشابه دریافت شد، حال آنکه هریک از آن تومارهای تکراری می‌توانست به مرجع دیگری ارسال شود و مشکل دیگری را حل نماید. همین وضع در استقبال حیرت‌انگیز از نظریه عجولانه و نارسای «پایان تاریخ»^۶ از غیردانشگاهی دیگری به نام فرانسیس فوکویاما^۷ (کارمند نومحافظه کار وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا) به وجود آمده است. در نتیجه یک چنین برداشت‌های غیرواقعی و غیرحرفه‌ای از دانش و دانش‌پژوهی است که دیده می‌شود بسیاری از دانشگاهیان، به‌ویژه در خاور مسلمان، مسأله پیشرفت علوم و فنون را در انحصار غرب می‌دانند و شرق را به «کپی برداری» و «ترجمه کردن» آثار غربی و نشخوارکردن جویده‌های هرکسی در

1. Graham Fuller

2. CIA = Central Intelligence Agency

3. Huntington Samuel

4. Clash of civilization

5. The Cambridge Concise Encyclopedia

6. end of history

7. Francis Fukuyama

غرب محدود و محکوم می‌بینند. البته این بحث بدان معنی نیست که باخترازمین در علوم و فنون پیشرفت‌های چشمگیر و خیره‌کننده‌ای نداشته است: این سخن بدان معنی است که خاور مسلمان در گسترهٔ چشمگیری با بینش یادشده‌اش، هم مسئولیت‌های خود را در شناخت حرفه‌ای مباحث علمی و در پیشبرد علم به یاد نمی‌آورد و هم از تأثیر تلاش همگنان شرقی خود جلوگیری می‌کند.

برخی از ایرانیان دانشگاهی تا آن اندازه در برابر غرب مرعوبند که حتی مطالعه دربارهٔ کشور خود را به گفته‌های به‌چالش درنیامدهٔ غربیان محدود می‌سازند. برای مثال، یکی از پرسش‌های امتحان ورودی دورهٔ کارشناسی ارشد جغرافیای سیاسی دانشگاه‌های کشور در سال تحصیلی (۱۳۸۵-۱۳۸۴) این بود که در چه سالی نام این کشور از «پارس» به «ایران» دگرگون شد. جای تأسف فراوان دارد که در میان جغرافی‌دانان سیاسی هستند کسانی که نمی‌دانند آنچه در سال ۱۹۳۵ روی داد، این بود که دولت رضاشاه از طریق سفیران ایران در کشورهای جهان به آنان یادآور شد که نام این کشور همیشه ایران بوده و از آنان خواست تا از به‌کاربردن نام‌های دیگر، از جمله کلمهٔ پرشیا^۱ «پارس»، به عربی «فارس» در نامیدن این کشور خودداری ورزند. لختی اندیشه آشکار می‌سازد که اگر چین و ژاپن در خاور دور مرعوب غرب باقی می‌ماندند و بر اندوخته‌های علمی باختر نمی‌افزودند، نمی‌توانستند در برخی از علوم و فنون از غرب نیز جلوتر روند. در ایران حتی مفهوم دموکراسی به گونه‌ای نارسا درک شده و به گونهٔ پدیده‌ای ترسناک مطرح شد، با دستاوردی منفی چون یکصد سال عدم تحرک در این زمینه. برخورد روشنفکران سنتی ایران با مفهوم و کارکرد «دموکراسی» تا آن اندازه غیرعلمی بوده است که کندشدن روند دموکراسی را سبب شد. آنان دموکراسی را یک «نظام حکومتی» فرض کردند که تنها می‌تواند از راه نشستن به جای نظام حکومتی موجود، واقعیت یابد. این‌گونه بوده است که هر دو نظام حکومتی پیشین و کنونی ایران را از دموکراسی که یک فرهنگ پیشرفتهٔ سیاسی است و در مقام «حاکمیت مطلق قانون» بهترین تضمین‌کنندهٔ آزادی‌های

قانونی در جامعه و تضمین‌کننده بقای خود حکومت شمرده می‌شود، ترسانده و از این مفهوم گریزانند؛ حال آنکه دموکراسی یک نوع نظام حکومتی نیست، بلکه یک فرهنگ سیاسی برای تسهیل در امر مدیریت سیاسی جامعه در چارچوب حاکمیت مطلق قانون است.

در خاور مسلمان حتی در استفاده از زبان که نخستین وسیله برای تفهیم و تفاهم علم است، انضباط ضروری در کار نیست و واژه‌سازی‌های غیرحرفه‌ای و نارسا (مثلاً در زبان فارسی) گواه بارزی است. تلاش برای آراستن ظاهری فریبنده برای پنهان‌کردن کمبودهای موجود در محتوای علمی و عدم انضباط در استفاده از زبان علمی. استفاده مکرر از واژه‌های اروپایی و اشارهٔ پی‌درپی به نام دانشمندان غربی در تکلم فارسی میان روشنفکران ایرانی نوعی تشخیص است برای ارباب شنوندگان و پنهان‌کردن کمبودها. از یک سوی کوشش می‌شود برای اسامی اختراعات غربی که در فرهنگ‌های غیرغربی ممکن است معادلی وجود نداشته باشد، معادل‌هایی اختراع شود کاملاً دور از ذهن مانند اصطلاح رایانه به جای کامپیوتر که به هیچ‌وجه گویای مفهوم کامپیوتر کردن (ایجاد رابطهٔ مفهومی میان ارقام و اطلاعات) نیست و چرخ‌بال یا بال‌گردان به جای هلیکوپتر بی‌توجه به آن که تیغهٔ گردان در بالای هلیکوپتر پروانه است، بال نیست. همچنین، به جای واژهٔ دیالوگ^۱ واژهٔ دور از ذهن و نارسای گفتمان پیشنهاد شده است، حال آنکه دیالوگ به معنی مکانیزم تأثیرگذاری و تأثیرپذیری متقابل است و این مکانیزم دربرگیرندهٔ مفهومی است به مراتب فراتر از مفهوم «گفتن». در همین راستا کوشش می‌شود تا با استفاده از پسوند «مان» واژه‌هایی ساخته شود برای مفاهیمی که در فارسی وجود دارند. درحالی که جانشین‌سازی اصطلاحاتی چون فرودگاه به جای ایرپورت^۲، خودرو به جای اتومبیل^۳ و پویا به جای دیالکتیک^۴ و غیره کاری کاملاً رسا، شیوا، گویا و زیبا است، معلوم نیست در برخورد با امور راهبردی راه را به کجا می‌توان برد و دربرابر «گفتمان»‌ها و

1. dialogue

2. airport

3. automobile

4. dialectic

«پرسمان»‌های نارسا، بی‌معنی و دور از ذهن چگونه باید «پاسخمان» بود. در قیاس این وضع دلخراش، از واژه‌هایی از زبان‌های اروپایی به‌گونه‌ی روش‌جای ولی در کاربردی نارسا استفاده می‌شود که برای آنها در فارسی برابره‌ای کاملاً مشخصی وجود دارد. برای نمونه، واژه هژمون (هژمونی)^۱ در زبان‌های اروپایی با اصطلاح «سلطه‌جویی» در فارسی برابری دارد. اگرچه روشنفکران سنتی ایران در هر بحثی در اطراف سیاست‌های سلطه‌جویانه کشورها از اصل اروپایی این واژه استفاده می‌کنند، ولی تکرار مکرر استفاده از این واژه در برخوردی بیجا سبب تحریف معنی واژه شده و برای مثال پیش می‌آید که به‌جای القای مفهوم «ایران قدرت برتر در خلیج فارس است» با استفاده از واژه هژمون این استنباط به‌وجود می‌آید که ایران «قدرت سلطه‌جو در منطقه خلیج فارس» است و چنین استنباط نادرست و بیجا مشکلاتی را در روابط ایران با همسایگان عربش در خلیج فارس سبب شده است.

در شرایط معمول، بدیهی است که دانشگاه در هر جامعه‌ای محل اصلی آشنایی با اصول و مفاهیم در زمینه‌های گوناگون زندگی علمی جامعه است. محل آموختن شیوه‌های زندگی علمی در جامعه و به‌کار بستن همین آموخته‌ها در دانشگاه است. در دانشگاه است که دانش‌پژوه باید بیاموزد که هدف او از آموزش و پژوهش افزودن بر علم از راه انتقاد و تحقیق برای اختراع در علوم تجربی و اکتشاف در علوم انسانی است. علوم انسانی است که بیشترین مشکلات در توسعه علم و افزودن بر علم را نمایان و چاره‌جویی برای خروج از این بن‌بست خطرناک را دیکته می‌کند. در دانشگاه است که دانش‌پژوه، در نخستین برخورد با امر تفهیم و تفاهم، به‌ویژه در علوم انسانی، چهار اصل را باید مورد توجه قرار دهد:

۱. استفاده از زبان به‌عنوان وسیله انتقال مفاهیم. در محیط علمی خاورزمین گاه پیش می‌آید که به مکانیزم استفاده از زبان برای انتقال مفاهیم علمی توجه کافی نمی‌شود. گاه پیش می‌آید که در مباحث علمی واژه‌هایی دور از ذهن،

1. hegemony

همراه کلیشه‌هایی کپی شده از مباحث و نظریات دانشمندان باخت‌زمین، به زبان آورده می‌شود. این برخورد نشانی از مرعوب‌بودن در برابر باخت‌زمین و محدودکردن حق «افزودن بر علم» باخت‌زمینیان دارد، و اینکه خاورزمینیان تنها به تکرار علم آنان مجازند و با بهره‌گرفتن از واژه‌های دور از ذهن و تکرار نام صاحب‌نظران غربی و کلیشه‌های کپی شده از آنان می‌توانند استنباط «دانشمند» بودن خود را تقویت کنند. اغلب توجه نمی‌شود که «دانشمند» واقعی کسی است که توانایی استفاده از زبان را به شیوه‌ای گسترده و کارآمد داشته باشد و بتواند منظور خود را به ساده‌ترین بیان انتقال دهد. آشکار است که با وجود چنین روحیه‌ای، در برابر هر تلاشی برای اصلاح مفاهیم و اصطلاحات مقاومت می‌شود. همچنین، تلاشی برای سر و سامان دادن به دستور زبان و ایجاد این ذهنیت ضروری که پایبندی مطلق به مقررات دستور زبان در حقیقت بخشی از اصل احترام به «حاکمیت مطلق قانون» است، صورت نمی‌گیرد.

۲. آشنایی با لزوم رعایت علم در زندگی و شیوه فراگیری و گسترش آن. شاید دور از حقیقت نباشد که گفته شود که در سطح گسترده‌ای در جهان سوم، علم محدود به محیط‌های آموزشی فرض می‌شود. حال آنکه برخورد بیشتر افراد در محیط‌های آموزشی خاورزمین با علم، در عمل نشان‌دهنده آن است که هدف، دست‌یافتن به کارنامه قبولی به‌عنوان مجوزی برای کاریابی است از راه تطبیق با نظام آموزشی نارسایی که گرد محور «حفظ کن»، «امتحان بده» و «فراموش کن» می‌گردد.

در قیاس چنین وضعی است که باید گفت: آشنایی با این مهم که هدف از فراگیری و توسعه علم، بالابردن توان بشر است؛ هم برای دستیابی به صلح و آرامش و زندگی معنوی بهتر از راه به‌کارگیری منطقی‌تر اندیشه، و هم برای دستیابی به زندگی مادی بهتر و مرفه‌تر از راه گسترش و بالابردن کارآیی تکنیک و ابزار مورد استفاده در این راستا در خاورزمین حیاتی است. یک نظام آموزشی هنگامی رسا و کارآمد است که در آن شاگرد بتواند از معلم بهتر شود و بدین صورت هر نسلی بهتر و علمی‌تر از نسل پیشین بار آید.

از سوی دیگر، این تصور که علوم جدید با فلسفه زندگی و تلاش برای شناختن ناشناخته‌های جهان هستی سر و کار ندارند و تنها به آموختن فرمول‌ها و مبانی خشک در هر علمی محدود هستند و این استنباط که چون علوم نوین از غرب است، توسعه و گسترش آن نیز در انحصار غرب می‌ماند و شرق جز کپی‌برداری و ترجمه کردن، نقشی در پروردن علم و درک و شناخت بهتر جهان هستی ندارد، ناشی از عدم درک فلسفه علم و علت اصلی تفاوت اساسی شیوه زندگی میان محیط‌های انسانی است که «جهان اول» و «جهان سوم» را از هم جدا می‌سازد. به یاد فرموده استاد بزرگوارم در دانشگاه آکسفورد، ژان گاتمن^۱ می‌افتم که به شاگرد خاورزمینی خود (پیروز مجتهدزاده) تأکید داشت تا دریابد: «بی دلیل نیست که جهان سوم، جهان سوم است»،^۲ با این هدف که شاگرد خاورزمینی‌اش دریابد که اگر جهان سومی بودن به دلیل نارسایی‌های ناشی از عدم آشنایی با زندگی علمی است، راه حل مشکل را از آشنایی با خود آن مشکل جست و جو کند. روش تحقیق در محیط‌های دانشگاهی خاورزمین تدریس می‌شود اما روحیه تحقیقاتی و شیوه و شرایط برخورد با امر تحقیق در این محیط‌ها ناشناخته است. آنچه در «شیوه برخورد با تحقیق» در درجه نخست اهمیت قرار دارد، درک این حقیقت بنیادین است که منظور از پژوهش، افزودن بر علم از راه اختراع در علوم تجربی و اکتشاف در علوم انسانی است. به این ترتیب، درک این مسأله اهمیت بسیار دارد که تعلیم و تعلم در علوم انسانی باید از راه مکاشفه صورت گیرد و برای رسیدن به هدف، اندیشه باید ورزیدگی ضروری را در موارد زیر کسب کند:

الف. حصول بی‌طرفی دانشگاهی نسبت به افراد و مسائل مورد مطالعه در پژوهش. تأثیر حب و بغض نسبت به افراد و رویدادها مانع از یافتن حقایق است. تأثیر حب و بغض در مطالعه مسائل، در درازمدت ملال‌آور است و سخت به زیان جامعه خواهد بود. به‌طور مثال اینگونه برخورد با تاریخ دویست

1. Jean Gottmann

2. It is not without a reason that the third world is the third world.

سالهٔ جامعهٔ سیاسی ایران، شرایط غم‌انگیزی را در محیط سیاسی ایران به وجود آورده است. نگارنده تجربهٔ تلخی را در این راستا داشته است. ترجمهٔ فارسی کتاب «امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران» در کشف حقایق پراهمیت دربارهٔ تأثیر «بازی بزرگ» قرن نوزدهم میان روس و بریتانیا بر زندگی سیاسی ایران و واکنش دولت مرکزی ایران و امیرنشینی خزیمه در قاینات و سیستان که سبب شکل‌گیری مرزهای خاوری ایران به‌گونهٔ امروزین شد، نمونهٔ انحصاری پژوهشی ژرف است. این مطالعه اهمیت بسیار اساسی در حفظ و دفاع از حقوق کشور در آن سرزمین‌ها دارد. مؤلف از آن جهت در یکی از نشریات روزانهٔ تهران به باد دشنام گرفته و ترور شخصیت شد که دشنام‌ها و تهمت‌های مرسوم نسبت به آن خانواده را که ربطی به موضوع تحقیق نداشت، در امر تحقیق نادیده گرفته بود. جالب توجه اینکه این اثر پژوهشی تنها سندی است که اسناد مکاتبات اعضای خانوادهٔ مورد نظر را با بریتانیا کشف و تماماً منعکس کرد و داوری را به‌عهدهٔ خواننده گذاشته است. مؤلف در آن تحقیق، و برای آنکه بتواند پاسخ‌هایی آگاه‌کننده بر بسیاری از پرسش‌های موجود دربارهٔ چگونگی شکل‌گیری جغرافیای سیاسی سرزمین‌ها و مرزهای خاوری ایران بیابد بر کشف حقایق جدید و نه تکرار تهمت‌های غیرمستند تکیه نهاد. نتیجهٔ کار اینکه به‌جای تکرار دشنام‌ها و تهمت‌های غیرمستند، خوداسناد کشف‌شده و در اختیار خواننده گذاشته شده است. پس از خواندن آن پژوهش بسیاری از برجستگان و سرآمدان در مطالعات تاریخی و جغرافیایی ایران اقرار دارند که با توجه به اسناد کشف و معرفی‌شده در این کتاب، تاریخ دو‌یست‌سالهٔ روابط ایران و بریتانیا را باید دوباره نوشت.

ب. تهی کردن اندیشه از هرگونه پیش‌داوری نسبت به موضوع مورد تحقیق. آنچه در عمل در خاورزمین به نام تحقیق علمی وجود دارد، به‌ویژه در تحقیقات تاریخی، درگسترهٔ زیادی، در حقیقت تلاشی است در راه اثبات پیش‌داوری‌ها. چنین برخوردی راه را بر کشف حقایق ناشناخته می‌بندد و آنچه به‌دست می‌آید، چیزی جز تکرار بیهودهٔ مکررات نیست. به‌جز مواردی اندک، بیشتر کارهای

پژوهشی در خاورزمین از حد اثبات پیش‌فرض‌ها و تکرار مکررات فراتر نمی‌رود.

رعایت بی‌طرفی دانشگاهی و تهی کردن اندیشه از پیش‌داوری‌ها در پژوهش به معنی نداشتن «فرضیه» یا فرضیه‌هایی برای آغاز کار پژوهش نیست. داشتن فرضیه‌هایی برای پیگیری کار مطالعه و پژوهش همانند به دست گرفتن مشعلی برای ورود به غاری تاریک به منظور کشف ناشناخته‌های درون آن است. اما ورود به غار تاریک دلیل تمام و کمال جامعیت و حقانیت روشنایی مشعل به دست گرفته شده نیست و پژوهشگر باید از فکری باز و حقیقت‌جو برخوردار باشد تا اجازه دهد اگر منبع روشنایی برجسته‌تری در نقطه‌ای از آن غار یافته شد مجال خودنمایی یابد و به عنوان حقیقت درخشان‌تری کشف شود. همین‌که منبع روشنایی درخشان‌تری کشف شد، پژوهشگر باید تا آن اندازه از بی‌طرفی دانشگاهی برخوردار باشد که نارسایی فرضیه اولیه خود (مشعل به دست گرفته در آغاز کار) را، در قیاس با رسایی حقیقت کشف‌شده تازه، به آسانی بپذیرد و تعدیل کند و در شرایط مطلوب‌تری به جست‌وجوی حقیقتی بازم برتر پردازد. ج. استنادکردن هر ایده، نظر یا مطلب کشف‌شده به اسناد قطعی و دست اول. در این مورد دولت‌ها موظفند اسناد ملی را پس از دوران ویژه‌ای از محرمانه‌بودن، آزاد سازند و در دسترس پژوهشگران قرار دهند و پژوهشگران موظفند برای یافتن و کشف حقایق پژوهش را متکی به چنین اسنادی نمایند. بسیاری از آنچه در دنیای پژوهشگری خاورزمین رواج دارد، نقل قول از افراد و منابع چاپ شده و دست دوم است که هر روز بیش از روز پیش بر حجم ملال‌آور تحریف‌ها و کژاندیشی‌ها می‌افزاید. گفته‌های افراد و نقل قول از منابع دست دوم، در موارد ویژه‌ای جایز است که جنبه‌ای کاملاً فنی داشته باشد و صاحبان آن گفته‌ها یا آن منابع به «اعتبار» در کار مربوط شناخته شده و حتی مشهور باشند. د. واقع‌گرایی از راه برخوردی - تحلیلی و تلاش پژوهشی از دیدگاه برخوردی - انتقادی با مسائل. کشف حقایق از راه پرداختن به ذهنیات و ایجاد رابطه علت و معلولی در شناخت مسائل شرط پراهمیتی برای کشف واقعیت‌ها

و رسیدن به حقیقت‌هاست. خاورزمین در این موارد دچار ضعف شدیدی است. انتقادگفتن و انتقادشنیدن هنری است که خاورزمین آشنایی چندانی با آن ندارد. در همان حال، نیازی به توضیح فراوان نیست که انتقادکردن و رقابت‌ورزیدن نیازمند شرایط ویژه‌ای است؛ از جمله اینکه انتقادکننده یا رقابت‌ورزنده، در موضوع مورد انتقاد یا رقابت، از برابری و شایستگی کافی نسبت به انتقادشونده و یا رقابت‌بیننده برخوردار باشد.

۳. آشنایی با اصول و مفاهیم استانداردشده علمی در هر مبحث علمی از ضروریات انکارناپذیر است. اصول و مفاهیم علمی به‌ویژه در علوم انسانی، در کار تعلیم و تعلم در خاورزمین مورد توجه نیست. نبود انضباط فکری مانع از پدیدآمدن انضباط علمی در محیط‌های دانشگاهی و مطبوعاتی خاورزمین است و این وضع ناشی از بی‌توجهی به اصول و مفاهیم در علوم مختلف است. از آنجا که علم‌آموزی (نظام آموزشی) در خاورزمین بیشتر بر «حفظ کردن» گفته‌های دیگران غربی (البته اگر به‌درستی ترجمه شده باشد) برای «امتحان‌دادن» و بعد «فراموش کردن» حفظ شده‌ها تکیه دارد، اندیشه دانش‌آموختگان خاورزمین اغلب با انضباط علمی در رعایت اصول و مفاهیم، توأم نیست. برای حل این مشکل القای فلسفه، هر علم از راه تدریس و تشریح اصول و مفاهیم علمی در آن دانش، اهمیت فراوانی دارد.

۴. توجه به نظریه‌های دیگران تنها برای تقویت نیروی تفکر و ابتکار برای افزودن بر علم است. چنانکه گفته شد، کلیشه کردن چارچوبی از نظریات نام‌های غربی و تکرار آنها و سنجیدن مسائل اجتماعی خاورزمین با معیاری از این نظریات و اصطلاحات باخترزمینی، توأم با استفاده از واژه‌های دور از ذهن و ناآشنا برای عام، به‌گونه استاندارد از تظاهر به «عالم‌بودن» در محیط‌های فرهنگی خاورزمین درآمده است که حاصلش سردرگم‌تر شدن جوامع در جهان خاور است. برای مقابله با این وضع، این اصل شایان توجه است که هدف از آشنایی با اندیشه‌ها و نظریه‌های سرآمدان داخلی یا خارجی در هر علم، تنها برای آسان‌ساختن تعلیم و تعلم فلسفه علم و اصول و مفاهیم در آن دانش است.

این روش، از سوی دیگر، هم به ریشه‌دواندن انضباط علمی در اندیشه دانش‌پژوه یاری می‌دهد و هم به کارگرفتن ابتکار برای افزودن بر علم را میسر می‌سازد. همان‌گونه که اشاره شد در شرایط عادی، آشکار است که دانشگاه در هر جامعه‌ای محل آشناسدن با اصول و مفاهیم در زمینه‌های گوناگون زندگی علمی جامعه است و آموختن شیوه‌های زندگی علمی در دانشگاه و به کار بستن این آموخته‌ها در جامعه راه‌های منطقی و عملی برای حل مشکلات جامعه را به دست می‌دهد. در سال‌های اخیر که برای تحقیق و تدریس، گذر نگارنده به محیط دانشگاهی ایران افتاد، مشاهده شد درحالی که بسیاری از استادان و دانشجویان برای آموزاندن و آموختن اصول و مفاهیم علمی سخت تلاش می‌کنند، در بسیاری از موارد دیگر، بی‌اعتنایی به اصول و مفاهیم، کاملاً رایج است. هنوز کسانی هستند که با علم به گونه پدیده‌ای بی‌جان و بیگانه با پویایی‌های ضروری زندگی انسان، برخورد می‌کنند؛ پدیده‌ای که با گرفتن مدرک تحصیلی پایان می‌یابد. حتی با این اصل اولیه آشنایی وجود ندارد که اگر علم از جنبه‌های دیالکتیک بی‌بهره باشد و در نتیجه به کار گرفتن اندیشه، انتقاد و پژوهش، هر روز و همیشه دگرگون و تازه نشود و بر حجم دانسته‌ها نیفزاید، علم نیست، بلکه سلسله محفوظاتی است که درجا می‌زند و با مردن فرد، می‌میرد. همین‌گونه برخورد غیردیالکتیک با علم است که تفاوت اصلی میان جهان پیشرفته و جهان سوم را سبب می‌شود.

در این کتاب

بدیهی است که شرایط و مراتب یادشده در بالا در تهیه این اثر رعایت شده است و امید است که این امر وجه تمایز اثر حاضر باشد نسبت به برخی از آثار مشابه. به‌همین دلیل و به دلیل عرضه آگاهی‌های تازه کشف‌شده در این اثر، خواننده مکرراً به موارد و مطالبی برخورد خواهد کرد که نه تنها تازگی دارد و عرضه اشکال علمی آن موارد و مطالب می‌تواند در دیده برخی از خوانندگان، ناشی از «بی‌پروایی» نگارنده در مقابل اقیانوس تهمت‌های پرستندگان عقل کهن

قلمداد شود یا به حساب «عدم محافظه کاری» های مرسوم از جانب وی گذارده شود. اگرچه صراحت گفتار از ویژگی های شخصیت علمی نگارنده است، اما راهیان وادی پژوهش های علمی می دانند که عرضه «حقایق» علمی کشف شده از راه پژوهش و اسنادشناسی نه تنها نباید دچار محافظه کاری های مرسوم باشد، بلکه باید به دور از محافظه کاری های زیان بخش و البته با حفظ حرمت دیگران عرضه گردد تا بر مجموعه آگاهی های علمی بشر افزوده شود. گذشته از روند تکامل تدریجی، ویژگی دیگر اثر حاضر، نسبت به دیگر آثار پژوهشی نگارنده، باید در این امر جست و جو شود که برای تهیه این اثر، تا آنجا که ممکن بود و می توانست بر غنای کار افزوده شود، تلاش شده است مباحث جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک به سوی ادبیات عرفانی ایرانی کشیده شود و از مفاهیم ادبی و عرفانی در پروراندن مباحث جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک یاری گرفته شود، چرا که بحث اصلی در این اثر حول مبحث هویت ایرانی در رابطه با دموکراسی که از مباحث جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک است، دور می زند.

فصل اول

آشنایی با مفاهیم پایه:

اهمیت بازنگری تاریخ در راه خودشناسی ملی،
نگاهی به جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک پیشرفته

وارونه‌نویسی تاریخ سیاسی اخیر ایران

مطالعات جغرافیایی سیاسی در هر کشوری وابستگی انکارناپذیری به مطالعات گسترده در برخی از علوم همسایه دارد. همانند علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، حقوق بین‌الملل و به‌ویژه مطالعات تاریخی. تاریخ عبارت است از مطالعهٔ احوال «کسان» در قیاس زمان، حال آنکه جغرافیا اوضاع «جای‌ها» را در رابطه با نقش کسان مطالعه می‌کند. درحالی‌که ژئوپلیتیک تأثیر پدیده‌های محیطی «جای‌ها» را بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی «کسان» مطالعه می‌کند. جغرافیای سیاسی به مطالعهٔ تأثیر اندیشهٔ «کسان» بر چهرهٔ جغرافیایی «جای‌ها» می‌پردازد. در این‌گونه مطالعات در تاریخ و رویدادهای تاریخی، جغرافی دان سیاسی باید با رعایت بی‌طرفی کامل دانشگاهی، حقایقی را کشف و مستند سازد تا پاسخ‌های تاریخی ضروری را در راستای رابطهٔ علت و معلولی پدیده‌های جغرافیای سیاسی بیابد و در اختیار گذارد.

فصلنامهٔ مطالعات تاریخی (مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی)
دربارهٔ اهمیت پژوهش‌های تاریخی و اهمیت دایمی بودن این پژوهش‌ها برای

یافتن حقایق تازه و تازه‌تر توضیح شایان توجهی دارد:

«هر دوره‌ای گذشته خود را دوباره‌نگاری می‌کند تا بتواند به پرسش‌های تازه عصر خویش پاسخ دهد... تاریخ‌نویسی انتهای محدودی ندارد چراکه تاریخ‌نگاری محصول تاریخ‌نگری است و نگرش‌ها نمی‌توانند در دوره‌های گوناگون یکسان و یکسو باشند. هر نسلی با اتکا به میراث گذشتگان و نویافته‌های زمانش به بازکاوی عالمانه گذشته می‌پردازد. از این‌رو تاریخ‌نگاری را می‌توان جست‌وجویی مستمر و دنباله‌دار دانست. جست‌وجویی بدون حرف آخر...»

تاریخ برای دوباره نوشته‌شدن تعصبی از خود نشان نمی‌دهد. اگر مروری گذرا بر سیر انتشار اسناد در ده سال گذشته کنیم کمتر روز را می‌یابیم که شاهد بیداری سندهای خفته در بایگانی‌ها نباشیم، فارغ از نقد و نظرهایی که نسبت به این بیدارباش ابراز می‌گردد، منابع نویافته مساحت چشم‌گیری فراروی پژوهش‌های تاریخی گسترده است. [۱]

در مطالعات نسبتاً گسترده‌ای که نگارنده طی سال‌های اخیر در تاریخ ایران و جهان و تاریخ جغرافیای سیاسی ایران داشته، به این نکته بسیار مهم توجه کرده است که متأسفانه تاریخ‌نویسی در ایران در خلال پانصد سال اخیر مورد تهاجم تبلیغاتی چندجانبه‌ای بوده و این تهاجم هیچ‌گاه مورد چالشی عمده و اصولی قرار نگرفته است. آشکار است که عدم اصلاح این وضعیت اسفناک تاکنون لطمات زیادی به شکل‌گیری سیاسی جامعه ایرانی وارد کرده و اگر راه حلی برای آن یافته نشود، جامعه ما را چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه در انتظار تأثیرات مخرب‌تری در تحریف حقایق و کژاندیشی‌های ویران‌کننده آن باشد. این موارد باید در مطالعات تاریخ و جغرافیای سیاسی ایران به‌درستی شناخته شود تا مشکلات یادشده در تاریخ‌نویسی و تاریخ‌خوانی ما اصلاح شوند. برخی از مهمترین موارد از این دست، عبارتند از:

۱. وارونه‌نویسی تاریخ به دلیل انگیزه‌های فردی، خانوادگی و حزبی داخلی؛
مهمترین مشکل در تاریخ نوشته شده دو‌یست سال اخیر ناشی از عدم رعایت

بی‌طرفی علمی از سوی بیشتر تاریخ‌نویسان این دوره است. تا آنجا که جز مواردی چند از پژوهشگرانی صاحب اعتبار، بیشتر نوشته‌های این دوران درحقیقت داستان اختلافات سیاسی میان افراد و گاه احزاب است که به سود یک طرف و به زیان طرف دیگر به قلم آمده و به همان گونه اولیه به حساب تاریخ و تاریخ‌نویسی گذاشته شده است و هنوز هم به همان گونه اولیه مورد استفاده قرار دارد، بی‌آنکه چنین متونی مورد یک چالش حقیقی علمی قرار گیرند. گذشته از نوشته‌های غرض‌آلود دست‌اندرکاران کشمکش‌های سیاسی روز، مانند نوشته‌های برخی از روزنامه‌نگاران و بازیگران سیاسی بعد از مشروطیت، «قهرمان‌پروری» مهمترین انگیزه این‌گونه برخورد با مباحث تاریخی بوده است. در این رهگذر برای قهرمان‌ساختن کسانی همانند میرزا تقی‌خان امیرنظام (امیرکبیر) و (دکتر) محمد مصدق، بخش بزرگی از حقایق تاریخی زمان چنان تحریف شده است که حتی امروز نیز به دشواری می‌توان حقایق مربوط به نقش تاریخی این دو تن را مورد بررسی و مطالعه بی‌طرفانه دانشگاهی قرار داد، بی‌آنکه پژوهش‌کننده از اتهامات ناجوانمردانه در امان باشد. در هر دو مورد تقریباً همه رجال سیاسی زمان که با دو تن «قهرمان» یادشده هم‌زمان و درگیر رقابت‌های سیاسی بودند، متهم به «خیانت» و دست‌نشانده قدرت‌های خارجی قلمداد شده‌اند. درست همانند اینکه برای به نمایش گذاردن ساختمانی شش طبقه، همه ساختمان‌های بالاتر از چهار طبقه شهر را ویران کرده باشند. امروز که پس از گذر بیش از یک و نیم قرن از عصر امیرکبیر و بیش از نیم قرن از دوران مصدق، برخی مطالعات مربوط به نقش‌آفرینی رقیبان سیاسی این دو آغاز شده است. آشکار می‌شود که نه صدراعظم میرزا آقاخان نوری فرد خیانتکاری بود و نه قوام‌السلطنه، نه آیت‌الله کاشانی و نه دکتر بقایی و نه بسیاری از کسان دیگر در تاریخ سیاسی معاصر ایران که مورد بی‌مهری توجیه‌ناپذیر برخی از تاریخ‌نویسان قرار گرفته‌اند. سهل است که اسناد نشان از آن دارد که دفاع صدر اعظم نوری از منافع ملی ایران در سیاست خارجی به مراتب عملی‌تر و حقیقی‌تر از کار هم‌زمانانش بود و اگر قوام‌السلطنه و کاشانی و بقایی از مصدق

میهن دوست تر قلمداد نشوند، مسلماً در میهن دوستی از مصدق دست کمی نداشته‌اند. البته باتوجه به این حقیقت که «میهن دوستی» مانند ایمان دینی و بسیاری دیگر از پدیده‌های اعتقادی - احساسی طبیعی در اشخاص تنها جنبه نمادین دارد.

به این ترتیب آشکار است که به چالش کشیدن این گونه نوشته‌های تاریخی، به منظور اصلاح تاریخ نیازمند تلاش علمی گسترده‌ای است از سوی متخصصان در این زمینه و جز شمار بسیار اندکی از تاریخ دانان معاصر که در این راه تلاش دارند، محیط علمی کشور ما همچنان شاهد تکرار مکرراتی است که به نام «تاریخ» تحول جوانان ایرانی می‌دهد. عدم رعایت اصول حتمی روش تحقیق مشکل دیگری است که نه تنها به حل مشکلات موجود در تاریخ نویسی و تاریخ خوانی جامعه ما کمکی نمی‌کند، بلکه فرهنگ خطرناک سیاه و سفید دیدن و سیاه و سفید کردن مسائل جامعه را پیش از پیش تشویق می‌نماید. مسائل تاریخی در این دیدگاه در بیشتر موارد سیاه و گاه سفید و افراد تاریخ بیشتر «خائن» هستند یا در چند مورد معدود «قهرمان»هایی هستند فرشته‌مانند که در هیچ جای جهان نظیر ندارند.

۲. تلاش نامیمونی در میان است از سوی افرادی که جدایی ایران و اسلام را هدف دارند تا با جدا کردن این دو از هم، سرنگونی هر دو را قطعی نمایند. این افراد که پیشینه‌های مارکسیستی تخریب و تفرقه افکنی را تجربه دارند در نوشته‌هایی حیرت‌انگیز می‌کوشند برخی از برجستگان عالم دین را در ایران قانع کنند که در ادبیات مستند و چند هزار ساله جهان از تمدن پیش از اسلام ایران آمده دروغی بیش نیست که صهیونیزم، این پدیده قرن بیستمی، اختراع کرده است. آنان تا آنجا فتنه‌گری را توسعه داده‌اند که مدعی‌اند یهودیان حتی در سنگ‌نوشته‌های باقی مانده از عصر باستان ایران دست برده و متون آنها را به گونه‌ای امروزی درآورده‌اند. آنان در این راستای نامیمون از همان دستورالعملی پیروی دارند که پان عربیزم بعثی تدارک دیده و تبلیغ کرده است و ما در همین بخش از بحث، بدان خواهیم پرداخت.

این‌گونه به نظر می‌آید که افرادی از اعضای پیشین حزب توده که در مکتب آن حزب مأمور شده از سوی شوروی در ایران، شیوه نفاق‌افکنی میان ملت ایران و ویران‌کردن کشور ایران را آموخته‌اند. آنان امروز آشکارا در لباس مشخص جدایی‌خواهی از برخی حرکت‌های پان‌ترکیستی و پان‌عربیستی مأمور شده از سوی محور ضد ایرانی نومحافظه‌کاران امریکایی و صهیونیست‌های اسرائیلی حمایت می‌کنند. گویی آنان جدایی میان ایران و اسلام را بهترین راه و وسیله برای تجزیه ایران و جدایی استان‌های آذربایجان، کردستان و خوزستان از ایران یافته‌اند.

همانند بعث پیشین عراق، آنان تاریخ باستانی ایران را یکسره مخدوش دانسته و تمدن عصر هخامنشی را افسانه‌هایی قلمداد می‌کنند که توسط یهودیان ساخته و پرداخته شده است. آنان، همانند بعثیان پیشین عراق، بابل را شهر خدا قلمداد کرده، یهودیان اسیر در بابل را صهیونیست که پدیده‌ای از قرن بیستم است، معرفی کرده و کوروش را جنگجو و ستمکار معرفی می‌کنند. آنان برخلاف هزاران سند پژوهشی متقن در همه تمدن‌ها و ادیان بزرگ الهی، یکی از پیامبران یهود را «زن» فرض کرده و او را همسر کوروش و «ملکه»ی ایران می‌خوانند. آنان این «پیامبر زن» را که «ملکه ایران» فرض شده است، مسبب و بانی «دروغ‌پردازی» درباره تاریخ تمدن پیش از اسلام ایران معرفی می‌کنند.

در برخورد با این فتنه‌گری و نفاق‌افکنی باید پرسید: کدام عقل سلیم می‌پذیرد که یک زن در دین یهود به مقام پیامبری برسد؟ پیامبرانی که در دین یهود مورد اشاره هستند در دو دین مسیحیت و اسلام از پیامبران صلف شمرده می‌شوند که هیچ‌یک از آنان «زن» نبودند که به همسری کوروش درآمده و «ملکه»ی ایران گردند. در برخی از نوشته‌های یهودی آمده است که یکی از تاریخ‌نویسان یهود به همسری کمبوجیه، پسر و جانشین کوروش درآمد که نه می‌توانست «پیامبر یهود» قلمداد شود و نه «ملکه ایران». چه گمراهند این نفاق‌افکنان که حتی در دروغ‌گویی دقت ندارند که عنوان «ملکه» برای همسر پادشاه، عنوان جدیدی است مربوط به اروپای عصر مدرن، و این عنوان در ایران

تنها از هنگام ازدواج محمدرضا شاه پهلوی با شاهزادهٔ مصری «فوزیه» در اوایل دههٔ ۱۳۱۰ بدعت شد. یعنی حتی همسران رضاشاه عنوان «ملکه»ی ایران را نداشتند چه رسد به همسران شاهان پیش از اسلام ایران. در منابع تاریخی آمده است که دو بانوی ساسانی - پوراندرخت و آذرمدخت - در دهه‌های پایانی عصر ساسانی به پادشاهی ایران رسیدند، ولی هیچ سندی مبنی بر اینکه حتی این دو پادشاه زن از عنوان «ملکه» یا عنوانی مشابه آن برخوردار بوده باشند، در دست نیست.

نکتهٔ پراهمیت دیگر اینکه باید توجه شود میان اسلام و ایران باستان هرگز نفاقی نبوده و خصومتی وجود نداشته است. اسلام هرگز تمدن ایران پیش از اسلام را امری «واهی» و «نادرست» قلمداد نکرده است، بلکه اسلام یکتاپرستی نوینی را به ایران معرفی کرد و از فرهنگ و تمدن باستانی ایران بهرهٔ فراوان گرفت. تصویری دروغین که عوامل یادشده از رابطه‌های اسلام و ایران ترسیم می‌کنند، می‌تواند برای یکپارچگی ملی و سرزمینی ایران و حتی برای اقتدار اسلامیان در ایران امروز سخت‌گران تمام شود. در اسلام سندی بالاتر و معتبرتر از قرآن کریم وجود ندارد که بتواند ما را با برخورد اسلام با تمدن ایران پیش از اسلام آشنا سازد. قرآن کریم نیز، همانند تورات و انجیل، بابل را قدرتی منحط و بساطی خدابرانداز و انسان‌ستیز می‌شمارد؛ بساطی خداستیز که هزاران تن یهودی را به جرم پرستیدن خدای واحد (یهوه = هو) به اسارت گرفته بود؛ بساطی خداستیز و دین‌برافکن که به دست کوروش «ذوالقرنین» برچیده شد.

فتنه‌انگیزی‌ها و نفاق‌افکنی میان ایران و اسلام که به بهانهٔ افسانه‌هایی آراسته به دروغ و دروغ‌پردازی‌هایی به بهانهٔ سکوت دوازده قرنه (معلوم نیست چه کسانی) به خورد ساده‌لوحان از میان ایرانیان داده می‌شود، بی‌تردید از منابعی سرچشمه می‌گیرد که اسیر اندیشه‌های باقی‌مانده از حزب توده بوده و آشکارا در خدمت محافل جدایی‌خواه به ظاهر پان‌ترکیستی و پان‌عربیستی هستند. کسانی که ایران و ایرانی بودن خود را کتمان می‌کنند، ایران را همان پارس دانسته و پارس را با ترک و عرب و دیگران در ستیز می‌دانند و در راستای ایران‌ستیزی از

نومحافظه‌کاران امریکایی و عوامل صهیونیستی ضد ایرانی در ایالات متحده آمریکا برای تجزیه ایران، مانند مایکل لدین^۱ و ریچارد پرل^۲ دستور می‌گیرند. گفته‌ها و نوشته‌هایی از این دست که آشکارا نفاق میان ایران و اسلام را در این کشور هدف دارند تا راه برای طرح تجزیه ایران هموار شود، نمی‌تواند ملاک تشخیص و داوری برخی از عالمان دین از یک سوی، و برخی از مدعیان اصلاح‌طلبی و ملی‌گرایی، از سوی دیگر باشد. آنچه در این برخورد در ایران می‌تواند ملاک تشخیص و داوری عالمان دین و ملی‌گرایان دینی یا غیردینی باشد، نوشته‌های پژوهشی عالمانی حقیقی چون استاد شهید مطهری در عالم دین که به درستی با ما از خدمات متقابل ایران و اسلام گفته است.

۳. تهاجم تبلیغات سیاسی عثمانی علیه تشیع و فدراتیو مشترک‌المنافع شیعی صفوی، و شاهد آن هستیم که حتی در عصر حاضر نیز نویسندگان بسیاری در ایران که ممکن است به دلایلی با تشیع سیاسی یا با خرافات در تشیع سر مخالفت دارند و یا دارای گرایش‌هایی از این دست هستند به آسانی تحت تأثیر تبلیغات ضد صفوی برجای مانده از عثمانیان قرار گرفته و انحطاط نیمه دوم قرون صفوی را به نیمه نخست آن دوران که به حقیقت رنسانس دوم ایران شناخته می‌شود، تعمیم می‌دهند و حقایق تاریخی برجسته و چشمگیر نیمه نخست قرون صفوی را نادیده انگاشته و با انتشار افسانه‌هایی منحرف و مسموم‌کننده به نام تاریخ، افکار نسل‌های سرنوشت‌ساز ایران امروز و فردا را به تباہی می‌کشانند.

۴. تهاجم اندیشه‌های جهان - وطنی کمونیستی که ویران‌کردن تاریخی «وطن‌ها» را لازمه اجتناب‌ناپذیرش واقعیت وطن جهانی دانسته‌اند. در مسیر چنین اهدافی است که تأثیرگرفتگان از این گرایش قلم برداشته و به ویرانی هرآنچه در تاریخ ایران هویت مستقل ایرانی را اعتلا داده و کشور مستقل ایران با هویت مستقل ایرانی‌اش را پایدار نگاه داشته است، پرداختند. برای درهم کوبیدن شخصیت بسیار برجسته کوروش در تاریخ تمدن بشر، برای مثال، او را

1. Michael Ladeen

2. Richard Perle

«جنگ طلب» قلمداد کردند با این تفکر که جنگ کردن در دنیای باستان همانند موازین اخلاقی سیاسی قرن بیستم مضموم بوده و دیگر شخصیت‌های تاریخی حتی پیامبران که اساساً باید پیام‌آورنده صلح باشند، آن همه جنگ نکردند.

۵. مشکل اساسی دیگر در تفاهم مسایل تاریخی ایران تهاجم تبلیغاتی دهشت‌انگیزی است که حزب بعث پیشین عراق در گذر چهل سال اخیر برای قرارگرفتن در مقام رهبری دنیای عرب از راه ساختن یک هویت تماماً عربی به آن دامن زد. هویتی تماماً عربی به دور از هرگونه بارزه فرهنگی و مدنی ایرانی که در ازای بیش از دو هزار سال بر منطقه بین‌النهرین اثر گذارده بود.

اندیشمندان فلسفه سیاست و جغرافیای سیاسی اتفاق نظر دارند یک منطقه یا یک گروه انسانی برای ساختن و پرداختن هویت ویژه خود نیازمند عوامل یا پدیده‌های مشترک فرهنگی، یک سلسله خاطرات سیاسی و یک زبان و یا یک ریشه زبانی مشترک است. شماری از این اندیشمندان، همانند اندیشمندان بلندآوازه عرب، ادوارد سعید، باور دارند که چنین گروه انسانی از راه مقایسه خود با دیگران، هویت خود را می‌سازد [۲] ولی بعث پیشین عراق به جای مقایسه خود با هویت ایرانی، راه ساختن هویت عربی افراطی مورد نظر خود را نه در مقایسه با هویت ایرانی، بلکه در ویران کردن هویت ایرانی جست‌وجو می‌کرد. به گفته دیگر، برای رسیدن به یک ناسیونالیسم عربی ویژه بود که بعث عراق هویت جدید خود را در رقابت با ایران به عنوان «دشمن خارجی» می‌دید و در ویران کردن هویت ملی ایران و هرآنچه اعتلا دهنده ناسیونالیسم ایرانی است از هیچ تلاشی کوتاهی نکرد.

شایان توجه است که کشور عراق در سال ۱۹۲۱ توسط بریتانیا از مجموعه اکثریت ۶۰ درصدی شیعی عرب‌زبان از منطقه بین‌النهرین و درآمیختن بیش از دو هزار سال با تبار ایرانی و اقلیت بیش از ۲۰ درصدی گُرد ایرانی تبار و اقلیتی کمتر از ۲۰ درصد عرب سنی به وجود آمد. بریتانیا از همان آغاز، حکومت عراق را به کوچک‌ترین اقلیت سپرد. آشکار است که این ساختار سیاسی غیرطبیعی سبب شد روانشناسی سیاسی ویژه‌ای در بغداد علیه ایران و ایرانی بودن شکل

اهمیت بازنگری تاریخ در راه خودشناسی ملی □ ۳۷

بگیرد و بدیهی است که دوام حکومت اقلیت عرب سنی بر اکثریت در آن کشور مستلزم پرورش ایده «دشمن» شمردن ایران یا فلسفه ایران‌ستیزی در آن سرزمین بوده است. جز دوران کوتاه دولت نوری السعید در میانه قرن بیستم که پی‌گیر ناسیونالیزم عراقی (به دور از جنجال پان عربیزم) در آن کشور بود، روانشناسی سیاسی یادشده عراقی و تلاش برای «عرب» قلمدادکردن عراق سبب بالاگرفتن ناسیونالیزم عربی و پان عربیزم افراطی در نیمه دوم قرن بیستم در آن کشور شد. با افتادن قدرت به دست افراط‌گرایان بعثی در کودتاهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۸ داعیه رهبری دنیای عرب را در عراق رونق داد. از آنجا که رقیبان عراق در مسابقه برای رسیدن به رهبری دنیای عرب، همانند مصر و سوریه با دشمن ملی عرب‌ها یعنی اسرائیل هم‌مرز بوده و در جنگ عرب‌ها با آن کشور در خط مقدم قرار داشتند و به این دلیل گوی سبقت را از عراق می‌ربودند که بغداد ایران را در فلسفه پان عربیستی بعثی خود به عنوان «دشمن مشترک» عرب جانشین اسرائیل ساخت. کشوری که رقیبان بعث عراقی با آن هم‌مرز نبوده و عراق به تنهایی در خط مقدم جبهه دشمنی با آن قرار داشته است. به این ترتیب، بعث عراقی ایران را رسماً «بدتر از اسرائیل» اعلام کرد و سرانجام جنگ بزرگی را علیه ایران آغاز کرد که هشت سال دوام گرفت و بزرگترین خدمت را به اهداف ضد عربی اسرائیل و ایالات متحده در منطقه ارزانی کرد.

از سوی دیگر، شایان توجه است که بغداد بعثی در راستای این فلسفه‌پردازی‌ها مبارزه علیه ایران و هرآنچه مربوط به هویت ایرانی بود را آغاز کرد. در آن راستا بود که کوروش هخامنشی بیش از دیگر شخصیت‌های تاریخی ایران مورد تهمت و دشنام قرار گرفت، چراکه او بابل را گشوده و یهودیان دربند را از اسارت بابلیان «عرب» رها کرد. در این سناریوسازی عوامانه، حیرت‌انگیز و غیرمستند بابل «عرب» با حکومتی عربی عراقی، همانند حکومت بعثی نیمه دوم قرن بیستم، فرض شد و یهودیان اسیر در بابل ۲۶۰۰ سال پیش «صهیونیست»‌هایی فرض شدند همانند صهیونیست‌های حاکم در اسرائیل قرن بیستم. بدیهی است که در این سناریوسازی عوامانه ولی دهشت‌انگیز کوروش

همدست و همکار صهیونیسمی فرض می‌شود که تا قرن بیستم حتی وجود خارجی نداشته است. در این سناریوسازی دهشت‌انگیز، عوامانه و غیرمستند فراموش شده است که نه تنها بابل عرب نبود، بلکه به استناد قرآن کریم و کتب آسمانی تورات و انجیل، حکومتی ضد انسانی و ضد ادیان الهی بود و چهل هزار یهودی دربند در بابل نه تنها صهیونیست نبودند، [۳] بلکه تنها به جرم اعتقاد به خدای یکتا در یک دین الهی در اسارت حاکمان انسان‌ستیز بابل بودند. نه تنها کوروش حامی صهیونیزم نبود، بلکه فرمان صادرشده از سوی او در بابل برای آزادی و برابری همگان در فدراتیو پهنآوری بود که او در بخش پهنآوری از آسیا، اروپا و آفریقا پدید آورد و آزادی و برابری گنجانده شده در آن فرمان برای همگان، از جمله برای یهودیان و بابلیان به تساوی، سنگ زیربنای دموکراسی در قرون و اعصار بعدی را گذارد و گران‌بهاترین گام در راستای احترام به حقوق انسان‌ها در جوامع بشری به‌شمار آمده است. این به ظاهر مسلمانان «عرب بعثی عراق» این حقیقت را نادیده گرفته بودند که اقدام کوروش تا آن اندازه مورد ستایش جوامع بشری بوده است که تورات و انجیل وی را به‌خاطر اقدامات بشر دوستانه‌اش «پیامبر» خدا دانسته و یاد او در قرآن کریم زیر عنوان «ذوالقرنین» بسیار گرامی داشته شده است. [۴]

تهاجم تبلیغاتی بعث پیشین عراق نسبت به ایران و ایرانی‌بودن تا آن اندازه ویران‌کردن تاریخ ایران را هدف داشته است که صدام حسین حتی تجاوز نظامی به خاک ایران که بزرگترین ضربه به موقعیت سیاسی جهان اسلام در ژئوپلیتیک پس از انقلاب اسلامی ایران شمرده می‌شود را برای تدید «قادسیه» اعلام کرد. چراکه نبرد قادسیه در صدر اسلام در فلسفه ضد ایرانی بعث پیشین عراق چنان که حتی در کتب درسی مدارس آنان آمده بود اوج ایران‌ستیزی یا فارس‌ستیزی اعراب ضد ایرانی قرن بیستم شمرده می‌شد. نوشته‌ای تحقیقی از محقق عرب، طلال عترسی دربارۀ تصویری که رژیم بعثی پیشین عراق دربارۀ ایران و ایرانیان در کتب درسی آن کشور ترسیم کرده بود چنین است:

ان الصورة التي تقدمها الكتب المدرسية العراقية للایران (الفارسی)

واضحة المقسمات... فالایرانی هو دائما الفارسی العنصری الثیم الذی تامر منذ عصر الخلافة الراشدة الی «القادسیة صدام المجيدة» ضد الامة العربیة و وحدتها، و ضد الحضارتها العربیة الاسلامیة، و ضد لغتها... کل مشاكل العرب والمسلمین والفتن والاضطرابات والنعرات الطائفیة، و محاولات تقویض الحضارة، بالدور الفارسیة...» [۵]

«تصویر ایران (فارس) در کتب درسی مدارس عراقی، تصویری روشن و قاطع است... (در این تصویر) ایرانی همیشه همان فارسی پست و نژادپرست است که از عصر خلفای مکتب‌گرا تا قادیة شکوهمند صدام حسین، همیشه علیه ملت عرب، علیه وحدت او، علیه تمدن اسلامی عربی و علیه زبان او توطئه کرده است... همه مشکلات اعراب و مسلمانان، همه برخوردها و فتنه‌های قومی - مذهبی و تلاش برای ویران کردن تمدن او حاصل توطئه‌های فارسی است...».

در همین راستا آنان ترور شخصیت‌های برجسته در تاریخ ایران، به‌ویژه ترور شخصیت کوروش بزرگ و دیگر نامداران تاریخ تمدن ایرانی را آغاز کرده و در ابعادی دلخراش گسترش دادند. با این حال، باید توجه داشت که تأثیر این تهاجم تبلیغاتی ضد ایرانی در دنیای گسترده عرب چندان چشمگیر نبوده است، ولی تأثیر آن در کشورهای عربی اطراف ایران، به‌ویژه در منطقه خلیج فارس، بسیار زیاد و نگران‌کننده است. در بحث‌های تاریخی و جغرافیایی کتب راهنمای توریستی کشورهای چو عربستان سعودی و کویت که از مناسبات عرب با تمدن‌های دوردستی چون چین و ژاپن سخن به میان آمده است، حتی نامی از ایران به میان نمی‌آید و دولت‌هایی چون امارات متحده عربی (ابوظبی) و قطر ادعاهای سرزمینی علیه ایران و تلاش پرهزینه برای تغییر نام خلیج فارس را تحت تأثیر این تهاجم تبلیغاتی دهشت‌انگیز بعث پیشین عراق پی‌گیر هستند.

ضعف شیوه پژوهش و تحقیقات علمی در علوم سیاسی، به‌ویژه در تاریخ و جغرافیای نوینی معاصر یکی دیگر از مشکلات عمده در درک و فهم تاریخ ایران است. قابل توجه است که در این وضعیت در بیشتر مواردی که به نوشتن تاریخ

دویست سال اخیر ایران مربوط می‌شود اثبات پیشداوری‌ها هدف اصلی کار است نه کشف حقایق. هدف اثبات پیش‌داوری‌هایی است که نگرش منفی موجود نسبت به بیشتر مباحث و شخصیت‌های تاریخی دویست سال اخیر ایران زمینه‌های آن را فراهم آورده است در راه این شیوه ناپسندیده گاه پیش می‌آید که صاحبان اغراض ویژه در راه اثبات پیش‌داوری‌ها حتی دست به تحریف حقایق شناخته شده می‌زنند. به‌طور نمونه برای کتمان‌کردن هرگونه اقدام مثبتی از سوی رضاشاه پهلوی، مؤسس نخستین دانشگاه (دانشگاه تهران)، تأسیس دبیرستان دارالفنون توسط امیرکبیر را که خود اقدامی بسیار ارزنده و تحسین‌برانگیز در زمان خود بود، به‌عنوان تأسیس نخستین «دانشگاه» در ایران قلمداد می‌کنند. یا اینکه برای محروم‌کردن نخست‌وزیرانی چون حاج میرزا آقاسی و میرزا آقاخان صدر اعظم نوری از هرگونه داوری مثبت در رابطه با مسأله «محاصره هرات» و «فتح هرات»، در هر دو مورد اقدام یاد شده به حساب شاه بی‌خبر قاجار (ناصرالدین) گذاشته می‌شود ولی ترک محاصره هرات و امضای قرارداد ۱۸۵۷ پاریس که نزد صاحبان غرض امری منفی شمرده می‌شود، به ترتیب به حساب دو تن از سیاستمداران یاد شده می‌آید و در رابطه با امضای قرارداد یاد شده، صدراعظم نوری بی‌پروا «خائن» خوانده می‌شود بی‌توجه به این حقیقت که وی هنگامی تن به امضای قرارداد یاد شده پاریس داد که اطمینان حاصل کرد که حاکم دست‌نشانده‌اش در هرات (سلطان احمدشاه بلوچ) به مفاد آن قرارداد مصلحتی و خواست بریتانیا بی‌اعتنا خواهد بود و همچنان به ایران وفادار خواهد ماند، چنانکه او چنین کرد و هرات سال‌ها پس از قرارداد ۱۸۵۷ پاریس، همچنان وابسته به ایران باقی ماند تا آنکه بریتانیا دوست محمدخان فراری را از هندوستان به کابل برگرداند و یاری‌اش داد تا با از میان برداشتن حکومت ایرانی سلطان احمدشاه در هرات، آن سرزمین را در سال ۱۸۶۳ از ایران جدا کرده و به کشور جدیدالتأسیس افغانستان منظم نمود. [۶] یا اینکه به‌منظور جلوگیری از خدشه‌دار شدن پیش‌داوری‌های منفی نسبت به صدراعظم نوری، موفقیت کم‌نظیر وی در مبارزه علیه توطئه انگلیسی - عمانی برای جداسازی

بندرعباس و تبدیل آن به یک شیخ‌نشین عربی دیگر، حتی مورد بحث بسیاری از این نوشته‌های به اصطلاح تاریخی قرار نمی‌گیرد.

با آنکه عمر تأسیس دانشگاه و معرفی علوم جدید و شیوه‌های علمی نو در تحقیقات دانشگاهی ایران از هفتاد گذشته است، هنوز هم در بیشتر موارد به جز کارهای تحقیقی ارزشمند شماری از پژوهشگران دانشگاهی شناخته شده، تاریخ‌نویسی عبارت است از تکرار گرفته‌های غیرمستند برای اثبات پیش‌داوری‌ها در راستای سیاه و سفید قلمدادکردن مسائل و «خائن» شمردن بسیاری از انسان‌ها برای «قهرمان» ساختن معدودی افراد دیگر. کاری که حاصلش واردآوردن لطمات بزرگی است به محیط فکری - سیاسی عصر حاضر. جای تأسف دارد که پس از این همه سال که از تأسیس دبیرستان (دارالفنون) و دانشگاه (دانشگاه تهران) و معرفی علوم جدید و شیوه‌های پیشرفته تحقیق در علوم، هنوز دیده می‌شود که در گستره شایان توجهی در عرصه تحقیقات علمی کشور آشنایی با این واقعیت حاصل نشده است که منظور از تحقیق کردن و رساله یا کتاب‌نوشتن افزودن بر علم است، نه تکرار گفته‌شده‌ها؛ منظور افزودن بر حجم موجود دانسته‌های علمی از راه «اختراع» در علوم تجربی و «اکتشاف» در علوم انسانی است. به این ترتیب، تعلیم و تعلم و تفهیم و تفاهم علمی در علوم انسانی، به‌ویژه در تحقیقات تاریخی تنها می‌تواند از راه «مکاشفه» و یافتن اسناد متقن دست اول و بهره‌گرفتن مسئولانه از اسناد کشف‌شده حاصل آید. [۷] فراتر، برای واقعیت دادن به یک پژوهش علمی حقیقی، پژوهش‌کننده باید موارد مهمی را رعایت کند که از شرط اجتناب‌ناپذیر تحقیق شمرده می‌شود.

نگاهی به برخی مفاهیم جدید در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک^۱

از آنجا که بحث در اطراف دموکراسی و هویت ایرانی در این کتاب در چارچوب

۱. برای آشنایی با اصول و مفاهیم جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک کتاب درسی نگارنده «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی» انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۱ رامورد توجه قرار دهید.

مباحث جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک پی‌گیری می‌شود نگاهی به تحولات جدید در این مباحث، به‌ویژه در ژئوپلیتیک انتقادی در دنیای پست مدرن ضروری می‌نماید. دموکراسی در مطالعات جغرافیای سیاسی اهمیت ویژه‌ای دارد چراکه دموکراسی جغرافیایی‌ترین شیوه حکومت است و «حکومت به‌معنای کشور» (یا state) مهمترین موضوع (بحث مرکزی) در جغرافیای سیاسی است.

جغرافیای سیاسی: جغرافیای سیاسی یکی از رشته‌های علوم جدید است که در اواخر قرن نوزدهم و پس از مطالعات آلکسیس دو تکویل^۱ (ژان گاتمن این نام را آلکسیس دو تکویل تلفظ می‌کرد) فرانسوی آهسته آهسته شکل گرفته و روند تکامل تدریجی را آغاز کرد. برخی از صاحب‌نظران راتزل^۲ آلمانی را آغازکننده این مبحث می‌دانند. قطعاً او با طرح فرضیه اورگانیزمیک^۳ بودن کشور - حکومت^۴ گام بزرگی در راه علمی‌ساختن مباحث جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک برداشت، ولی تردیدی نیست که سر هارلفورد مکیندر (۱۸۶۱-۱۹۴۷) انگلیسی با طرح مبحث هارتلند^۵ (سرزمین مرکزی در قیاس رابطه‌های پویا میان مرکز و پیرامون) در سرآغاز قرن بیستم، ژئوپلیتیک‌اندیشیدن را در عالم سیاست‌های جهانی رونق داد. او هارتلند خود را جایی در اوراسیا تعیین کرد و دسترسی بدان را سبب دسترسی به قدرت جهانی شمرد و از این روی نیروی زمینی را عامل تعیین‌کننده قدرت در رقابت‌های جهانی قلمداد کرد. اندکی پس از او آلفرد ماهان^۶ (۱۸۴۰-۱۹۱۴) امریکایی با تکیه بر قدرت‌نمایی‌های ژئوپلیتیک فرانسوی - انگلیسی و با توجه به وجود دریا‌های پهناور میان کشور خودش و بقیه جهان نیروی دریایی را عامل تعیین‌کننده قدرت دانست. ولی دیگران پس از او به‌ترتیب نیروی هوایی و مسابقات تسلیحاتی فضایی را شاخص تعیین قدرت دانستند.

1. Alexis de Tocqueville

2. Ratzel

3. organismic

4. state

5. heartland

6. Alfred Mahan

ملاحظات ژئوپلیتیک عامل اصلی بروز جنگ جهانی دوم بود و به همین دلیل مورد بدبینی قرار گرفت و به دست فراموشی سپرده شد. جغرافیادانان حتی از جاری ساختن کلمه ژئوپلیتیک بر زبان ایا می‌کردند تا اینکه در میانه قرن بیستم، ژان گاتمن^۱ (۱۹۱۵-۱۹۹۴) پا به صحنه نهاد و با طرح دو فرضیه^۲ آیکونوگرافی^۲ و سیرکولاسیون^۳ به یاری جغرافیادانان سیاسی مانند هارتشورن و جونز شتافت که می‌کوشیدند این مبحث علمی را زنده نگاه دارند. فرضیه‌های یادشده گاتمن که بعدها با طرح فرضیه مکالوپولیس^۴ در جغرافیای شهری تکمیل شد، جنبه ژئوپلیتیک این مبحث را که هنوز ضعیف بود، کاملاً تحت الشعاع مبحث اصلی، یعنی جغرافیای سیاسی قرار داد. از آن پس جغرافیای سیاسی جنبه علمی کاملاً بارزی به خود گرفت و ژئوپلیتیک به عنوان مبحث مکمل علم جغرافیای سیاسی از دهه ۱۹۷۰ رونق تازه‌ای پیدا کرد و از دهه ۱۹۹۰ و پس از فروپاشی دنیای دو قطبی به صورت مبحث اول، جای سیاست را در مسائل جهانی گرفته است.

در دو فرضیه آیکونوگرافی و سیرکولاسیون، گاتمن نیروی معنوی نهفته در باورهای معنوی، تعلقات اجتماعی و خاطرات سیاسی مشترک یک گروه انسانی را سازنده «کشور»ها و «ملت»ها می‌داند و نبود یا افول این مجموعه از باورها را سبب از میان رفتن کشورها و ملت‌ها معرفی می‌کند. در مقابل او هستند جغرافیادانان برجسته‌ای چون لدیس کریستف^۵ که نیروی مادی (منافع مشترک) مردمان را عامل پیدایش یا زوال کشورها و ملت‌ها قلمداد کرده‌اند و من برای همیشه سپاسگزار استاد بزرگوام گاتمن هستم که مرا در عنفوان جوانی علمی (در سال اول دوره دکترا جغرافیای سیاسی دانشگاه آکسفورد، ۷۷-۱۹۷۶) به سمپوزیوم بین‌المللی جغرافیای سیاسی دعوت کرد که به ریاست خود او در مدرسه سیاست دانشگاه پاریس برگزار شد؛ جلسه‌ای فراموش‌نشدنی که در آن گاتمن و کریستف در مرکز دو گرایش مادی و معنوی در جغرافیای سیاسی که

1. Jean Gottmann

2. iconograhay

3. circulation

4. megalopolis

5. Ladis Kristof

جهان سیاست‌های جغرافیایی را به گردش درمی‌آورند، در برابر هم قرار گرفته و برای یک هفته موضوع را حلاجی کردند. آنجا بود که مانند دیگران دریافتم که اگرچه نیروی مادی «منافع مشترک» مردمان «حدیث» است و عامل بسیار نیرومندی شمرده می‌شود در پیدایش و نقش‌آفرینی واحدهای سیاسی کشوری،^۱ در جهان مدرن، نیروی معنوی که از باورهای معنوی مردمان برمی‌خیزد «قدیم» است و گرداننده اصلی حیات انسان‌ها در چارچوب کشور یا ملت.^۲

state به معنی کشور، بحث اصلی و هسته مرکزی مباحث جغرافیای سیاسی است. در زبان فارسی توأمانی از دو مفهوم کشور و حکومت در برابر اصطلاح state در انگلیسی و etat در فرانسه قرار می‌گیرد. این واژه انگلیسی و فرانسوی از گذشته‌های دور در فارسی به گونه «دولت» ترجمه شد، حال آنکه مترادف واژه ملت در زبان انگلیسی government است که اشاره به مدیریت سیاسی و «هیأت مدیران» کشور دارد که در رأس قوه مجریه از نظام حکومتی قرار می‌گیرد. واژه government از ریشه to govern است به معنی اداره کردن، حال آنکه state عبارت است از ساختار کلی نظام حکومتی در کشور. ارتباط علمی دو واژه حکومت و کشور و برابری آمیخته‌ای از این دو، با واژه state در تعاریف جغرافیای سیاسی چنین آمده است: «حکومت» بعد عمودی ساختار سیاسی تشکیلات قانونی است که بر بنیاد رضایت عمومی مردم در یک گروه انسانی مشخص، پای می‌گیرد که «سرزمین» چهره افقی آن شمرده می‌شود. به گفته دیگر، سرزمین سیاسی (کشور) جلوه‌گاه فیزیکی است که بعد عمودیش «حکومت» خوانده می‌شود. از سوی دیگر، اصطلاح «کشور» در زبان فارسی در راستای برداشتی جغرافیایی، با مفهوم country در زبان انگلیسی هماهنگی دارد و در راستایی برداشتی سیاسی، با مفهوم state برابری می‌کند. در حالی که یک گروه انسانی ساکن در یک سرزمین^۳ ویژه (۲) با

1. state

2. nation

3. territory

برخورداری از یک رشته عوامل مادی و معنوی پیونددهنده، ملت^۱ خوانده می‌شود، حکومت^۲ بعد عمودی ساختار سیاسی تشکیلات قانونی حاکم بر آن سرزمین و آن ملت است که بر مبنای رضایت عمومی ملت پای می‌گیرد و سرزمین یا بوم یا کشور،^۳ چهره افقی یا فیزیکی ساختار سیاسی یاد شده است. به گفته دیگر، «سرزمین» جلوه‌گاه فیزیکی حکومت است و حکومت ساختار عمودی و قانونی و سازمان‌دهنده سرزمین است و این دو تنها در رابطه با مفهوم «ملت» واقعیت جغرافیایی - سیاسی پیدا می‌کنند. شایان توجه است، در حالی که مطالعه ساختار state «حکومت = کشور» در تخصص جغرافیای سیاسی است، علوم سیاسی تنها عملکرد^۴ آن را مطالعه می‌کند، و روابط بین‌الملل به روابط میان ملت‌ها در غالب کشورها می‌پردازد.

واژه state در زبان‌های اروپایی به معنی «حالت» است و در برخوردی جغرافیایی - سیاسی حالت سیاسی کشور را بیان می‌کند که همان نظام حکومتی یا ساختار سیاسی عمودی سازمان‌دهنده محیط جغرافیایی کشور را شامل می‌شود و سرزمین^۵ چهره افقی آن محسوب است. جز در مواردی کاملاً استثنایی که این واژه با اصطلاح دولت هماهنگی دارد، واژه state چنان‌که گفته شد، در کاربرد اصلی انگلیسی و فرانسه، با توأمی از دو مفهوم حکومت و کشور در فارسی مترادف است. همچنین، شایان توجه است که حکومت^۶ بدون اعمال حاکمیت^۷ معنی و مفهومی ندارد و این دو مفهوم (حکومت و حاکمیت) تفکیک‌ناپذیرند. بحث «حاکمیت» حکومت در جغرافیای سیاسی محدود است به این توضیح که اعمال حکومت به مردم برای اداره سرزمین از راه به اجرا درآوردن قانون اساسی و قوانین تابع آن «حاکمیت» شمرده می‌شود. به گفته دیگر، حکومت هنگامی در قلمرو یک کشور واقعیت وجودی پیدا می‌کند که توان اعمال حاکمیت خود را بر مردمان ملت در آن کشور واقعیت بخشد و فضای

1. nation

2. state

3. state

4. function

5. territory

6. state

7. sovereignty

جغرافیایی کشور، یعنی «سرزمین» را به «قلمرو» خود تبدیل کند. آشکار است درحالی که جغرافیای سیاسی به مطالعه نقش آفرینی ساختاری حاکمیت می پردازد، بحث در جنبه های حقوقی نقش آفرینی حاکمیت، مربوط به مباحث حقوقی و علوم سیاسی است.

از سوی دیگر، شایان توجه است که state به معنی کشور، از سه پدیده یا عنصر اصلی تشکیل می شود که هر یک زیرمجموعه خود را دارند. این سه پدیده یا عنصر اصلی عبارتند از: ملت،^۱ حکومت^۲ و سرزمین.^۳ همچنین از به هم آمیختن دو مفهوم حکومت = state و ملت = nation در اروپای قرن نوزدهم، مفهوم حکومت ملت پایه^۴ (۳) پدید آمده است: آشنایی مفهومی با این گونه ویژه از نظام حکومتی که براساس موجودیت یک ملت مشخص توجیه شده و مشروعیت می یابد، هنگامی آسان تر است که با مفاهیم کهن تر، مانند حکومت سرزمینی^۵ که با گسترش فتوحات توجیه شده و مشروعیت می یافت، و حکومت قبیله ای^۶ که قدیمی ترین نوع حکومت شمرده می شود، به قیاس درآید. در گذار از شیوه های حکومتی در دوران های کهن به دوران دموکراسی در عصر مدرنیته سه مفهوم به هم وابسته ملت، حکومت و سرزمین درهم آمیخته و جدایی ناپذیر شدند و براساس همین پیشینه جغرافیایی - سیاسی است که «دموکراسی» جغرافیایی ترین شیوه از شیوه های حکومتی شناخته می شود. جدایی ناپذیری سه مفهوم ملت، حکومت و سرزمین ناشی از رابطه ای میان این سه است که در مقام یک مکانیزم یا عامل به حرکت درآورنده همیشگی، اراده ملت را برای اداره سرزمین به حکومت منتقل می کند. ملت اراده خود را از راه انتخابات به حکومت منتقل می کند و حکومت را یاری می دهد که توسط دولت های انتخاب شده که رکن اجرایی حکومت است، کار اداره سرزمین را پیگیری نماید. (۴)

1. nation

2. state

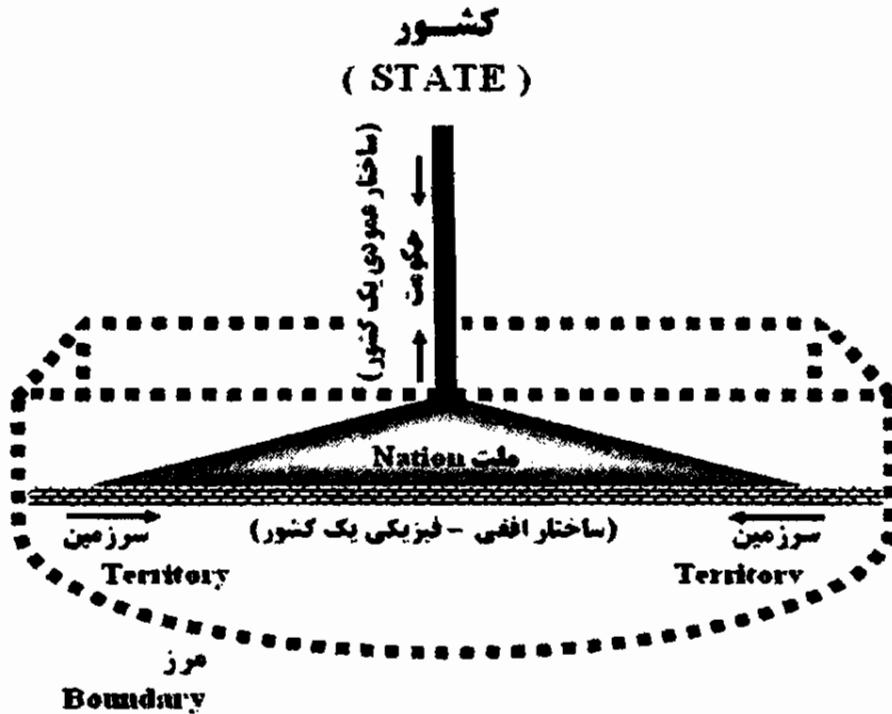
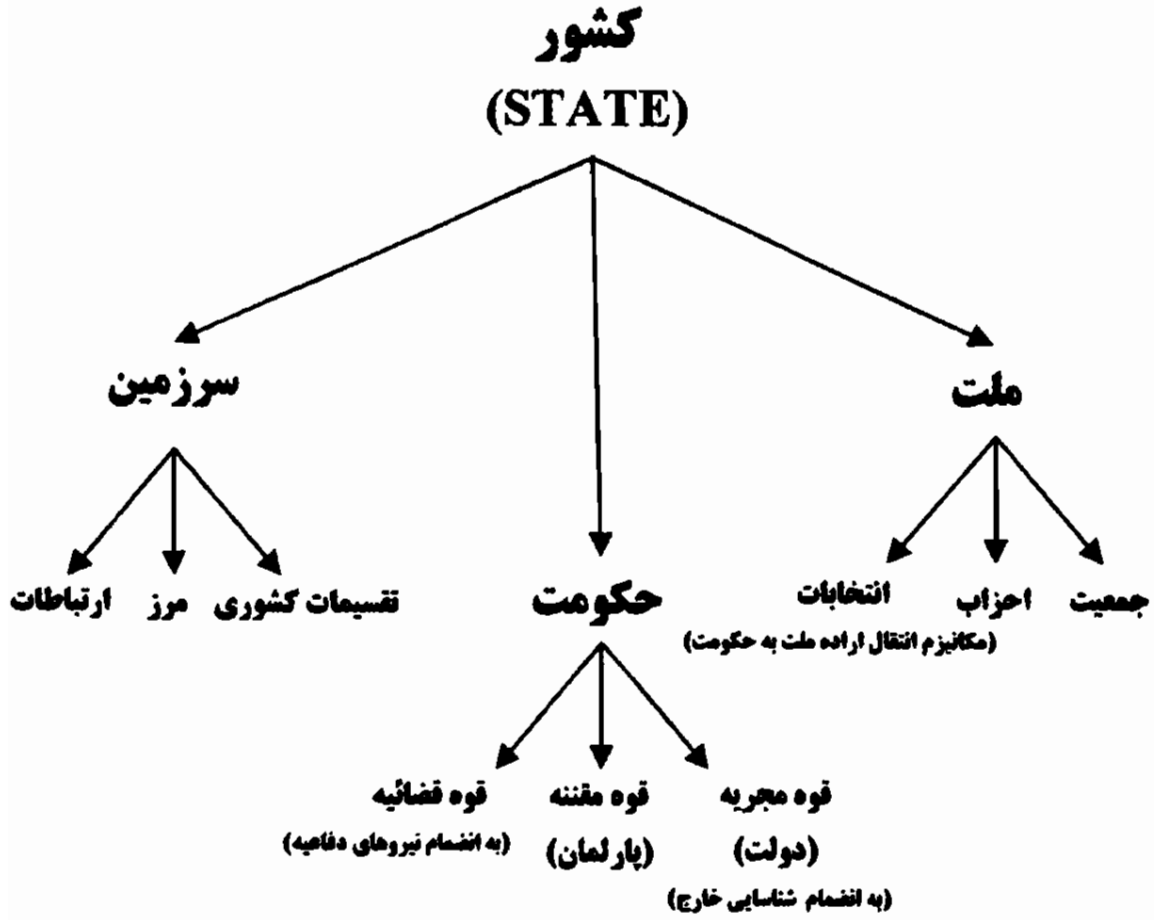
3. territory

4. nation state

5. territorial state

6. tribal state

سه عنصر بنیادین تشکیل دهنده یک کشور



طرح مدل از: (رضا حسن پور پهلوان).

از سوی دیگر، دموکراسی و انتخابات از آن روی در مباحث جغرافیای سیاسی می‌گنجد که به اصل جدایی‌ناپذیری سه پدیده یا عنصر تشکیل‌دهنده کشور: ملت، حکومت و سرزمین مربوط می‌شود. هر یک از این سه پدیده تشکیل‌دهنده مفهوم علمی کشور در چارچوب مفاهیم سیاسی ویژه‌ای تعریف شده و هر یک از آنها دارای زیرمجموعه‌های ویژه خود است: چنان‌که پدیده ملت شامل عناصر و یا مفاهیمی است مانند ملیت، قومیت، احزاب و انتخابات، شناسایی خارجی و غیره. حکومت ضمن اینکه مفهوم حاکمیت را در خود دارد، شامل عناصری یا ارکانی است همانند قوای سه‌گانه کشور: ۱. مجریه یا دولت؛ ۲. مقننه یا مجلس؛ ۳. قضائیه یا داوری میان مردمان برای رسیدن به دادگری در جامعه و موجودیت سیاسی ناشی از ترکیب این هر سه مورد پشتیبانی نیروهای دفاعی و انتظامی کشور است. سرزمین نیز ضمن اینکه مفاهیمی چون میهن و قلمرو را در خود دارد، شامل زیرمجموعه‌هایی است همچون تقسیمات کشوری، مرز، ارتباطات و غیره.

ژئوپلیتیک: در سرآغاز بحث ژئوپلیتیک شایسته یادآوری است که اگرچه نگارنده به فراآمدن دنیای پست مدرن معتقد نیست، ولی شاهد تحولاتی اساسی است که عصر اصالت علم را تهدید می‌کند و برای آشنایی سیستماتیک با این تحولات است که با احتیاط از اصطلاح پست‌مدرن و ژئوپلیتیک پست‌مدرن استفاده می‌کند. به هر حال، دموکراسی مفهوم پراهمیتی در جغرافیای سیاسی است چون این شیوه ویژه زندگی سیاسی بشر، جغرافیایی‌ترین «اینزم» را در محیط انسانی واقعیت می‌بخشد و دیالکتیک سیاسی محیط جغرافیایی را از راه به حرکت درآوردن مکانیزم «انتقال اراده ملت به حکومت برای اداره سرزمین» عملی می‌سازد.

شمار کسانی که هنوز جهان سیاسی را در چارچوب اخلاقیات سیاسی غربی در برابر بی‌اخلاقی‌های بلوک شرق می‌بینند، فدراسیون روسیه را به جای شوروی، ابرقدرتی جهان‌گرا فرض می‌دارند و ایالات متحده آمریکا را همچنان در برابر بی‌اخلاقی‌های امپریالیستی شوروی، مدافع دموکراسی و حقوق بشر در

جهان آزاد تصور می‌کنند، هر روز کمتر می‌شود. در مقابل، شمار کسانی که این دگرگونی‌ها را خوب درک کرده و می‌دانند که بی‌اخلاقی‌های امپریالیستی شوروی مدت‌ها است که جای خود را به بی‌اخلاقی‌های امپریالیستی امریکا داده و جهان دو قطبی^۱ مدت‌ها است که سرنگون شده و روسیه به قدرتی درجه دو تبدیل شده است، بیشتر می‌شود. برخی از افراد در گروه دوم از این مراحل جلوتر رفته و با حقایق مهمتری آشنایی حاصل کرده‌اند، از جمله اینکه جهان سیاسی وارد دوران گذار از یک نظام جهانی ویژه به نظام جهانی دیگری شده است که در آن ایالات متحده می‌کوشد از راه واقعیت دادن به امپریالیزم جدیدی، یک نظام تک قطبی^۲ را در جهان واقعیت بخشد. گروه سوم از میان اندیشمندان گروه دوم سر برمی‌آورد که اساساً تلاش دارد تا از راه طرح کردن یک سلسله مباحثی نظری و فلسفی جهان‌گرایی و امپریالیزم ناشی از سروری خواهی بر جهان^۳ را، در رابطه با اموری همه‌پسند در اخلاق سیاسی همانند دفاع از دموکراسی و حقوق بشر، توجیه نمایند و پدیدارآمدن روند جهانی شدن^۴ را نشانه عبور جهان ژئوپلیتیک از دوران مدرن و ورود آن به دورانی اعلام کنند که آنان پست‌مدرن نام می‌دهند. این گروه اساساً توجه ندارد در حالی که ایالات متحده در اوج ادعا در زمینه پی‌گیری دموکراسی و حقوق بشر، سرگرم جانداختن ژئوپلیتیک پست‌مدرن خود است، به دلیل نقض حقوق بشر در داخل و خارج از کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد اخراج می‌شود و دفاع وزیر خارجه‌اش از نقض حقوق بشر در کشورهایی که با کشور او سرخوش نیستند، نشانی از صداقت ندارد و تنها برای استفاده ابزاری از این مفاهیم است آنچنان که شوروی پیشین از همین مفاهیم برای پیشبرد امیال امپریالیستی خود بهره می‌گرفت.

جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی یا ژئوپلیتیک دو مبحث مکمل هم هستند در چارچوب یک علم که به مطالعه نقش‌آفرینی قدرت سیاسی در محیط

1. by-polar

2. uni-polar

3. global hegemony

4. globalization

جغرافیایی در رابطه با شکل‌گیری پدیده‌هایی چون کشور، ملت، حکومت، مرز و غیره مورد مطالعه می‌شود، حال آنکه ژئوپلیتیک را در نگاهی کلی می‌توان عبارت از مطالعه اثرگذاری عوامل جغرافیایی بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی صاحبان قدرت دانست. مانند ارزیابی نقش عوارض طبیعی و موقعیت‌های جغرافیایی و منابع طبیعی در برنامه‌ریزی‌های مربوط به پیشبرد اهداف سیاسی. به گفته دیگر، درحالی که جغرافیای سیاسی از نقش‌آفرینی‌های سیاسی - محیطی در چارچوب «کشور» سخن دارد، ژئوپلیتیک از نقش‌آفرینی‌های سیاسی - محیطی در چارچوب مفهوم قدرت سخن می‌گوید. به این ترتیب، ژئوپلیتیک عبارت است از مطالعه روابط همکاری یا رقابتی میان قدرت‌ها براساس امکاناتی که محیط جغرافیایی در اختیار هر یک می‌گذارد، یا امکاناتی که هر یک از قدرت‌ها در رقابت با دیگری می‌تواند از محیط دریافت کند.

از سوی دیگر در این رابطه باید توجه داشت درحالی که دانش روابط بین‌الملل روابط میان کشورها را در چارچوب ارتباط دولت‌ها به نمایندگی از طرف ملت‌ها مطالعه می‌کند، ژئوپلیتیک روابط رقابتی میان قدرت‌ها را مورد مطالعه قرار می‌دهد و تفاوت میان این دو فراوان است. یک قدرت می‌تواند یک کشور باشد، مانند ایالات متحده آمریکا و یک قدرت می‌تواند از مجموعه چند کشور پدید آید مانند اتحادیه اروپا یا سازمان اوپک^۱ در دهه ۱۹۷۰. همچنین، درحالی که میدان مطالعه روابط بین‌الملل^۲ محدود به روابط تک‌به‌تک یا چندبه‌چند برخی از ملت‌ها باهم می‌شود که گاه می‌تواند، در نتیجه یک سلسله قول و قرارها یا قراردادها، تحت نظم یا نظام ویژه منطقه‌ای درآید، ژئوپلیتیک سخن از مطالعه روابط رقابتی قدرت‌ها در سطح جهانی یا منطقه‌ای دارد و رقابت‌های قدرتی نمی‌تواند تابع هیچ‌گونه نظم‌ی در جهان باشد، به ویژه هنگامی که توجه شود، نظم در جامعه سیاسی حاصل اجرای قانون است. به این ترتیب، درحالی که روابط بین‌الملل ممکن است با نظم بین‌المللی میان دو یا چند کشور

1. OPEC

2. international relations

سر و کار داشته و می‌تواند از سیستم بین‌المللی^۱ سخن گوید، ژئوپلیتیک با نظام (ساختار سلسله‌مراتبی روابط عمودی و افقی قدرت‌ها در جهان یا منطقه) سر و کار دارد و از اصطلاحات ویژه‌ای در بررسی این مفاهیم استفاده می‌کند مانند جهان^۲ و منطقه^۳ برای رساندن مفاهیمی چون نظام جهانی^۴. باید توجه داشت که میان دو مفهوم نظام و سیستم تفاوت زیادی وجود دارد درحالی‌که منظور از «نظام» ساختاری بی‌جان است مانند ساختار مهندسی یک ساختمان و سیستم عبارت است از ساختاری دارنده دیالکتیک مانند سیستم برق یا تهویه هوا در آن ساختمان. به این ترتیب، از آنجا که روابط بین‌الملل مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای را در چارچوب نسبتاً منظم مقررات و پروتکل‌های بین‌المللی در یک سیستم بین‌المللی مطالعه می‌کند، ژئوپلیتیک رقابت‌های نامنظم میان دو یا چند قدرت را در نظام جهانی سلسله‌مراتب قدرت‌ها مورد بررسی قرار می‌دهد. براساس همین روال و به دلیل نزدیکی بسیار زیاد بخش مربوط به محیط جهانی یا بین‌المللی در دو مبحث ژئوپلیتیک و روابط بین‌الملل است که برخی از دانشمندان علوم سیاسی جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک را شعبه‌ای از علوم سیاسی می‌دانند و گروه‌های روابط بین‌الملل تقریباً در همه دانشگاه‌های معتبر جهان جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک را در برنامه‌های درسی خود گنجانده‌اند. به‌همین دلیل طبیعی است که گاه فرد در مباحث روابط بین‌الملل وارد بحثی می‌شود که در اصول، اگر در چارچوب مفاهیم ژئوپلیتیک پی‌گیری شود، نتایج متفاوتی را حاصل خواهد کرد. ولی این نتایج متفاوت هنگامی واقعی خواهد بود که اصول سنجش و به‌کارگیری اصطلاحات نیز از مبحث ژئوپلیتیک باشد. به‌جای بهره‌گرفتن از اصطلاحاتی چون نظام جهانی، در بررسی این‌گونه مفاهیم استفاده از اصطلاحاتی مانند نظام بین‌الملل که در ژئوپلیتیک مرسوم نیست، نه تنها کمکی به تحصیل نتایج واقعی از بحث نمی‌کند، بلکه بر انبوه سردرگمی‌ها می‌افزاید. در همین راستا گمان نگارنده بر این است که بهره‌گرفتن از اصطلاح

1. International System

2. Globe or World

3. region

4. global order or world order

نظام بین‌الملل از سوی برخی از متخصصان روابط بین‌الملل در ایران به معنی انکار وجود مبحث ژئوپلیتیک از سوی آنان نیست و انتقادی بر آن وارد نمی‌شود، بلکه این امر نمایندهٔ عدم جفافادگی اصطلاحات ژئوپلیتیک در مباحث روابط بین‌الملل است، چنان‌که بیشتر اندیشمندان یادشده ایرانی خوب می‌دانند که اصطلاح international order اگر در انگلیسی جاری باشد، به معنی رتبه یا مدال بین‌المللی است و اشاره‌ای به مطالعهٔ ساختار سلسله‌مراتبی نظام نیافته قدرت و رقابت‌های قدرتی ندارد.

ژئوپلیتیک، تا تاریخ فروپاشی نظام دوقطبی در آغاز دههٔ ۱۹۹۰ مبحثی توصیفی بود که به گونهٔ وسیله‌ای برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی صاحبان قدرت، مورد استفاده قرار داشت و کارشناسان این فن، یعنی ژئوپولیتیسین‌ها^۱ در مقام راهنمایی رهبران سیاسی در بازی‌های منطقه‌ای و جهانی نقش‌آفرینی داشتند. ولی از فردای فروپاشی نظام دوقطبی که تک ابرقدرت باقی‌مانده در اندیشهٔ شکل‌دادن به یک نظام تک‌قطبی^۲ شد، ژئوپلیتیک گام به دورانی گذارد که صاحبان قدرت در آن آشکارا اصالت علم را که ویژگی اصلی دوران مدرن شمرده می‌شود، منکر شده و مدعی هستند که می‌خواهند امور جهان را براساس جایگزین کردن اصالت اخلاق (دموکراسی و حقوق بشر) به جای اصالت علم سامان جدیدی دهند و نظام نوجوانی^۳ مورد نظر خود را واقعیت بخشند. در این راستا، سیاستمداران در واشنگتن از راهنمایی‌های ژئوپلیتیک‌ی افرادی بهره گرفتند مانند فرانسیس فوکویاما^۴ و ساموئل هانتینگتن^۵ که هیچ‌یک از آنان ژئوپولیتیسین نیستند. فرانسیس فوکویاما کارمند عالی‌رتبهٔ وزارت خارج ایالات متحده بوده و هانتینگتن اگرچه استاد دانشگاه، ولی بحث برخورد تمدن‌ها را در ارتباطی تنگاتنگ با وزارت خارجه امریکا نوشت. دیری نگذشت که افراط‌گرایان از میان نومحافظه‌کاران، مانند نیوت گنگریج^۶، دیک چینی^۷، ریچارد

1. geopoliticians

2. uni-polar

3. new world order

4. Francis Fukuyama

5. Samuel Huntington

6. Newt Gingrich

7. Dick Cheney

پرل،^۱ دونالد رامسفلد^۲ و جرج بوش، خود را از بحث‌های این‌گونه افراد نیز بی‌نیاز دیده و تصمیم گرفتند که در بحث قدرت و برتری‌جویی‌های قدرتی در جهان، مستقیماً وارد شده و اندیشه‌های ویژه‌ی مربوط به جهان‌گرایی و سلطه‌جویی بر جهان^۳ را رأساً پی‌گیری کنند. ژئوپلیتیک‌ی که این‌گونه توسط امریکاییان به‌سوی دورانی تازه سوق داده می‌شود، دارای ویژگی‌های تازه‌ای است که به‌ناچار تصور گذر از دوران مدرن به دوران تازه‌ای را پیش می‌کشد که برخی ناظران آن را دوران پست‌مدرن^۴ قلمداد می‌کنند. دورانی که سیاستمداران نومحافظه‌کار مطالعه و پی‌گیری مباحث ژئوپلیتیک را خود برعهده گرفته و برای ژئوپولیتیسین چاره‌ای باقی نگذاشته‌اند جز اینکه در مقام انتقاد، نقش تازه‌ای در مطالعات دانشگاهی تدارک بیند که عمدتاً جنبه انتقاد از مباحث ژئوپلیتیک در دست سیاستمدار دارد و این‌گونه است که ژئوپلیتیک انتقادی به‌صورت یکی از شاخصه‌های اصلی ژئوپلیتیک پست‌مدرن درمی‌آید. در همان حال، شایان توجه فراوان است که اگرچه انتقادی‌شدن ژئوپلیتیک می‌تواند گام مهمی به‌شمار آید در حرکت این مبحث به‌سوی تبدیل شدن به یک علم مستقل ولی واقعیت یافتن آن، به‌عنوان یک علم مستقل و قابل سنجیدن‌های آزمایشگاهی، هنوز راه درازی در پیش دارد.

از سوی دیگر، با آنکه ژئوپلیتیک علم مستقلی نیست و هنوز از سرحد مبحث مکمل جغرافیای سیاسی فراتر نرفته است، دربرابر شرایط محیطی نقش‌آفرینی قدرت‌ها، زمینه‌های ویژه‌ای را برای بحث آن از دیدگاه‌های اقتصادی، استراتژیک و منابع آبی فراهم می‌سازد و این زمینه‌ها هستند که ژئوپلیتیک را، در مقام بحث مبادر، دربرگیرنده چند زیرمجموعه مشخص می‌سازد و همین تفاوت دیدگاه‌ها می‌تواند بحث‌هایی ژئوپلیتیک را در ابعاد خود جنبه‌ای علمی دهد. این زیرمجموعه‌ها عبارتند از: ژئواکونومیک (geoeconomic)، ژئواستراتژیک (geo-strategic) و هیدروپولیتیک

1. Richard Perle
4. Post-modern

2. Donald Rumsfeld

3. global hegemony

(hydro-politic). هیچ‌یک از این زیرمجموعه‌ها را نباید دانش با مبحث جداگانه‌ای نسبت به ژئوپلیتیک فرض کرد، چراکه هریک از این مباحث قرائت ویژه خود را از ژئوپلیتیک ارائه می‌دهد؛ یعنی آنجا که اقتصاد انگیزه رقابت‌های قدرتی است، ژئوپلیتیک قرائتی اقتصادی از شرایط را ارائه می‌دهد و جنبه ژئواکونومیک به خود می‌گیرد چنان‌که با آغاز جهانی‌شدن‌های مدرن (globalization) ژئوپلیتیک جهانی جنبه‌ای ژئواکونومیک به خود گرفت و آنجا منابع یا مواضع استراتژیک ملاک رقابت‌های قدرتی در منطقه یا جهان باشد، ژئوپلیتیک قرائتی ژئواستراتژیک ارائه داده و جنبه‌ای ژئواستراتژیک به خود می‌گیرد و سرانجام، آنگاه که رقابت‌های قدرتی بر گرد انگیزه استفاده سیاسی از منابع آبی دورزند، ژئوپلیتیک جنبه‌ای هیدروپولیتیک به خود می‌گیرد.

در این میان شایان توجه است که گسترش جهانی‌شدن اقتصاد بازار آزاد و از آنجا که گسترش ایده ایجاد جهان یکدست سیاسی هویت‌گرایی‌های ملی و منطقه‌ای را تحریک کرد، برخی از جهانی‌اندیشان جدید در ایالات متحده آمریکا بر آن گمان شدند که ژئوپلیتیک عصر جهانی‌شدن جنبه‌ای فرهنگی به خود گرفته است و ماین رویداد مبحث تازه‌ای را به مباحث ژئوپلیتیک افزوده است که آن ژئوکالچر (geoculture) نامش داده‌اند. با آنکه این افراد نوشته‌هایی چند در این رابطه انتشار داده‌اند، ولی ایده ژئوکالچر نتوانسته است پایدار بماند؛ نه تنها به این دلیل که هیچ نشانه‌ای در دست نیست حاکی از تبدیل شدن «فرهنگ» به پدیده یا وسیله‌ای برای رقابت سیاسی منطقه‌ای یا جهانی میان قدرت‌ها، بلکه به این دلیل که قدرت‌های برتر سوء استفاده از تفاوت‌های فرهنگی میان ملل را برای ایجاد تفرقه و جدایی‌طلبی در کشورهای مخالف خود آغاز کردند مانند تلاش ایالات متحده و اسرائیل در راه تشوطق تجزیه‌طلبی در ایران که نه تنها مسأله تفاوت‌های فرهنگی را از هر مبحث ژئوپلیتیک یکدست‌سازی جهان در عصر جهانی‌شدن دور می‌سازد.

در جهان سیاست، تلاش ایالات متحده برای واقعیت‌بخشیدن به نظام نو جهانی در ژئوپلیتیک پس از فروپاشی نظام دوقطبی، تلاشی است برای

سوق دادن جهان به سوی شرایطی که امور سیاسی و چشم‌اندازهای ژئوپلیتیک آن یکپارچه و یکدست خواهد بود. در تلاش‌های ژئوپلیتیکش که در فضای فکری مربوط به ژئوپلیتیک پست‌مدرن پی‌گیری می‌شود، واشنگتن می‌خواهد جهان ژئوپلیتیک یکپارچه و یکدستی را از طریق عبور از مراحل زیر واقعیت بخشد:

۱. ایجاد جهان اقتصادی یکدست از راه همه‌گیرکردن آنچه جهانی‌شدن^۱ اقتصاد بازار آزاد نامیده می‌شود که همان کاپیتالیسم مطلق است. البته باید دقت داشت که اقتصاد جهانی شونده امروزین ماهیتی ژئوپلیتیک دارد و جنبه‌هایی ژئواکونومیک^۲ را در نظام جهانی برجسته می‌سازد. از سوی دیگر، هنگامی که اقتصاد جهانی شود، آشکار است که زیربنای نظام جهانی نیز اقتصادی خواهد شد. همچنین با پیوستن بیشتر کشورهای جهان به سازمان بازرگانی جهانی (WTO)^۳ در این زمینه موفقیت‌های فراوانی تاکنون حاصل شده است. این موفقیت تا آن اندازه است که بیش از این برای هیچ ملتی امکان عدم پیوستن به پروسه جهانی‌شدن از راه عضویت در سازمان یادشده، باقی نمانده است. درحالی که ایالات متحده از یک سوی با گسترش حمایت از برخی تولیدات داخلی شروط اولیه جهانی‌شدن را زیر پا می‌گذارد، از سوی دیگر با استفاده از موقعیت خود در سازمان بازرگانی جهانی، عضویت کشورهایمانند ایران را وتو می‌کند و به این ترتیب پروسه جهانی‌شدن و عملکرد سازمان بازرگانی جهانی را، همانند سازمان ملل، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، تبدیل به ابزار سیاسی تازه‌ای کرده است برای استفاده در راستای امیال ژئوپلیتیک خود و این امر روند تکاملی این مفهوم را کند کرده است.

۲. ایجاد جهان سیاسی یکدست از راه بهره‌برداری از شعارهای اخلاقی - سیاسی ویژه، همانند دموکراسی برای همه کشورهای جهان. یعنی ایجاد شرایط و ساختار سیاسی ویژه در همه کشورهای جهان برای رعایت حقوق بشر و

1. globalization 2. geo-economic
3. World Trade Organization

اجرای پروژه دموکراسی از آن دست که مورد پسند واشنگتن است.
 ۳. ایجاد جهان امنیتی یکدست آنچنان که به گونه‌ای طبیعی یکدست شدن شرایط اقتصادی و سیاسی در هر محیطی خود به خود منجر به یکدست شدن مفاهیم امنیتی در سراسر آن محیط خواهد شد و به همین دلیل است که برای سال‌هایی چند واشنگتن تأمین امنیت ملی خود را در مداخله در امور دیگران می‌بیند و استراتژی اقدامات (جملات نظامی) پیشگیرانه^۱ را علیه کشورهای دیگر، برای حذف تهدید احتمالی آتی آنان نسبت به امنیت خود، به اجرا گذارده است.

استراتژی امریکایی یادشده برای ایجاد جهان یکدست سیاسی، اقتصادی و امنیتی، ژئوپلیتیک تازه‌ای را در ماورای واحدهای کشوری^۲ هدایت می‌کند و از همین نقطه است که مفاهیم مربوط به ژئوپلیتیک پست‌مدرن آغاز می‌شود و ایالات متحده وضعیت کشورهای جهان را در هماهنگی یا مغایرت با آن مفهوم می‌سنجد.

از سوی دیگر، درحالی که ساموئل هانتینگتن رسیدن ایالات متحده به ژئوپلیتیک پست‌مدرن را از راه برخوردهای تمدنی و نبردهای خونین، به‌ویژه میان غرب مسیحی و شرق مسلمان، پیش‌بینی کرده است، فرانسیس فوکویاما در سال ۱۹۸۹ این باور را مطرح کرد که دموکراسی (به تعبیر نومحافظه‌کاران در ایالات متحده) پایان تاریخ است؛ یعنی دموکراسی (امریکایی) آخرین شیوه حکومتی است که بشر می‌تواند درچارچوب آن دنیای مدرن را پشت سر نهد و وارد دوران حکومت جهانی شود و چون ایالات متحده امریکا از نیروی نظامی بی‌همتا و قدرت اقتصادی فوق‌العاده زیادی برخوردار است، می‌تواند (و حق دارد) که این ایده را حتی به زور اسلحه بر جهان تحمیل کرده و سرنوشت بشر را رقم زند. نه تنها این متفکر در بحث یادشده خود کمترین توجهی به نارسایی‌های اساسی دموکراسی امریکایی نکرد که به‌ویژه تحت تأثیر قدرت مافوق قانونی

لابی‌ها^۱ (گروه منافع ویژه)^۲ به وجود آمده است، بلکه اصل تکامل تدریجی محیط طبیعی و ناکامل بودن همه امور و پدیده‌ها را منکر شده است. این دسته از متفکران نو محافظه کار به کمک هم، پدیده تروریسم^۳ را چالش اصلی در ژئوپلیتیک پست مدرن خود فرض و ریشه کن کردن آن را هدف اصلی اقدامات ژئواستراتژیک خود در جهان اعلام نمودند و در راه این هدف ملت‌هایی مانند ایران را به عنوان دشمنان صلح در جهان جدید خود اعلام کردند. تعاریفی که آنان برای مفاهیمی چون تروریسم به کار می‌گیرند متکی بر دید ویژه خود آنان در ژئوپلیتیک است. در این فلسفه پردازی‌های عجولانه که بیشتر از اسرائیل و در رابطه با وضعیت ویژه آن کشور سرچشمه گرفته است، آنان به این حقایق اهمیتی نمی‌دهند که پسوند «ایزم» اشاره به یک مکتب فکری دارد، حال آنکه فلسفه‌ای به نام تروریسم وجود ندارد. آنچه وجود دارد افرادی هستند که به ترور افراد غیر مسلح جوامع متوسل می‌شوند و آن پدیده تازه‌ای نیست، بلکه پیشینه‌ای در تاریخ سیاست دارد به درازی تاریخ سیاست؛ چنان‌که تشکیل اسرائیل در بعد گسترده‌ای حاصل عملیات تروریستی صهیونیست‌های نسل اول و دوم بوده است. آنان توجه نمی‌کنند که اقدامات به اصطلاح ضد تروریستی آنان در عمل سبب گسترش بیشتر اقدامات تروریستی شده و ارتکاب به تروریسم حکومتی^۴ را از سوی خود آنان تشویق می‌کند. برخی از این نو محافظه کاران مانند فوکویاما و ریچارد پرل، با دیدن این حقیقت که مبارزه علیه تروریسم به شیوه جدید امریکایی در عراق چگونه سبب گسترش تروریسم و اوج گرفتن مصیبت‌های ایالات متحده شده است، پی به اشتباهات خود برده و در سال ۲۰۰۶ آشکارا دیدگاه‌های خود را به ویژه در مورد سیاست عراقی دولت خود، نادرست اعلام کردند. در قیاس این دیدگاه‌های سیاسی نو محافظه کارانه، برخی از صاحب نظران دانشگاهی مانند جرکید اوتوتایل^۵ امریکایی ژئوپلیتیک پست

1. Lobby

2. special interest groups

3. terrorism

4. state terrorism

5. Gearoid O'Tauthail

مدرن را در چارچوب مفاهیم ژئوپلیتیک انتقادی^۱ توجیه کرده و بر این باورند که عصر نقش آفرینی ساختار کشوری که از پدیده‌های عصر مدرنیته است و مربوط می‌شود به دوران اصالت علم، در سیاست‌های جهانی سپری شده و قدرت^۲ بدون اتکا به موجودیت کشوری در جهان سیاست تعیین تکلیف می‌کند. بدیهی است که برخی تحولات در جهان ژئوپلیتیک کنونی اشاره‌هایی به گسترش گردش امور اقتصادی در ورای محدوده‌های اقتدار حکومتی - کشوری دارد، چنان‌که جهانی شدن اقتصاد بازار آزاد و تأثیرش بر شکل‌گیری‌های جهان سیاسی کنونی انکارناپذیر است و نقش آفرینی فراکشوری پدیده‌های شهری پست‌مدرن که پیتر تیلور^۳ و پل ناکس^۴ از آنها به‌عنوان جهان‌شهر یا شهرهای جهانی^۵ یاد کرده‌اند، اشاره به فرسایش بیشتر نقش کشور در شکل‌دادن جهان ژئوپلیتیک کنونی دارد ولی هنوز بسیار زود است که ما جهان سیاسی - جغرافیایی را به‌طور کلی در ماورای نقش آفرینی پراهمیت ساختار کشوری بازمانده از دوران مدرن فرض نماییم. اگرچه اوتوتایل در تشریح دیدگاه خود تأکید دارد که state همچنان موجود و عمل می‌کند و اگرچه مسائل جهانی تا حدود زیادی چارچوب سیاست را پشت سر گذاشته و جنبه‌ای ژئوپلیتیک به خود گرفته است، ولی با پیش‌کشیدن این بحث که اکنون سیاست‌های جهانی در فضایی ماورای نقش آفرینی‌های ساختار کشوری شکل می‌گیرد، درحقیقت او و همگنانش مدعی هستند که مباحثی چون علوم سیاسی، جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل از میان رفته و جای خود را در دنیای تحولات سیاسی کنونی به مبحث ژئوپلیتیک داده و ژئوپلیتیک، با انتقادی شدن در جهان پست‌مدرن، به‌تنهایی جای سه مبحث علمی یادشده را گرفته است. آشکار است که این دیدگاه همانند دیدگاه نومحافظه‌کاران، عجولانه و افراطی است: چراکه برخلاف تحولات بزرگ ساختاری که امروز ما در ساختار ژئوپلیتیک جهانی شاهدیم، هنوز نمی‌توان به جرأت عصر مدرنیته یا عصر اصالت علم را پایان یافته تلقی

1. critical geopolitics

2. power

3. Peter Taylor

4. Paul Knox

5. world cities

کرد، به‌ویژه آنکه جهان می‌بیند که state (ساختار سیاسی کشوری) در ایالات متحده هر روز دینی‌تر و نیرومندتر می‌شود و هنوز نیرومندترین سکوی پرتاب ژئوپلیتیک نوین امریکا است تا ایده حکومت جهانی^۱ امریکا را در ورای نقش‌آفرینی نظام حکومت کشوری که ویژه عصر اصالت علم است، واقعیت بخشد. در تبادل نظری خصوصی که پروفیسور آلکساندر مورفی^۲ در اوایل شهریورماه ۱۳۸۵ در جریان کنفرانسی بین‌المللی در لندن در این‌باره با نگارنده داشته است، در تأیید این انتقاد نگارنده که اوتوتایل و همگنان بحث مربوط به عبور از عصر مدرن به عصر پست‌مدرن را به فراحکومتی شدن شکل‌گیری‌های سیاسی جهان محدود داشته و ادامه آن را به خلاء می‌کشاند، تأکید نمود آنان تاکنون نتوانسته‌اند در بحث ژئوپلیتیک انتقادی خود تصویری حقیقی از یک ساختار سیاسی حقیقی که جایگزین نظام حکومت کشوری شود، ارائه دهند.

نکته دیگری که در اینجا شایان توجه به نظر می‌رسد، این حقیقت است که درگیری جنگ اسرائیل علیه حزب‌ا... در لبنان که به تشویق و پشتیبانی مستقیم ایالات متحده صورت گرفت، در حقیقت آزمایشی بود در راه به اجرا درآوردن ایده‌های ژئوپلیتیک پست‌مدرن کسانی چون فرانسیس فوکویاما در این که چون ایالات متحده زور، انگیزه و علاقه لازم را در اختیار دارد، می‌تواند ژئوپلیتیک جهان یکدست پست‌مدرن را واقعیت بخشد. رویدادهای جنگی لبنان در تابستان ۲۰۰۶ در عمل ثابت کرده که نه تنها برخورداری از زور نظامی و همراهی ژئواستراتژیک اسرائیل و برخی از اعراب نمی‌تواند حزب‌ا... را از میان برداشته و جهان یکدست پست‌مدرن مورد نظر واشنگتن را واقعیت دهد، بلکه اسرائیل را برای نخستین بار با طعم شکست آشنا کرد، آن هم شکست به دست یک‌یک گروه مقاومت، نه یک کشور!

به‌هرحال، طرح ایده‌هایی از این دست، به‌ویژه ایده پایان تاریخ، نشان از عدم آشنایی کافی صاحبان آن ایده‌ها با قاطعیت اصل تکامل تدریجی^۳ بشر و

1. globa state

2. Alexander Murphy

3. evolutionary process

پدیده‌های محیطی او دارد و آشکار است که پذیرفتن نظریاتی چون پایان تاریخ و پایان‌گرفتن نقش‌آفرینی حکومت کشوری ممکن است به معنی پذیرفتن این باور باشد که تکامل تدریجی بشر به پایان رسیده و با دست‌یافتن به دموکراسی از نوع امریکایی، انسان به کمال سیاسی نهایی دست یافته است یا اینکه چون فکر بشر هم اکنون نمی‌تواند جز دموکراسی شیوه حکومتی مردمی‌تر یا پیشرفته‌تری را تصور کند، هرگز یارای آن را نخواهد داشت که در مخیله خود احتمال فرآمدن شیوه حکومتی پیشرفته‌تری را نسبت به مفاهیم کنونی مردم‌سالاری مجسم نماید. بدیهی است که چنین نتیجه‌گیری‌هایی عجولانه و نارساست، چون محیط انسانی، محیط ناکاملی است و در تکاپوی کمال و همین پویایی است که اصل حرکت و دگرگونی مداوم در راستای تکامل را واقعیت می‌بخشد.

شکل‌گیری ژئوپلیتیک امریکایی و مسأله محیط زیست

نه تنها شکل‌گیری‌های نظام جهانی در سه سال گذشته نیز تا حدود زیادی تحت تأثیر سیاست‌های عراقی و لبنانی ایالات متحده قرار داشت، بلکه اوج‌گرفتن ستیزه‌جویی‌های ایالات متحده علیه جمهوری اسلامی ایران، در راستای واقعیت‌دادن به جهان سیاسی - امنیتی یکدست، بخش درخور توجهی از تحولات سیاسی جهان را دربرگرفت. در حال حاضر، از نظر سیاسی این ایالات متحده است که برای واقعیت‌بخشیدن به جهان یکدست شده سیاسی - امنیتی مورد نظر خود می‌خواهد، با تغییر برخی رژیم‌ها، موانع و مشکلات را از پیش پا بردارد. از دید ایالات متحده این جهان پست‌مدرن جایی برای رژیم‌هایی ندارد که بخواهد نسبت به آن قدرت سرکش باشد. افزون بر این، از دید واشنگتن قدرت‌هایی مانند چین و روسیه و اروپا و به خصوص فرانسه باید در مقابل امریکا تمکین کنند، چرا؟ چون هنگامی که مفهوم امنیت یکدست به میان آید، امنیت مجزا از دیگران مفهوم خود را از دست می‌دهد آنچنان که واشنگتن می‌تواند مرزهای امنیتی خود را در قلب بغداد، تهران و حتی پاریس و لندن تعیین کند. از سوی دیگر، مشاهده می‌شود که سازمان بازرگانی جهانی و یا

سازمان ملل متحد و مؤسسات دیگر بین‌المللی و دولت‌های درگیر بحث‌های این‌چنینی می‌کوشند تلاش ایالات متحده را در تدارک دیدن قوانین بازی و مقررات تازه در زمینه‌هایی یاری دهند که جنبه استراتژیک و امنیتی نگران‌کننده‌ای دارند. تئوری ضد انسانی جنگ پیش‌گیرانه^۱ برای تغییر حکومت‌ها^۲ در کشورهایی که حکومت یاغی^۳ قلمداد می‌شوند از جمله این ایده‌های تازه است که اگرچه در مورد عراق مورد مخالفت فرانسه و آلمان در اتحادیه اروپا قرار گرفت ولی از سوی بریتانیا، عضو مهم دیگر اتحادیه اروپا، سخت پشتیبانی شد. ایالات متحده آمریکا در دوران جدید از تحولات در جهت‌گیری‌های ژئوپلیتیکی‌اش دست به یک حمله نظامی خودسرانه و غیرقانونی علیه عراق زد برای تغییر رژیم در آن کشور تا اصول حاکم بر روابط بین‌الملل در دوران مدرن را زیر پا گذاشته و خودسری‌ها و اقدامات پیش‌گیرانه خود را به عنوان اصول حاکم بر روابط بین‌الملل در دوران پست‌مدرن استوار سازد. تغییر رژیم در هر کشوری براساس اصول حاکم بر روابط بین‌الملل در عصر مدرن (عصر حکومت‌های ملت‌پایه)، حق انحصاری مردم آن کشور شمرده می‌شود. این امر ظاهراً از اصول اساسی و جاافتاده در روابط بین‌الملل است که باید مورد حمایت قرار گیرد. اما جنایات رژیم بعثی عراق و ماجراجویی‌های نظامیش علیه همسایگان و استفاده بی‌رحمانه آن رژیم از سلاح‌های کشتار جمعی وضعیتی را به وجود آورده بود که بهترین بهانه‌ها را برای سوء استفاده و اشنگتن به دست داد تا تلاش‌های ژئوپلیتیک نوین خود را توجیه نماید. در همان حال، شایان دقت فراوان است که همه تلاش‌هایی که ایالات متحده برای اعمال فشار روی جمهوری اسلامی ایران به کار می‌گیرد در راستای واقعیت‌بخشیدن به ایده جهان امنیتی یکدست توجیه می‌شود. و اشنگتن در این برخورد، به کشوری مانند ایران می‌گوید برای امنیت یکدست‌شده جهانی اهمیتی ندارد که از میان رفتن توازن ژئواستراتژیک میان شما و رقیبان منطقه‌ای شما آینده امنیت را تیره و تار می‌سازد، مهم این است که شما نباید به سلاح

1. pre-emptive war

2. regime change

3. rogue states

اتمی دسترسی پیدا کنید تا برتری ژئواستراتژیک اسرائیل در منطقه خدشه نبیند؛ در همان حال، حمایت شما از مظلومیت در مسأله اسرائیل و فلسطین به حساب حمایت از تروریزم گذاشته می‌شود. یا اینکه تلاش داخلی ایرانیان برای رسیدن به دموکراسی اهمیتی ندارد و شما باید دموکراسی مورد نظر ما را، آن‌گونه که در پروژه دموکراسی برای ایران که در انستیتو هوور^۱ پیش‌بینی شده است، پی‌گیر باشید. شایان توجه است که این موارد در ورای جنبه‌های اقتصادی و سیاسی، از جنبه ژئوپلیتیک امنیتی گویایی برخوردارند که ریشه در پیدایش ایده نوین امنیت یکپارچه جهانی دارد.

از سوی دیگر باید توجه داشت که مفهوم امنیت یکپارچه جهانی مورد نظر ایالات متحده تنها جنبه‌ای ژئواستراتژیک دارد و شامل مسائلی نمی‌شود مانند تخریب محیط زیست و غارت منابع زمین، گسترش فقر در میان طبقات محروم جوامع، گسترش تبعیض و بی‌عدالتی‌های سیاسی همانند پشتیبانی یک‌جانبه آمریکا از زورگویی‌های اسرائیلی، به‌عنوان عوامل تهدیدکننده امنیت. برای مثال در جهانی کردن اقتصاد بازار آزاد، بریتانیا در یک‌دست‌کردن استراتژیک جهان و حتی در اشغال عراق و اجرای برنامه تغییر رژیم در آن کشور با ایالات متحده همکاری تنگاتنگی داشته است. ولی در بحث‌های محیط زیست، لندن در مقابل واشنگتن می‌ایستد؛ یعنی این مهمترین و نزدیک‌ترین متحد ایالات متحده نیز نمی‌تواند بی‌اعتنایی‌های آمریکا را نسبت به خطرات مربوط به محیط زیست و تأثیرش بر امنیت جهانی تحمل نماید و با او برخورد می‌کند. بازهم به گفته دیگر، این بریتانیا است که بیشتر از همه فشار می‌آورد تا ایالات متحده مسئولیت‌های لازم را در رابطه با لطمه‌زدن به محیط زیست برعهده گیرد. تونی بلر در سخنرانی که دو سال پیش در سازمان ملل متحد ارائه کرد تنها از ایالات متحده آمریکا نام نبرد ولی شدیدترین کلمات را نسبت به آن قدرت به کار برد: دولت یاغی، دولت حرف‌نشنو، دولت غیرمسئول و... او اشاره کرد که ایالات متحده نمی‌تواند بیش از این بی‌اعتنایی به مسأله محیط زیست را ادامه دهد

چون مسئولیت بیش از ۲۵ درصد لطمات به محیط زیست با اوست و حاضر نیست که حتی ۵ درصد مسئولیتها را به عهده گیرد. وی در اوت ۲۰۰۶ در اوج حمایت از سیاست پشتیبانی یک‌جانبه دولت بوش از جنایات جنگی اسرائیل در لبنان با آرنولد شوارتزنگر^۱ هنرپیشه معروف هالیوود که به فرمانداری کالیفرنیا رسیده و برخلاف دولت بوش به مسأله افزایش دمای زمین و رسیدگی به مسایل محیط زیست علاقه دارد، دیدار کرده و برای شکل دادن به همکاری در این راستا، قراردایی با وی گذارده است. به این ترتیب، آشکار است که از دید راست‌گرایان حاکم در واشنگتن مفهوم امنیت در همه‌جا از جمله در مسائل مربوط به محیط زیست یکسان نیست و تبعیض در این رابطه آن‌چنان است که گویی حکومت راست‌گرایان افراطی در ایالات متحده با هرآنچه برای خیر بشر نیک است، سرسازگاری ندارد.

در نگاهی انتقادی به پیشرفت طرح‌های یادشده امریکایی آشکار می‌شود که برخلاف اقدامات نظامی امریکایی - انگلیسی در عراق و علی‌رغم همکاری‌ها هم‌آوایی‌هایی که برخی دیگر از قدرت‌ها، حتی روسیه و فرانسه و چین در رابطه با برنامه هسته‌ای ایران با ایالات متحده و بریتانیا نشان دادند، اجرای طرح‌های ژئوپلیتیک یادشده نه تنها اعتباری را در خانواده جهانی به دست نیاورده است که سبب نابودی اعتبار پنجاه‌ساله ایالات متحده به عنوان ابرقدرت مدافع آزادی و دموکراسی شد. پیروزی نظامی اولیه امریکایی در عراق سبب شکست سیاسی قطعی آن قدرت در نظام جهانی گردید و حمایت واشنگتن از ادامه جنایات جنگی اسرائیل در لبنان چنان نفرتی را در جهان نسبت به آن قدرت آفرید که در تاریخ پیشینه نداشته است. به گفته دیگر، پنج سال پس از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و اوج گرفتن همدردی‌های جهانی با امریکاییان، جرج دبلیو بوش و یارانش موفق شدند همراهان وفادار خود در بحران عراق، همانند اسپانیا، ایتالیا، فیلیپین و چند کشور دیگر را از دست داده و این همدردی‌های بی‌سابقه جهانی را به نفرتی بی‌مانند علیه کشور خود مبدل سازند.

1. Arnold Schwarzenegger

اسلام و ژئوپلیتیک جدید ایالات متحده

از همان روزی که ساموئل هانتینگتن پروژه برخورد تمدن‌ها را مطرح کرد و فوکویاما دموکراسی مورد پسند دونالد رامسفلد (وزیر دفاع پیشین دولت نومحافظه‌کار ایالات متحده) را پایان تاریخ فرض کرد، خطوط روشنی از رویایی با اسلام سیاسی و انقلابی در جهت‌گیری‌های ژئوپلیتیک جدید راست‌گرایان تندرو امریکایی آشکار شد. روی کارآمدن نخستین دولت راست‌گرای تند ایالات متحده به رهبری رونالد ریگان، همزمان بود با پیروزی انقلاب اسلامی ایران که دگرگونی‌های چشمگیری را در روابط سنتی ایالات متحده با کشورهای مسلمان منطقه سبب شد. آنان نیرویی را در اسلام نشانه کردند که عامل عقب‌ماندگی و تندروی ضد غربی تشخیص دادند و سرکوب‌کردنش را هدف قرار دادند. درگیر شدن نیروهای متحدین غربی با گروه‌های افراطی از میان ملل مسلمان که جرج دبلیو بوش راه آنان را در تابستان ۲۰۰۶ فاشیزم اسلامی^۱ تشخیص داد و حتی توجه نکرد که این اصطلاح گویای تناقض در بیان است. همچنین تعمد تبلیغاتی رسانه‌های گروهی باخترازمین در تعمیم افراط این گروه‌ها به همه مسلمانان، از جمله نامیدن این گروه‌ها به عنوان تروریست‌های اسلامی^۲ زمینه‌های نگران‌کننده‌ای را از یک درگیری گسترده میان خاور مسلمان و باختر مسیحی فراهم ساخته است.

در حالی که سیلویو برلوسکونی^۳ نخست‌وزیر پیشین ایتالیا در سال ۲۰۰۳ اسلام را نسبت به مسیحیت عقب‌افتاده تعریف کرد، اسقف جرج کری^۴ رهبر پیشین کلیسای پروتستان^۵ بریتانیا در برخوردی باورنکردنی مسلمانان را اسیر عقب‌افتادگی دانست و برای اثبات نظر خود گفت که اسلام در چهارصد سال گذشته هیچ مخترعی را نپرورانده است. در پاسخ به این ابراز عقیده نسنجیده، نگارنده در میزگرد مشترکی که در خردادماه ۲۰۰۴ با سفیران بریتانیا و ایتالیا در مرکز پژوهش‌های خاورمیانه تهران داشت، یادآور شد که جرج کری می‌بایستی

1. Islamic fascism
4. George Carey

2. Islamic terrorists
5. Anglican Church

3. Silvio Berlusconi

از اصفهان دیدن کرده و دریابد که جهان اسلام از ۴۰۰ تا ۳۰۰ سال پیش شاهد اوج دومین رنسانس ایرانی بوده و علوم و فنون و فلسفه و هنرهای ایرانی در گاهواره تمدن اسلامی تا آن اندازه اوج گرفته بود که جهان مسیحی باخترزمین را خیره کرده و آنان را برای آشنایی با تجدید حیات علوم و فنون و ادبیات و هنرها به خاورزمین کشاند. در آن صورت آقای کری توجه می‌کرد که همزمانی پایان رنسانس دوم ایران و اوج گرفتن ژئوپلیتیک مستعمراتی اروپایی در شرق از حد یک تصادف غیر مؤثر بر یکدیگر فراتر می‌رود. بی تردید ترویج خرافات در جهان اسلام و چیره شدن خرافه پرستی آنان را ضعیف و آماده پذیرفتن استعمار اروپایی کرد و این‌گونه بود که پیشرفت علمی و صنعتی و هنری در سرزمین‌های خاورزمین متوقف شد. حال در این برخورد، استعمار اروپایی بیشتر سرزنش شود یا خرافه‌گرایی‌های انکارناشدنی در میان بسیاری از مسلمانان؟ بحثی است جداگانه. در همان حال ضروری است یادآوری شود که اگرچه برخی سیاستمداران در باختر مسیحی و همکاران مطبوعاتی آنان دانسته یا ندانسته شعله‌ور شدن آتش برخوردهای تمدنی اسلام و غرب را یاری می‌دهند، هستند برخی تندروهای سیاسی در جهان اسلام که با استفاده از زبانی جنگ‌طلبانه و انتقام‌جویانه علیه کشورهای مسیحی، به‌ویژه علیه ایالات متحده به‌عنوان یک کشور یا یک ملت، به درگیر شدن چنین جنگی که می‌تواند جهان انسانی را نابود سازد، یاری می‌دهند.

از سوی دیگر، اشغال افغانستان توسط نیروهای شوروی پیشین و مبارزه مجاهدین افغانی علیه آن، غرب، به‌ویژه ایالات متحده را تشویق کرد تا برای شکست رقیبان کمونیستی خود در شوروی پیشین وارد ماجرا شوند. آنان در این راه تا آنجا پیش رفتند که در توطئه‌ای با پاکستان، عربستان سعودی و ابوظبی، طالبان را اختراع کرده و از مسلمانان راست‌گرای افراطی چون بن‌لادن و القاعده حمایت کردند و این گروه‌های تروریستی را رشد دادند و برای متزلزل کردن ایران، به جان مجاهدین افغانی انداختند.

گروگان گرفته شدن دیپلمات‌های امریکایی و تداوم شعارهای تند ضد

امریکایی در ایران انقلابی و در جوامعی که تحت تأثیر انقلاب ایران شاهد اوج‌گیری گرایش‌های طرفدار اسلام سیاسی و انقلابی هستند، توأم با تحریکات ضد اسلامی ژرف محافل صهیونیستی، زمینه‌های گسترده و محکمی را برای آغاز دشمنی با اسلام‌گرایی انقلابی در پانورامای ژئوپلیتیک راست‌گرایان نومحافظه‌کار ایالات متحده آفرید تا آنجا که آنان پس از پیروزی اسلام سیاسی در ایران، رژیم صدام حسین را که به بهانه جلوگیری از صدور انقلاب ایران دست به حمله نظامی علیه این کشور زد، مورد حمایت خود قرار دادند. در مرحله دوم، حمله صدام حسین به کویت و اشغال آن کشور که سبب واکنش گسترده و شدید ایالات متحده و متحدین غربیش شد، آنان را واداشت تا با گسیل کردن و استقرار نیروهای عظیمی در منطقه خلیج فارس زمینه را برای تحریک واکنش‌های خصمانه مسلمانان تندرو فراهم آوردند. در مرحله سوم، حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده سبب شد تا دولت راست‌گرای تندرو جرج دبلیو بوش مبارزه علیه تروریسم (اسلامی) را به‌عنوان سنگ زیربنای جدید سیاست‌های جهانی کشورش اعلام کند. تونی بلر، نخست‌وزیر ظاهراً چپ‌گرای بریتانیا، پس از بروز حادثه ۱۱ سپتامبر فوراً به دیدار جرج بوش شتافت و همکاری همه‌جانبه با وی را برای تنبیه خطاکاران تروریستی اعلام کرد. وی درقبال انتقادهای داخلی نسبت به نزدیکی بیش از حد با دولت نومحافظه‌کاران ایالات متحده توضیح داد که هدفش از این نزدیکی به‌دست آوردن امکان جلوگیری از زیاده‌روی‌های دولت نومحافظه‌کاران در صحنه جهانی بوده است. رویداد تروریستی ۷ جولای ۲۰۰۵ در سیستم متروی لندن بهانه‌های ضروری را به دست تونی بلر داد تا ظاهرسازی‌های دو سه ساله در راستای این توضیح غیرصمیمانه را پشت سر نهد و پیروی کوردلانه علنی از ستیزه‌جویی‌های نومحافظه‌کاران دولت بوش علیه مسلمانان را توجیه نماید. در این راستا بود که جرج دبلیو بوش و تونی بلر با استفاده از برخی سناریوسازی‌های مرسوم، نه تنها سوریه را متهم به قتل رفیق حریری در لبنان کردند تا اخراج نیروهای سوری از لبنان را توجیه کرده و زمینه را برای حمله نظامی اسرائیل علیه لبنان هموار

نمایند و نه تنها از آن ماجراجویی نظامی در جولای ۲۰۰۶ حمایت نمودند، بلکه برای توسعه آتش فتنه به سراسر خاورمیانه، اسرائیل را در آن ماجرا مظلوم قلمداد نموده و بی آنکه سند و مدرک قانع کننده‌ای ارائه دهند، ایران و سوریه را مسئول همه ماجراها در لبنان معرفی کردند. واشنگتن و لندن، بی‌اعتنا به اعتراض گسترده جامعه جهانی علیه جنایات جنگی اسرائیل در لبنان و محکوم کردن بوش و بلر به خاطر حمایت از این وضع، پی‌گیری ژئوپلیتیک خاورمیانه نو را متوقف نکردند.

ژئوپلیتیک شیعه

شمار بزرگی از ناظران معتبر مسائل ژئوپلیتیک در غرب اطمینان دارند که هدف نهایی ایالات متحده از پی‌گیری طرح‌های کنونی در خاورمیانه نابود کردن قدرت رزمی سوریه، حماس و حزب... است تا در نبرد نهایی که با ایران تداک دیده می‌شود، سوریه و این گروه‌ها قادر به گشودن جبهه‌هایی جداگانه به سود ایران نباشند. برخی از این ناظران، جنگ ایالات متحده علیه ایران را که به گفته نیوت گینگریج به جنگ جهانی سوم منجر خواهد شد، برای واقعیت‌دادن به ایده خاورمیانه نو قطعی می‌دانند. نگارنده اگرچه هنوز قانع نشده است که ایالات متحده در شرایط کنونی درگیری‌های نظامی در لبنان و عراق و افغانستان بتواند دست به حمله نظامی علیه ایران بزند، یا با دست‌زدن به عملیات پراکنده در ایران، جنگ تمام‌عیاری را سبب شود. در همان حال، نگارنده تأیید دارد که پیدایش طرح ژئوپلیتیک جدیدی که با شرکت سران اسرائیل، اردن، بریتانیا و مصر زیر عنوان هلال شیعی تدارک دیده شده است، هشداردهنده آن است که نمی‌توان از اهداف ژئواستراتژیک محور نو محافظه کاران - صهیونیسم - برخی از اعراب علیه ایران غافل بود.

متأسفانه تاکنون کسانی در غرب به خود اجازه قلم‌فرسایی در ژئوپلیتیک شیعه داده‌اند که نه تنها در این راستا تبصری ندارند، بلکه این مبحث را آگاهانه وسیله چهره‌پردازی‌هایی منحرف در شناخت ماهیت انقلاب اسلامی و نظام

حکومتی حاصل آن در ایران قرار می‌دهند. گراهام فولر^۱ کارمند سازمان تجسسی سی.آی.ا.^۲ با بهره‌گرفتن ناشیانه از یک اصطلاح بی‌معنی تشریفاتی از ایران قاجاری، روزگاری که خرافه‌پرستی شیعی در اوجش بود، ژئوپلیتیک شیعه را عبارت از تلاش ایرانیان پس از انقلاب اسلامی برای تبدیل شدن به قلهٔ عالم یا مرکز سیاسی جهان فرض کرده است.

فرد ناشی‌تری از اتریش که در خدمت اطلاعات و امنیت اتحادیهٔ اروپا است، می‌کوشد در یک تصویرسازی منفی، حق‌طلبی‌های ایران در مواجهه با زورگویی‌های امپریالیستی نظام نو جهانی ایالات متحده و استثمارگری‌های اروپایی در رابطه با مسئلهٔ انرژی هسته‌ای را به حساب زیاده‌خواهی‌های ایران نهد. او در گفت‌وگویی بانگ‌ارنده که به سرعت کوتاه شد، این زیاده‌خواهی ایرانی را ناشی از ژئوپلیتیک شیعی تازه‌ای دانست که وی اخیراً کشف کرده است. این فرد، والتر پوش^۳ که زبان فارسی را در ترکیه آموخته و لاجرم ادعای ایران‌شناسی دارد، به این نتیجه رسیده است که بحث محمدرضا شاه پهلوی برای رسیدن به دروازهٔ تمدن بزرگ انگیزهٔ والایی در ژئوپلیتیک شیعی امروز است. وی در مقدمه‌ای بر کتابی که زیر عنوان چالش ایرانی^۴ در ماه می ۲۰۰۶ از سوی انستیتو مطالعات امنیتی، آژانس اطلاعاتی وابسته به اتحادیهٔ اروپا^۵ منتشر شد، در یک گستاخی باورنکردنی ادعا کرد که ایران از دید روانشناختی ملی دچار مشکل است؛ مشکلی که با هیچ‌یک از دسته‌بندی‌های معمول روانشناسی سیاسی ملت‌ها هماهنگی ندارد. والتر پوش مقدمهٔ خود را در کتاب یادشده با این جمله تزویرآمیز و پیش‌داورانه آغاز می‌کند که ولی چرا درگیر شدن با ایران اینقدر دشوار است؟^۶ در یک برداشت منطقی در هر اندیشهٔ سالم این پرسش به گونه‌ای طبیعی حکایت از دشواری گوینده (مؤلف کتاب) یا گویندگان (دولت‌های غربی) در درگیر شدن با ایران دارد، ولی مؤلف به اصطلاح ایران‌شناس، در پاسخ

1. Graham Fuller

2. CIA

3. Walter Posch

4. Iranian Challenge

5. Chaillot Paper, No. 89

6. But why it is so difficult to engage with Iran?

به سؤال خود به جای درک این واقعیت که دشواری درگیر شدن با ایران ناشی از سیاست‌های تجاوزکارانه و زورگویانهٔ امریکایی است در راه محروم کردن ایران از حقوق مسلمش در داشتن یک برنامهٔ انرژی هسته‌ای مستقل و حذف این کشور از پروسه شکل‌گیری‌های جهان ژئوپلیتیک کنونی، بلافاصله فرافکنی کره و در چرخشی آشکار پاسخ به مشکل غرب را در مسایل روانشناختی ملی ایران جست و جو می‌کند و این استنباط را پیش می‌کشد که دشواری غرب در درگیر شدن با ایران ناشی از آن است ایران دچار یک روانشناسی خودبرتر بینانه‌ای است که این ملت را وادار می‌کند از جهان انتظار برخوردار ویژه یا استثنایی داشته باشد. وی در این اکتشافات خود واکنش طبیعی ایرانیان به زورگویی‌های غربی را به حساب زیاده‌خواهی ایرانیان می‌گذارد و غرور ملی ایرانیان در نرفتن زیر بار زورگویی‌های اروپایی - امریکایی را به حساب روحیهٔ برتری‌خواهی و انتظار برخوردار استثنایی از دیگران می‌گذارد و به این ترتیب در عمل نشان می‌دهد که قدرت درک این واقعیت را ندارد که قرن بیست و یکم با سیاست‌های سلطه‌جویی نو محافظه‌کارانهٔ امریکایی آغاز شده و می‌خواهد جهان سیاسی - اقتصادی - امنیتی یکدستی را به وجود آورد که در آن محلی برای ملت‌های استقلال‌خواه و دارندهٔ هویت ملی مستقلانه نیست... از سوی دیگر، اروپا می‌کوشد از راه‌های مختلف، از جمله زیر عنوان میانجی‌گری، برخی از کشورهای زیر فشار امریکا را به سوی خود کشاند و چون برخی ملت‌ها متوجه این سیاست‌های تزویرآمیز اروپا و امریکا هستند و نمی‌خواهند زیر بار زور بروند، از دید آقای پوش دچار روانشناسی خودبرترینی هستند و خود را از مقررات جهانی مستثنی می‌دانند و انتظار برخورداری استثنایی را در روابط بین‌المللی و مسایل جهانی دارند.

انستیتو مطالعات امنیتی وابسته به اتحادیهٔ اروپا همان نقشی را در جهت دادن به سیاست‌های استعماری اتحادیهٔ اروپا دارد که انستیتوی مشابهی در بریتانیا زیر عنوان چاتم هاوس^۱ برای سیاست‌سازان وزارت خارجه بریتانیا

اطلاعات جمع‌آوری می‌کند؛ با این تفاوت که چاتم هاوس با پیروی از مقررات ویژه‌ای موسوم به قانون چاتم هاوس ترتیبی داده است که هیچ رسانه‌ای بیانات افراد در آن را نقل نکنند تا سخنرانان بتوانند با خاطری آسوده هرآنچه را که از اسرار ملی دارند، در اختیار گذارند. البته میان چاتم هاوس و انستیتو مطالعات امنیتی اروپا تفاوت دیگری وجود دارد، درحالی که چاتم هاوس خودمختار است، انستیتو مطالعات امنیتی وابسته به اتحادیه اروپا رسماً اقرار دارد که هدفش تهیه تجزیه و تحلیل و ارائه پیشنهادها برای استفاده در ارتباط با فرموله کردن سیاست‌های امنیتی و دفاعی اروپا است.^۱ چه غافلند این دسته از ایران‌شناسان غربی که اگرچه انقلابیون اسلامی و سران نظام انقلابی در ایران بیشتر شیعی مذهبند، ولی بر کسی پوشیده نیست که انقلاب اسلامی ایران براساس انگیزه‌های بنیادگرایی اسلامی^۲ واقع شده و نظام اسلامی حاصل آن در ایران پی‌گیر بنیادگرایی اسلامی است آن‌گونه که شعبه‌گرایی را در آن محلی از جدل برجای نمی‌ماند.

از سوی دیگر، در کشاکش بحران لبنان در تابستان ۲۰۰۶ و به‌هنگام اوج‌گیری جنایات جنگی اسرائیل به پشتیبانی علنی ایالات متحده، مهمه تازه‌ای به راه افتاد در راه تحریف توجه جهانیان از جنگ اسرائیلی - امریکایی در لبنان به سوی خطر فرضی از ناحیه یک ایده خام به نام هلال شیعی.^۳ شگفت‌انگیزترین بخش این توطئه هماهنگی و هماوایی حساب‌شده‌ای است میان کسانی چون نیوت گینگرچ،^۴ رئیس پیشین کنگره و کاندید ریاست جمهوری آینده ایالات متحده از سوی جمهوری خواهان، ایهود اولمر^۵ نخست‌وزیر اسرائیل، ملک عبدالله پادشاه اردن، جرج بوش^۶ رئیس جمهور

1. its aim is to provide analysis and recommendation that can be of use and relevant to the formulation of the European security and defence policy.

2. Islamic fundamentalism

3. Shiite crescent

4. Newt Gingrich

5. Ehud Olmert

6. George Bush

اهمیت بازنگری تاریخ در راه خودشناسی ملی □ ۷۱

امریکا، حسنی مبارک رئیس جمهور مصر و تونی بلر^۱ نخست‌وزیر بریتانیا. هدف آشکار در این طرح عبارت است از معرفی یک هلال ژئوپلیتیک که از ایران و به رهبری ایرانیان آغاز می‌شود، عراق و سوریه را دربر گرفته و به حزب... لبنان و حماس در فلسطین پایان می‌گیرد. این مجموعه ژئوپلیتیک که نمای جغرافیائیش هلال^۲ مانند ترسیم شده و به گفته عموی ملک عبدالله اردن، بزرگترین منابع سوخت فسیلی جهان از

خلیج فارس تا دریای خزر را در اختیار دارد، می‌خواهد از راه گسترش عملیات تروریستی (منظور عملیات دفاعی حماس و حزب...) بر جهان اسلام برتری گرفته و اسرائیل را نابود کند. آشکار است که در این سناریوسازی شگفت‌انگیز، واشنگتن تشویق می‌شود القاعده‌ها، طالبان‌ها، زرقاوی‌های اردنی، تروریست‌های مصری و اردنی در فاجعه ۱۱ سپتامبر، تروریست‌های قطارهای مادرید و تروریست‌های ۷ جولای متروی لندن را فراموش کرده و به دور از این واقعیت که هیچ ایرانی و هیچ شیعه مذهبی در عملیات تروریستی (منظور عملیات دفاعی حماس و حزب...) بر جهان اسلام برتری گرفته و اسرائیل را نابود کند. آشکار است که در این سناریوسازی شگفت‌انگیز، واشنگتن تشویق می‌شود القاعده‌ها، طالبان‌ها، زرقاوی‌های اردنی، تروریست‌های مصری و اردنی در فاجعه ۱۱ سپتامبر، تروریست‌های قطارهای مادرید و تروریست‌های ۷ جولای متروی لندن را فراموش کرده و به دور از این واقعیت که هیچ ایرانی و هیچ شیعه مذهبی در عملیات تروریستی سال‌های اخیر در غرب شرکت نداشته است، توجه ژئواستراتژیک خود را روی جوامع شیعی در جهان اسلام به‌عنوان مراکز اصلی تروریسم و تروریست‌پروری تمرکز دهد و با نابودکردن هلال شیعی، همه مشکلات خاورمیانه را یکجا حل نماید. ولی آنچه در این سناریوسازی مورد توجه نبوده و نیست تطبیق دادن ایده‌های خام با واقعیت‌های علمی و عملی است که در این رابطه ویژه قابل تطبیق نیستند، چراکه:

1. Tony Blair

2. crescent

۱. اگرچه ایران کشوری است عمدتاً شیعی مذهب و حاکمانش بیشتر از شیعیانند، نظام حکومتی ایران ناشی از یک انقلاب بنیادگرا که بر ارزش‌های بنیادین اسلامی اتکا دارد و اگرچه همگرایی میان همکیشان امری است بدیهی، همگان دانند که شعبه‌گرایی مذهبی جایی در بنیادگرایی دینی ندارد.

۲. عراق کشوری است که اکثریت قاطع مردم آن شیعی مذهبند؛ ایالات متحده آن کشور را اشغال کرد تا با انتقال قدرت از اقلیت به اکثریت، چنان دموکراسی را در آن کشور ایجاد کند که به گفته آنان بتواند بر ایران نیز تأثیر نهد. در این راستا ایالات متحده برای مدتی با تحركات تند گروه‌های شیعی مواجه بود و به کمک ایران این گروه‌ها را وادار به قبول آتش‌بس نمود تا از توسعه درگیری‌ها جلوگیری کند. هنگامی که تحركات تند برخی گروه‌های سنی مانند طرفداران زرقاوی اردنی و صدام حسین بعثی بالا گرفت، واشنگتن مجدداً و این‌بار رسماً از جمهوری اسلامی ایران درخواست کمک کرد تا از برخورد شیعه و سنی در عراق جلوگیری کند. درحالی که عملیات گروه‌های سنی حتی اماکن مقدس شیعیان را در عراق هدف قرار داده بود، ایران به یاری رهبران شیعی عراق همانند آیت‌الله سیستانی رفت و گروه‌های شیعی را از هرگونه واکنش تلافی‌جویانه باز داشت تا آتش تروریزم در عراق زودتر فروکش نماید. از سوی دیگر، هنگامی که سران شیعی عراق با تشکیل یک نظام حکومتی غیردینی (سکولار)^۱ در آن کشور موافقت کردند، نظام حکومتی ایران حتی نظری نامساعد ابراز نکرد. معلوم نیست در این حقایق تأییدشده توسط رسانه‌های بین‌المللی، چه نکته‌ای می‌تواند پیدا کرد دال بر آنکه دو کشور شیعی ایران و عراق می‌خواهند هلالی ژئوپلیتیک به وجود آورند علیه شرق مسلمان غیرشیعی و غرب نومحافظه‌کار و صهیونیستی، آن‌گونه که واشنگتن را از دموکراسی‌سازی در عراق پشیمان سازد و وادار نماید حتی با گنجاندن (احتمالی) عواملی از بعث پیشین در دولت جدید، زمینه‌های لازم را برای سقوط مجدد اکثریت در برابر اقلیت و بازگرداندن آن کشور

1. secular

- به شدیدترین شکل دیکتاتوری و تروریزم دولتی هموار نماید.
۳. سوریه اساساً یک کشور سنی‌مذهب و یک حکومت سکولار است و تاکنون نشانی به‌دست نیامده است حاکی از آنکه دروزی‌های سوریه با یک ژئوپلیتیک شیعی رهبری شده از سوی ایرانیان دلبسته باشند. درگیری سوریه در مسائل لبنان و فلسطین ناشی از این حقیقت است که دمشق می‌کوشد تا با توسل به وسایلی که تجاوزکاری‌های اسرائیل در منطقه فراهم می‌کند، بلندی‌های جولان را همراه با دیگر سرزمین‌های اشغال‌شده عربی آزاد سازد. به این ترتیب، بدیهی است که همکاری سوریه با ایران و یاری‌دادن به حماس و حزب‌ا... جنبه‌ای تاکتیکی دارد برای حل مشکلات سرزمینی. به گفته دیگر، سوریه را نمی‌توان به هیچ‌نگیزه چسباننده‌ای به یک ژئوپلیتیک شیعی چسباند.
۴. درحالی‌که حزب‌ا... لبنان یک حزب رسمی در کشوری است که اکثریت جمعیت مسلمانش شیعی مذهبند، حماس حزبی رسمی است در کشور سنی‌مذهب فلسطین؛ هر دوی این احزاب به یک اندازه برای آزادی سرزمین‌های خود با نیروهای اشغالگر می‌جنگند و هر دوی آنها متهمند که به یک اندازه از سوی ایران حمایت می‌شوند. به این ترتیب، معلوم نیست چگونه حمایت ایران از یک گروه که تصادفاً شیعی مذهب است به حساب ساختمان هلال شیعی مورد نظر بوش و بلر گذاشته می‌شود، ولی حمایت ایران از حماس سنی مذهب نمی‌تواند به همان حساب گذاشته شود؟
۵. و سرانجام ایالات متحده و اسرائیل با تحمیل جنگ ۳۳ روزه جولای ۲۰۰۶ بر لبنان در عمل برای جهان آشکار ساختند که نه تنها حزب‌ا... یک گروه تروریستی وارداتی مانند القاعده نیست، بلکه یک حزب سیاسی رسمی مرکب از مردم اصیل لبنان است و به‌گونه دموکراتیک در دولت لبنان شرکت دارد و در شرایطی کاملاً مشروع و قانونی از کشورش دفاع می‌کند. همین جنگ تحمیل‌شده درحقیقت احترام فراوانی را برای حزب‌ا... تدارک دید آن‌گونه که حتی سیاستمداران و رسانه‌های غرب به کارگرفتن صفت تروریست در اشاره به آن حزب را پس از آن جنگ ترک کردند.

درحالی که به نظر می‌آید ژئوپلیتیک امریکایی خاورمیانه بزرگ با شکست مواجه شده است، شاهد آن هستیم که وزیر خارجه ایالات متحده جنایات جنگی اخیر اسرائیل و قتل عام و ویرانی‌های ناشی از آن در لبنان و نوار غزه را به حساب دردهای ناشی از تولد (زایمان) خاورمیانه نو^۱ می‌گذارد و توجه ندارد آنچه او به خطا تولد دید، نزد دیگر ملل جهان «سقط جنین صلح» در خاورمیانه^۲ بوده است. پرسش مهمی که در این رابطه باید برای برخی از سیاستمداران عربی مطرح شود این است که آیا واقعاً آنان با طبیعت اسلام براندازنده این توطئه‌ها آشنایی ندارند، یا اینکه تقسیم جهان اسلام به دو گروه متخاصم شیعی و سنی و نابودکردن هر دو گروه در اوج‌گیری ژئوپلیتیک امریکایی خاورمیانه نو برای آنان اهمیتی ندارد؟

ژئوپلیتیک شیعه در سراسر تاریخ ایران منحصر و محدود بوده است به ابتکار حیرت‌انگیز شاه اسماعیل صفوی در رسمیت‌بخشیدن به تشیع در ایران به عنوان عامل آیکونوگرافیک^۳ شکست‌ناپذیری که نه تنها از پیشرفت سیاسی عثمانی در خاور جهان اسلام به بهانه خلافت اسلامی جلوگیری کرد بلکه کشور و ملت ایران را پس از قرن‌ها نبودن، از دل تاریخ بیرون کشیده و واقعیت جغرافیایی - سیاسی پرخروش و پایان‌ناپذیری داد.

از حمله عرب تا تشکیل فدراتیو صفوی کشوری به نام ایران وجود نداشته و گرچه ایران فرهنگی و تمدنی تأثیرگذاری گسترده‌ای بر شکل‌گیری تمدن اسلامی داشت، فلات ایران از سوی حکومت‌های گوناگون اداره می‌شد. به گفته دیگر، از هنگامی که دیلمیان و سامانیان حکومت‌های نیمه مستقل خود را در فلات ایران گستراندند تا روزگار پیدایش فدراتیو صفوی در ایران، این سرزمین را سلسله‌هایی چند، با دست‌کم گونه‌ای از تابعیت اسمی نسبت به خلافت بغداد اداره می‌کردند. دستیابی ایرانیان به استقلال هویتی، جغرافیایی، سیاسی و فرهنگی تا سال ۸۸۰ هجری شمسی (۱۵۰۱م) به تأخیر افتاد؛ سالی که نابغه

1. New Middle East 2. aboration of peace in the Middle East
3. iconographic

شانزده ساله، اسماعیل، فرزند حیدر، فدراتیو بزرگ ایران نو را بنیاد نهاد و برای نخستین بار در تاریخ اسلامی ایران، خود را شاهنشاه نامید و با این کار دو جنبهٔ ملکوتی و سیاسی حکومت در ایران را بار دیگر درهم آمیخت. به این ترتیب، پس از نه قرن فطرت، کشور ایران دوباره زاده شد؛ اسماعیل سیزده ساله در پیشاپیش جنبش شیعی پرتوانی که در سال ۸۷۷ شمسی از اردبیل آغاز شده بود، در سال ۸۸۰ شمسی تبریز را فتح کرده و از سکوی حکومت ایران بالا رفت و فریاد برآورد که من امروز از آسمان به زمین فرود آمدم؛ منم سرور و شاهنشاه. با این سرود بود که نابغهٔ صفوی پادشاهی مستقل ایرانی خود را در این سرزمین اعلام کرد و ژئوپلیتیک تمام عیار شیعه را دست مایهٔ دوباره پیدایی ایران یکپارچه و مستقل ساخت و تاخت و تاز آل عثمان به نام خلافت سنی را در نیمهٔ خاوری جهان اسلام متوقف کرد. این دوباره پیدایی جغرافیایی - سیاسی که درحقیقت رنسانس دوم ایران بود، ژئوپلیتیک شیعه را در اوج اثرگذاری‌ها، برای نخستین بار در تاریخ به جلوه درآورد و به نتایج دلخواه رسانده و جاودانه ساخته است، مگر آنکه دسیسه‌های جدیدی در چارچوب تخیلاتی چون هلال شیعه از سوی غربیان و همدستان عربی آنان نسبت به موجودیت ایران تردید آفریده و بازگشت خشم‌آلود ژئوپلیتیک شیعه را تشویق نماید.

یادداشت‌ها

۱. دوباره نویسی تاریخی، اطلاعات بین‌المللی، چاپ لندن، شمارهٔ ۲۴۴۶، سه‌شنبه ۱۰ شهریور ۱۳۸۳، ۳۱ آگوست ۲۰۰۴، ص ۵، به نقل از فصلنامهٔ مطالعات تاریخی.

۲. نگاه کنید به کتاب اورینتالیزم اثر ادوارد سعید:

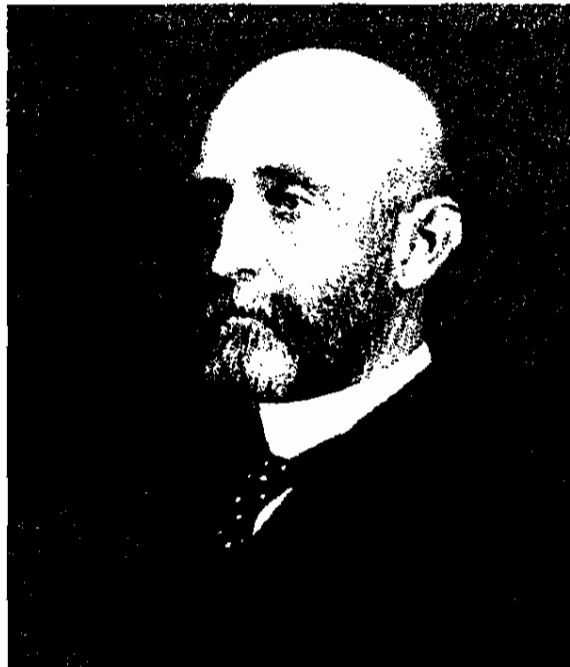
Edward Said 2 *Orientalism*, New York, Vintage Books, 1979.

۳. صهیونیسم پدیدهٔ سیاسی نژادپرستانهٔ یهودیان افراطی است که در قرن بیستم رواج پیدا کرد. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی (ژئوپلیتیک)، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، صص ۸۰ تا ۹۰.

۴. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به: (استاد) مرتضی مطهری، «خدمات متقابل ایران و اسلام»، چاپ هشتم، انتشارات صدرا، قم ۱۳۵۷.
۵. طلال عترسی، صورة الايرانيين في الكتب المدرسية العربية، در کتاب «العلاقات العربية - الإيرانية، الاتجاهات الراهنة و آفاق المستقبل»، تألیف خیرالدین حسیب، انتشار مرکز دراسات الوحدة العربية، بیروت تموز - يوليو ۱۹۹۶، ص ۳۰۴.
۶. برای آشنایی بیشتر با استنادات مربوط به این حقایق تازه کشف شده تاریخی، نگاه کنید به اثر تحقیقی و کاملاً مستند به اسناد دولتی بریتانیا از پیروز مجتهدزاده تحت عنوان امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران، ترجمه حمیدرضا ملک محمدی نوری، انتشار نشر شیرازه، تهران ۱۳۸۲.
۷. برای آشنایی با برخی متون فارسی جدید در زمینه روش تحقیق در علوم انسانی، از جمله در تاریخ، جغرافیا و سیاست نگاه کنید به: محمدرضا حافظ‌نیا، ۱۳۷۷، مقدمه‌ای بر روش تحقیق در علوم انسانی، تهران، انتشارات سمت. فاطمه بهروز، ۱۳۷۸، فلسفه روش‌شناسی علمی در جغرافیا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران. محمود سریع‌القلم، ۱۳۸۰، روش تحقیق در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، تهران، نشر فروزان.



سر هارلفورد مکیندر (Sir Halford Mackinder) انگلیسی (۱۸۶۱-۱۹۷۴) پدر
مباحث ژئوپلیتیک شناخته می‌شود؛ او نیروی زمینی را شاخص اصل قدرت
فرض می‌کرد.



آلفرد ماهان (Alfred Mahan) امریکایی (۱۸۴۰-۱۹۱۴) او معتقد بود نیروی دریایی
مهمترین عامل قدرت است. وی در مقاله‌ای که در سال ۱۹۰۲ تحت عنوان خلیج فارس
و روابط بین‌الملل چاپ کرد، برای نخستین بار از اصطلاح خاورمیانه
(The Middle East) استفاده کرده و پیشنهاد اشاعه آن را داد.



پروفسور ژان گاتمن (Jean Gottmann) پدر جغرافیای سیاسی نوین؛
وی اصلاً از اوکراین بود و نیروی باورهای معنوی مردم
را عامل پیدایش واحدهای کشوری می‌دانست.



پروفسور لدیس کریستف (Ladis Kristof) صاحب نظر برجسته در ژئوپلیتیک؛
وی رومانیایی‌الصل است و نیروی مادری (منافع مشترک) مردمان را
عامل اصلی پیدایش کشورها می‌شناسد.

فصل دوم

دموکراسی (مردم سالاری) و هویت

پیشگفتار

پیش از آغاز بحث، شایسته یادآوری است که آنچه در این کتاب در مورد دموکراسی (*democracy*) بیان می‌شود، بیش از آنکه حاصل مطالعات تئوریک و آرمان‌های بشر دوستانه باشد، حاصل تجربه عملی ۳۴ سال کار و زندگی نگارنده در یک دموکراسی پیشرفته و جاافتاده در غرب (بریتانیا) است. بیش از سی و چهار سال است که به گونه‌ای بی‌وقفه از طریق کار، زندگی اجتماعی، رفت و آمد اجتماعی، با قانون و خدمات اجتماعی سر و کار داشتن، در جریان عملکرد دولت در جامعه به نمایندگی قانونی از سوی حکومت قرار گرفتن، شیوه عملکرد جامعه در برابر دولت و قانون را دیدن، و رفتار و مسئولیت‌شناسی‌های دموکراتیک از سوی همگان، به‌ویژه از سوی وسایل ارتباط جمعی را سنجیدن، شرایط مساعدی را فراهم آورده است تا دموکراسی را با همه هوش و حواس و با تمام وجود درک و جذب نمایم. در این راستا است که دریافته‌ام «دموکراسی فقط می‌تواند در کشوری بروز کند که حکومتش ملت پایه [۱] باشد و هنگامی پایدار (*sustainable*) خواهد بود که بومی باشد و ریشه در فرهنگ و هویت بومی داشته باشد». از این روی اهمیت فراوان دارد که در این بررسی کوتاه

دریابیم که اگرچه حکومت در ایران «ملت پایه» است و حکومت ساختاری عمودی است که بر روی چهره افقی «سرزمین» [۲] بنا شده است. آیا فرهنگ و هویت ملی ایران زمینه‌ای آماده برای رویش و پرورش دموکراسی فراهم می‌سازد، یا نه!

ادعای نومحافظه‌کاران در دولت کنونی ایالات متحده در زمینه دموکراتیزه کردن جهان این استنباط را برای برخی در ایران، پیش آورده است که همان‌گونه که ایالات متحده، به یاری بریتانیای مارگارت تچر،^۱ با اشاعه کاپیتالیسم مطلق، سبب تأسیس سازمان بازرگانی جهانی و رونق‌گرفتن «جهانی‌شدن» اقتصاد بازار آزاد گردید، به یاری بریتانیای تونی بلر^۲ می‌کوشد با اشاعه ایده دموکراسی به سبک امریکایی، جهانی‌شدن «سیاست» را نیز آغاز کند. شایان توجه است که شکست فاحش ایده امریکایی «خاورمیانه بزرگ» و قیام علنی دولت نومحافظه‌کار ایالات متحده در برابر دست‌آوردهای دموکراسی در لبنان و فلسطین که در سال‌های میانه دهه ۲۰۰۰ در نماد مقاومت مشروع حزب... در برابر تجاوزهای نظامی اسرائیل و انتخاب دموکراتیک حماس برای تشکیل دولت خودنمایی کرد، متأسفانه نتوانسته است چشم این ناظران ایرانی را به حقایق جدید در دنیای سیاسی نو باز کرده و ساده‌انگاری‌ها را پایان دهد. آشکار است که این‌گونه ساده‌انگاری می‌تواند لطمات شدیدی به «تفکر» در جامعه ایرانی وارد آورده و خواسته بیگانه را که نمی‌تواند جز تأمین منافع خود، پی‌گیر هدف دیگری باشد، پیشرفت دهد. به این دلیل ضروری مینماید که وضعیت ایران در قیاس مفاهیم علمی و عملکرد متعارف دموکراسی و میزان آشنایی ما با این مفاهیم و عملکرد آن به آزمون درآید.

دموکراسی در چارچوب روابط حکومت و ملت

دموکراسی دارای تعاریف علمی ویژه است و هنگامی در یک جامعه واقعیت می‌یابد که آن جامعه با مفاهیم عملی و لازمه‌های اولیه واقعیت‌یافتن این پدیده

1. Margaret Thatcher

2. Tony Blair

فرهنگی - سیاسی (صنعتی بودن، باسوادی، خودآگاهی ملی و غیره) آشنایی کلی حاصل نماید. به گفته دیگر، هنگامی که شرایط لازم فراهم آید، تقاضای طبیعی و آگاهانه برای استقرار دموکراسی تحریک می‌شود و تحریک تقاضای جامعه برای دموکراسی مکانیزم عرضه و تقاضا را به حرکت درمی‌آورد، و این حرکت (تقاضا برای دموکراسی) است که عرضه دموکراسی را واقعیت می‌بخشد. به گفته دیگر، این دیالوگ (مکانیزم تأثیرگذاری متقابل) است که به حرکت درآمدنش در فضای سیاسی مربوط به رابطه حکومت با ملت برای اداره سرزمین، عرضه دموکراسی را واقعیت می‌دهد. به این ترتیب، پیش از ادامه بحث ضروری است که با تعاریف علمی مربوط به «حکومت و کشور = state» و پویایی این مفاهیم و نسبت آنها با یکدیگر و با دیگر مفاهیم مربوط آشنایی حاصل شود.

پویایی دموکراسی و مکانیزم انتخابات

دموکراسی، در عمل، عبارت است از مدیریت علمی جامعه سیاسی از راه واقعیت‌یافتن «حاکمیت مطلق قانون»: دموکراسی مدیریت قانونمند جامعه سیاسی است که از راه مکانیزم «انتقال اراده ملت به حکومت برای اداره سرزمین» به اجرا درمی‌آید. اصل جدایی ناپذیری مثلث ملت، حکومت و سرزمین ناشی از رابطه‌ای عمودی و افقی است که اراده ملت را به حکومت منتقل می‌سازد برای اداره سرزمین. این رابطه، در همان حال، جدایی ناپذیری سه عنصر ملت، حکومت و سرزمین را واقعیت می‌بخشد و آن را مستحکم می‌سازد. در راستای این پویایی سیاسی است که ملت اراده خود را برای اداره سرزمین، از راه مکانیزم انتخابات به حکومت منتقل می‌سازد و این مکانیزم حکومت مردم‌سالارانه را واقعیت می‌بخشد. به گفته دیگر، دموکراسی و انتخابات اراده ملت را پویا ساخته و برای عملی ساختن اداره علمی و قانونمند سرزمین به صورت بهترین وسیله و ابزار کار درمی‌آورد. با توجه به پویایی دایمی این مکانیزم و نیز پویایی دایمی اصل جدایی ناپذیری ملت، حکومت، و سرزمین است که می‌توان گفت

تعطیل یا تحریم مکانیزم انتخابات، مردم‌سالاری را از کار خواهد انداخت و چنین اقدامی با منافع ملی یک ملت در تضاد خواهد بود... در کتاب «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی» نگارنده در شرح دموکراسی عملی و تاریخی چنین آورده است:

مردم‌سالاری گونه ویژه‌ای از روش‌های حکومت‌کردن است که بحث فلسفی کارکرد آن و کارکرد دیگر اشکال حکومت، در علوم سیاسی مطرح است، حال آن‌که بحث ساختاری به جغرافیای سیاسی مربوط می‌شود، و در اینجا ساختار آن مفهوم با توجه به دو مفهوم «حکومت» و «ملت» مورد توجه قرار می‌گیرد. آنچه بحث درباره مردم‌سالاری را در جغرافیای سیاسی جایز می‌سازد، مطالعه نقش‌آفرینی محیطی این رفتار سیاسی مردم است که از راه جغرافیای انتخابات، به اثرگذاری متقابل انسان و محیط مربوط می‌شود. [۳]

اصطلاح «دموکراسی»، از نظر ساختاری، از ترکیب دو واژه یونانی «دموس (demos)» به معنی مردم و «کراسین (kratien)» به معنی حکومت‌کردن به وجود آمده است و ترکیب این دو پیکر «حکومت‌کردن مردم» یا «مردم‌سالاری» معنی می‌دهد که جغرافیایی‌ترین گونه حکومت شمرده می‌شود. [۴]

از دید تاریخی، عموم بر این امر توافق دارند که ریشه دموکراسی را باید در شیوه حکومت‌های تک‌شهری یونان باستان به‌ویژه در آتن جست‌وجو کرد. برخی را گمان بر این است که زمینه اصلی دموکراسی یونانی را باید در این حقیقت جست‌وجو کرد که ایران و دیگر تمدن‌های باستانی دیکتاتوری بوده و در مقابل، شهرهای یونان باستان حکومت‌های جدا و مستقل از هم داشتند و این تک‌شهری بودن موجودیت‌های سیاسی در یونان باستان علت اصلی دموکراتیک بودن آنها شمرده می‌شود. در یکی از دانشنامه‌های امریکایی «انکارتا = (Encyclopedia Encarta)» آمده است:

در پیامد امپراطوری‌های دیکتاتوری مصر، سومر، آشور، پارس و مقدونی، حکومت شهری (city state) یونان، نخستین جامعه خودگردان، پدیدار آمد

که در آن حاکمیت قانون چیرگی داشت... [۵]

نه تنها ایران هرگز نامی جز این نداشته است و «پارس» نامی بود که یونانیان باستان براساس سنت جغرافیایی آن دوران خود در مورد ایران به کار می‌بردند، و نه تنها ایران باستان یک «امپراتوری» نبود و مشترک‌المنافع فدرال از ملت‌های گوناگون شمرده می‌شد، و نه تنها فدرال ایرانی یک دیکتاتوری نبود چراکه یک فدرال نمی‌تواند یک نظام دیکتاتوری باشد، بلکه اساس حکومت در ایران باستان اساسی فدرالیته داشت و بر احترام به قومیت و ملیت ملت‌های تابع مشترک‌المنافع استوار بود: از آن فراتر این‌که ملت‌های مختلف را در یک مشترک‌المنافع قراردادن در ایران باستان را باید نخستین گام در راه احترام به حقوق ملت‌ها و حاکمیت قانون ملل عضو مشترک‌المنافع هخامنشی دانست. آنچه این کسان باید توجه داشته باشند این حقیقت است که «*city state* = حکومت شهری» بودن نظام سیاسی یونان در میانهٔ هزارهٔ نخست پیش از میلاد، ناشی از دموکراتیک اندیشیدن تمدن یونانی نبود، بلکه علت، آشنابودن یونان آن دوران با مفاهیم «ملت» (*nation*) و «کشور چندشهری» (*multi-city*) بود، مفهومی که در ایران میانهٔ هزارهٔ نخست پیش از میلاد شکل گرفت و قوام پیدا کرد. دموکراسی آتن انگیزه‌های دیگری داشت که خواهد آمد. والاترین پیشرفت یونانیان در راستای تشکیل ملت و کشور در آن دوران محدود به توافقی‌های جمعی میان حکومت‌های شهری در زمینهٔ دفاعی در برابر تهاجم قوای غیر یونانی بر آن سرزمین‌ها بود. حکومت شهری بودن یونان باستان به معنی دموکراتیک بودن «ملت» یا «کشور» یونان نبود؛ چنان‌که این حکومت‌های شهری جوامعی طبقاتی بودند که در حاکمیت طبقهٔ اشراف می‌زیستند و در موارد فراوانی با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند.

یکی از دلایل این برداشت نادرست از شیوهٔ حکومت و مدیریت سیاسی ایران باستان همانی است که پروفیسور ایلیف^۱ آن را «ناآگاهی فرزندان غرب از

تاریخ تمدن ایران نام نهاده است» [۶] و پروفیسور فیلیپانی - رنکنی^۱ آن را ناشی از این حقیقت دانسته که «تمدن ایرانی از راه فرهنگ‌های واسطه به غرب رسید و رنگ و بوی غربی پیدا کرد». [۷] دلیل دیگر این برداشت نادرست از شیوه حکومت و مدیریت سیاسی ایران باستان گرایش فکری تبعیض‌آلود برخی از اندیشمندان و نویسندگان غربی است در تأکید بر این‌که جهان «باختر»، جهان پیشرفته است و جهان «خاور»، جهان عقب‌افتاده (نگاه‌کننده خاورشناسی *orientalism* از ادوارد سعید)، و این‌که هویت «غرب مسیحی» ریشه‌ای غیر از باختر سیاسی ندارد و ایران نیز نمی‌تواند جزو باختر تمدنی شمرده شود، باید ریشه همه پدیده‌های تمدنی باختر را در تمدن‌های یونانی و رومی جست‌وجو کرد.

در بحث یافتن ریشه‌های دموکراسی در یونان باستان شایان توجه است که تاریخ نشان می‌دهد سیاستمدار آتنی کلسیستینس^۲ (۵۰۷-۵۷۰ ق.م) با دگرگون کردن نظام اشرافی میان چهار قبیله آتن و حومه، شیوه حکومتی دموکراتیک را در آن شهر به وجود آورد. وی شمار قبایل را به ده رساند و شورایی پانصد نفره از نمایندگان این قبایل تشکیل داد که براساس فرضیه «برابری» حقوق شهروندان بر امور سیاسی جامعه نظارت داشت. به احتمال زیاد آتن این شیوه حکومتی را از جمهوری لیوچاوی^۳ در شمال هندوستان آموخته بود؛ نظام حکومتی که به شهادت تاریخ، نظامی جمهوری و دموکراتیک بود. در دموکراسی نوین آتن، ده قبیله جدید به سرعت ساختار اشرافی جدید آتن را واقعیت بخشیدند و در عمل برابری حقوق در آتن به طبقه اشراف محدود گردید. دیگر شهروندان، در رده حرامزادگان و بردگان طبقه‌بندی شدند و همراه زنان جامعه از حقوق برابر شهروندی محروم شدند. همچنین متولدشدگان شهرهای دیگر در مقام شهروندان درجه دوم قرار گرفتند و از حقوق برابر محروم شدند. گذشته از رده‌بندی کردن مردم در طبقات نابرابر شهروندی، تفاوت اصلی میان این دموکراسی و دموکراسی‌های دوران مدرن در این بود که دموکراسی آتن باستان از

1. Fillipani-Ronconi

2. Clesisthenes

3. Lichavi

وجود «حکومت = کشور = State» به معنی درست کلمه بی‌بهره بود. یونانیان هنوز با مفهوم «حکومت» به معنی یادشده آشنا نبودند و شورای دموکراسی آتنیان بیشتر به سخنوری اشخاص غیرمسئول می‌پرداخت. آنچه مربوط به اداره امور جامعه ساده و کوچک این دموکراسی‌ها می‌شد، زیر نظر مستقیم شوراها یادشده قرار داشت که در شرایطی غیرقابل دوام (*unsustainable*) از تبعیض طبقاتی (*class discrimination*) اداره می‌شد. این‌گونه دموکراسی دوام نیاورد و یونان، تحت تأثیر ایران، بامفاهیم کهنی آشنا شد که امروز با مفاهیم «ملت (*nation*)» و «حکومت کشوری (*state*)» قابل سنجش است و این‌گونه، شیوه پیشرفته حکومتی را درپیش گرفت.

شایان توجه است که برخی بر این گمانند که تمدن ایرانی نیمه هزاره نخست پیش از میلاد با ایده‌های دموکراتیک آشنایی نداشت. برخی از آنان که تحت تأثیر اندیشه‌های «جهان وطنی توده‌ای» بوده‌اند، تا آنجا پیش رفتند که پیشرفت علوم و وجود کتاب و کتابخانه را در ایران باستان انکار کردند. این افراد در برداشت یادشده، چند نکته را نادیده می‌گیرند: نخست اینکه اگر بشر امروز از پیشرفت‌های علمی و سیاسی یونان باستان آگاهی دارد بدین علت است که آثار این پیشرفت‌ها از گزند روزگار محفوظ مانده است و ما امروز نه تنها با نام دانشمندان و فلاسفه یونان باستان آشنا هستیم که آثار نوشته شده آنان را در دست داریم و خود می‌توانیم با خواندن آنها به داوری پردازیم، حال آنکه رویدادهای تاریخ، اثری از آثار پیش از اسلام ایران برجای نگذاشته است که سبب آشنایی بیشتر بشر امروز با زیربنای علمی، فرهنگی، هنری و فلسفی و با پیشرفت‌های سیاسی - اقتصادی ایران آن روزگاران شود. در همان حال، توجه نمی‌شود که همه آثار تاریخی و تمدنی یونان و دیگر مردمان دنیای کهن تأکید بر پیشرفته بودن تمدن ایران باستان دارد و به این ترتیب، وجود نداشتن کتاب و کتابخانه در یک تمدن باستانی را حتی نمی‌توان فرض کرد. آنان که در پیشرفت‌های علمی و سیاسی ایران باستان تردید دارند، زحمت این قیاس را به خود نمی‌دهند که این انبوه دانشمندان و تاریخ‌شناسان از ملل گوناگون در درازای

۲۵ قرن تاریخ تمدن بشر هستند (نه ایرانیان) که گفته‌اند: نظام حکومتی که هخامنشیان در میانه هزارهٔ نخست پیش از میلاد آفریدند، حکومتی فدراتیو بود که بر پایهٔ احترام به حقوق و شخصیت گروهی اقوام و ملت‌های تابع شکل گرفته بود و برابری‌های دینی، زبانی و ملیتی یا «قومیتی» شهروندان را براساس فرمان معروف کورش تضمین می‌کرد. این نظام سیاسی انسان‌گرا بود که اسکندر مقدونی، شاگرد ارستو، را به ایران کشاند تا نظام حکومتی ایرانی را به جهان متمدن آن روزگاران معرفی کند و گسترش دهد. چنین نظام حکومتی نمی‌توانست یک شبه اختراع شده باشد. آشکار است که یک «تمدن» نمی‌تواند بدون کتاب و کتابخانه باشد و یک شبه اختراع شود و اگر تمدنی یک شبه اختراع شده باشد، نمی‌تواند بر اندیشهٔ سیاسی بشر این چنین سخت مؤثر افتد و هزاران سال دوام آورد.

**قانون مادها و پارس‌ها که دگرگون‌ناشدنی بود، قانونی مقدس شمرده می‌شد...
دیگر ملت‌های امپراتوری دین و آیین و داوران ویژه خود را داشتند که از
سوی شاه شاهان پشتیبانی می‌شد... [۸]**

آشکار است که پیدایش و رشد تدریجی چنین نظامی می‌بایستی نتیجهٔ هزاران سال تلاش فکری مردمان این سرزمین بوده باشد: تلاش فکری هزاران سالهٔ سقرات‌ها، ارستوها و افلاتون‌های ایرانی که رویدادهای تند تاریخ نامی از آنان برجای نهاده و شواهدی متقن از آثار فکری و فلسفی و علمی آنان برجای نگذاشته است. اگر امروز از دانشمندان، فلاسفه و هنرمندان و آثار علمی، فرهنگی، فلسفی و هنری ایران باستان نام و نشانی دیده نشود و آشنایی در میان نباشد، این ندیدن و نشناختن را نباید دلیلی بر نبودن دانست. امروز ما در یک گمانه‌زنی اندیشمندان می‌توانیم ساخته‌های علمی دانشمندان دوران اسلامی ایران همچون ابن سیناها، بیرونی‌ها، رازی‌ها، خیام‌ها، خواجه نصیرها و همگان آنان را بازیافته‌هایی از علوم و فنون ایران باستان قلمداد نماییم که در گاهوارهٔ فرهنگی اسلام پرورده شده و دست در دست بازیافته‌های علمی یونان و روم باستان، بستر ضروری را برای پیدایش علوم و فنون جهان بشری امروز هموار

کردند: چنان‌که فردوسی، در حرکتی مشابه، زبان ایران باستان را به گونه‌ی امروزی آن بازپیدایی نمود. اگر چنین خلاقیت‌های علمی، فرهنگی، هنری و فکری در دنیای باستان ایرانی نبود، چنان نظام سیاسی - اقتصادی - اجتماعی پیشرفته‌ای نمی‌توانست در ایران باستان پدیدار آید.

تا آنجا که از آثار نوشته برجای مانده از یونانیان باستان برمی‌آید، ایرانیان گونه‌های اولیه‌ی مفاهیم «کشور»، «ملت» و «حکومت» را آفریدند. یونانیان و رومیان باستان این مفاهیم و مفهوم «برابری» شهروندان را از ایرانیان باستان آموختند و ایرانیان عصر داریوش بزرگ هخامنشی، در اقتباسی مشابه، مفاهیمی چون شورای حکومتی (گونه‌ی اولیه‌ی پارلمان) را از دموکراسی آتن باستان آموختند که بعدها به گونه‌ی شورایی از طبقه‌ی چندگانه‌ی اشراف به نام «مہستان» نقش‌آفرینی یافت. برخلاف گروهی که دو تمدن ایرانی و یونانی را متضاد دانسته، اولی را مخالف دموکراسی و دومی را مخترع دموکراسی می‌دانند، شماری از برجسته‌ترین دانشمندان معاصر، همچون پروفیسور پوپ،^۱ پروفیسور آربری،^۲ پروفیسور گاتمن^۳ و پروفیسور فیلیپانی - رنکنی^۴ و بسیاری دیگر، دو تمدن ایران و یونان باستان را دو لنگه یک بار و دو نیمه یک پیکر تمدنی می‌دانند که تمدن باختر امروز بر بنیاد آن رشد کرده و قوام یافته است. علوم و فنون و فلسفه و هنر را این دو تمدن به کمک هم غنا دادند و از مکانیزم اثرگذاری متقابل این دو تمدن بود که مفاهیم اولیه «دموکراسی» شکل گرفت. گذشته از اطلاعات مشروحی که پروفیسور آربری، پروفیسور پوپ، پروفیسور فیلیپانی - رنکنی، نیچه^۵ (در برخوردی ویژه با میترائیزم و مزدائیزم) و بسیاری دیگر از تاریخ‌دانان و فیلسوفان برجسته باخترزمین درباره‌ی اثرگذاری‌های تمدن ایران بر شکل‌گیری تمدن باخترزمین نوشته‌اند. پروفیسور ژان گاتمن در یکی از نامه‌های خصوصی خود به نگارنده در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۸۷ (که ایشان اجازه انتشار متنش را در یادداشت مورخ ۱۹ ماه می ۱۹۹۲ صادر کرد، چنین نوشت:

1. Pope

2. Arberry

3. Gottmann

4. Fillipani-Ronconi

5. Nietzsche

... ایران (باستان) می‌بایست بخشی از جامعه فلسفی باختر جهان بشری شمرده می‌شد و من گمان دارم همین برداشت چیزی بود که اسکندر کبیر مقدونی که شاگرد ارستو و در راستای آیین بزرگ فلسفی باختر بود، در ایران یافت و همین انگیزه بود که تا آن اندازه توجهش را جلب کرد که می‌خواست ساختاری مسالمت‌آمیز، براساس همکاری‌های چندملیتی، میان ایرانیان و یونانیان در درون امپراتوری‌ای که می‌ساخت، پدید آورد... [۹]

دموکراسی در دنیای مدرن

به هر حال، برخی از جمهوری‌های رومی، به‌ویژه در شهرهای آزاد ایتالیا و آلمان کنونی، گونه‌هایی از مفهوم دموکراسی را در قرون میانه میلادی (قرون وسطی) ادامه دادند. قیام گروهی از پیشه‌وران و مذهب‌یون انگلستان علیه پادشاهی دیکتاتوری در سال ۱۶۴۲ نخستین حرکت مردمی برای تأسیس دموکراسی در دنیای مدرن شمرده می‌شود که منجر به امضای مگنیکارتا (*Magnicarta*) یا سند تعهدات حکومت نسبت به حقوق مردم (قانون اساسی دموکراسی) شد. این جنبش، توأم با حرکت‌های متعاقب، همانند رودخانهٔ پرخروش کالوینیزم (*Calvinism*) که منجر به پیدایش پروتستانیزم (*Protestanism*) (مذهب پروتستان) در بریتانیا شد و لیبرالیزم (*Liberalism*)، انقلاب فرانسه و جنگ‌های استقلال‌خواهی ایالات متحده آمریکا را سبب گردید. هر دو تحول یادشده در فرانسه و آمریکا منجر به دوباره پیدایی اندیشه جمهوری‌خواهی (*republicanism*) در غرب شد، توأم با دیگر حرکت‌های سیاسی و انقلابی علیه حکومت‌های دیکتاتوری اروپا که سرانجام به تأسیس دموکراسی‌های نوین در باخترزمین انجامید. این حرکت‌ها در قرون هفدهم تا نوزدهم حاصل اثرگذاری فکری اندیشمندان فرانسوی چون منتسکیو^۱ و ژان ژاک روسو^۲ و سیاستمداران آمریکایی چون توماس جفرسون^۳ و جیمز مدیسون^۴ و شماری دیگر از

1. Baron Montesque 2. Jean Jacques Rousseau
3. Thomas Jefferson

سرآمدان فکری غرب بود. پیش از پایان‌گرفتن قرن نوزدهم حتی نیرومندترین پادشاهی‌های اروپایی خود راناچار دیدند که به برخی از اصول حکومت مردمی احترام گذارند و قدرت مطلقه خود را در محدوده‌های قانونی حاکمیت ملت محدود سازند. به این ترتیب سیر تحولاتی که در دنیای بعد از قرون وسطی به دموکراسی انجامید به ما میگوید که حرکت به سوی دموکراسی تنها به انقلاب‌کردن و جنگیدن محدود نبوده است: این حرکت نخست از یک جنبش فکری نیرومند آغاز، و سپس از مسیر جنگ‌ها و انقلابات گذشت و دوباره در نتیجه یک سلسله حرکت‌های فکری و فلسفی به سرمنزل امروزین رسیدند، هر اندازه که این سرمنزل هنوز نارسا است و پروسه تکامل تدریجی دموکراسی (*the evolutionary process of democracy*)، همانند دیگر پدیده‌های محیط انسانی برای رسیدن به تکامل در جریان است.

شایان توجه است که «حاکمیت مطلق قانون»، «آزادی فردی» و «برابری افراد» در مقابل قانون، مهمترین جلوه دموکراسی مدرن در باخت‌زمین است. اما باید توجه داشت که «آزادی»، «دموکراسی» نیست و دموکراسی در آزادی خلاصه نمی‌شود، بلکه به عکس: دموکراسی دامنه‌های خارج از حد قانونی «آزادی» را به حدود حاکمیت قانون محدود می‌سازد. هر یک از این دو، یک مفهوم جداگانه است: درحالی که هر دموکراسی لزوماً با آزادی‌های قانونی توأم است، هر «آزادی» دموکراسی نیست. همچنین شایان توجه است که دموکراسی یا مردم‌سالاری در جامعه‌ای واقعیت می‌یابد که آن جامعه به نیاز زیربنایی برای دموکراسی رسیده باشد، برخورد قدرت در آن به وسیله جناح‌ها یا احزاب به سوی ایجاد موازنه‌های سیاسی ضروری هدایت شده باشد و توازن سیاسی لازم در جامعه حاصل شده و حاکمیت مطلق (بی‌چون و چرای) قانون در آن جامعه واقعیت پیدا کرده باشد. دموکراسی در قرن بیست و یکم عبارت است از: حکومت‌کردن مردم بر امور خود در محیط سیاسی - اجتماعی خود به واسطه نمایندگان منتخب در آن محیط. بدین ترتیب، انتخاب نمایندگان مردم، محیطی را به وجود می‌آورد که در

آن، مجموعه‌ای از حوزه‌های انتخابی، نقشه سیاسی کشور را تکمیل می‌کند. حوزه‌های انتخابی، در این برخورد، درحقیقت «نواحی سیاسی» است که در مقام واحدهای جغرافیایی - سیاسی نقش‌آفرینی دارند. این نقشه سیاسی از فضای انسانی در واحدهای جغرافیایی - سیاسی بزرگ (کشور) بدنه جغرافیایی پویایی شمرده می‌شود که مکانیزم «حکومت‌کردن مردم به واسطه نمایندگان منتخب» را واقعیت می‌بخشد. فرانسیس فوکویاما^۱ متفکر نومحافظه‌کار و معاون اداره برنامه‌ریزی وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۸۹ بر این باور بود که دموکراسی (به تعبیر محافظه‌کاران نو در ایالات متحده) پایان تاریخ است. [۱۰] یعنی دموکراسی (امریکایی) آخرین شیوه حکومتی است که بشر می‌تواند بدان دست یابد و چون ایالات متحده آمریکا از نیروی نظامی و اقتصادی فوق‌العاده زیادی برخوردار است، می‌تواند (و حق دارد) که این ایده را حتی به زور اسلحه بر جهان تحمیل کرده و به عمل درآورد. نه تنها وی در بحث یادشده خود توجهی به نارسایی‌های اساسی دموکراسی امریکایی نکرد که به‌ویژه از دید قدرت فوق قانونی که برای لابی‌ها (*Lobby*) (گروه منافع ویژه *special interest groups*) به‌وجود آورده است، بلکه اصل تکامل تدریجی محیط طبیعی و ناکامل بودن همه امور و پدیده‌های آن را منکر شد. با وجود این، به هنگام اوج‌گرفتن مصیبت‌های ایالات متحده آمریکا در عراق، فوکویاما نیز پی به اشتباهات خود در نظریاتش برده و آشکارا دیدگاه‌های نومحافظه‌کارانه خود را، به‌ویژه در مورد سیاست عراقی دولت خود، نادرست اعلام کرد. [۱۱] شاید او دریافته باشد که با توجه به اصالت و قطعیت اصل تکامل تدریجی بشر و پدیده‌های محیطی او، پذیرفتن نظریه درباره «پایان تاریخ» ممکن است به معنی پذیرفتن این باور باشد که تکامل تدریجی بشر به پایان رسیده و با دست‌یافتن به دموکراسی در وضع کنونی، انسان به کمال سیاسی نهایی دست یافته است. یا اینکه چون فکر بشر هم‌اکنون نمی‌تواند جز «دموکراسی» شیوه حکومتی مردمی‌تر یا پیشرفته‌تری را تصور کند، هرگز یارای آن را نخواهد داشت که شیوه حکومتی

1. Francis Fukuyama

پیشرفته‌تری را نسبت به مفاهیم کنونی مردم‌سالاری در اندیشه خود پیروزانند. بدیهی است چنین نتیجه‌گیری‌هایی عجولانه و نارساست، چون هیچ‌کس را یارای آن نیست که اشکال ارزش‌های اختراع‌نشده محیط سیاسی بشر آینده را پیش‌بینی و معرفی کند. محیط انسانی، همانند همه امور دیگر طبیعت و انسان، محیط ناکاملی است و در تکاپوی کمال. همین پویایی است که اصل حرکت و دگرگونی مداوم در راستای تکامل را واقعیت می‌بخشد. بدین ترتیب، ارزش‌های مربوط به محیط انسانی هیچ‌گاه یکنواخت و ثابت و همیشگی نیست. این ارزش‌ها پیوسته در حال دگرگونی و تکامل است، هرچند که آهنگ حرکت این دگرگون شدن‌ها کند و نامحسوس به نظر آید و محیط را غیر متحرک نماید.

حزب سیاسی و جغرافیای مخالفت دموکراتیک (*democratic opposition*)

در قیاس فرهنگ سیاسی تجربه شده در جوامع دموکراتیک کنونی، حزب مهمترین وسیله برای واقعیت‌یافتن و عملی‌شدن دموکراسی در یک جامعه است. وجود احزاب سیاسی و نقش‌آفرینی حزبی از پدیده‌های قطعی در جغرافیای انتخابات است. اندیشه تحزب در اصالت تحرك، یا پدیده «حرکت جمعی»، ریشه دارد؛ برای ابراز موافقت یا مخالفت نسبت به شیوه کار حکومت و تبلیغ برنامه اجرایی (بهرتر) برای اداره سرزمین. شاید بتوان پیشینه این اندیشه را در کارکرد پدیده وزیران موافق و مخالف و جمع دستیاران و وابستگان آنان در ساختار حکومتی دوران ساسانی ایران جست و جو کرد: تشکیلاتی که شاید الهام‌بخش پدیده «دولت» (هیأت مدیران سیاسی، اقتصادی، اجتماعی کشور به ریاست نخست وزیر یا رئیس جمهور در نظام‌های ایرانی و امریکایی) بوده باشد در دنیای پس از وستفالی^۱ (۱۶۴۸).

در دنیای مدرن، ریشه احزاب سیاسی امروزی را باید در تاریخ مبارزه جمعی گروه‌های سیاسی منسجم و دارنده ایدئولوژی (حزب) پیگیری کرد در راه دست‌یافتن به فرمان کنترل چرخ‌های ماشین اداری حکومت، یعنی به دست

1. Westphalia

آوردن زمام امور اجرایی کشور و تکیه‌زدن بر جایگاه دولت در نظام حکومتی کشور. مبارزه برای دسترسی به قدرت معمولاً در قانونگذاری‌هایی که برای مشورت با پادشاهان وضع شدند، صورت می‌گرفت. تا قرون هفدهم و هیجدهم شماری از این قانونگذاری‌ها در اروپا زمینه‌های قدرتی ویژه‌ای را واقعیت می‌بخشیدند. نه تنها نخستین نمونه حزب، به مفهوم جدید، در بریتانیای اوایل قرن نوزدهم پدیدار شد، بلکه رقابت‌های حزبی برای ایجاد موازنه‌های مورد نیاز دموکراسی در جامعه نیز در اطراف روابط دو حزب ویگ^۱ و توری^۲ در آن کشور شکل گرفت. به‌طور همزمان یا حتی جلوتر از این روند در بریتانیا، نظام سیاسی دو حزبی در ایالات متحده پس از تصویب قانون اساسی آن کشور در سال ۱۷۸۸ شکل‌گیری روند تکاملی را آغاز کرد. در این نظام اعضای «حزب فدرال» و «حزب جمهوری خواه دموکراتیک» مبارزه و رقابت با یکدیگر را شروع کردند.

در جغرافیای سنتی انتخابات، احزاب سیاسی را می‌توان به دو گونه تعریف کرد: نخست اینکه حزب عامل نمایان‌کننده دسته‌بندی‌ها میان تمایلات سیاسی در جامعه است؛ دوم اینکه حزب، مکانیزم خریداری و جمع‌آوری آرای مردم برای حکومت است. در هر دو تعریف یا هر تعریف دیگری، حزب سیاسی به واقعیت یافتن نقش‌آفرینی دموکراسی از راه انتخابات کمک می‌کند.

در نگاهی دیگر، حزب تشکلی سیاسی در جامعه است با هدف استفاده از اراده مردم برای رسیدن به قدرت از راه قرارگرفتن در جایگاه «دولت» یا نماد اجرایی حکومت تا در آن جایگاه برنامه‌های از پیش تنظیم شده سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا ایدئولوژیک خود را، به نمایندگی از سوی حکومت، برای اداره سرزمین به اجرا گذارد. بدین ترتیب، حزب در مقام یک عامل جغرافیایی - سیاسی، تحریک‌کننده و سازمان‌دهنده اراده سیاسی مردم است و نقش مکانیزمی را پیدا می‌کند که اراده مردم را به گونه «قدرت سیاسی» درمی‌آورد و به حکومت منتقل می‌کند و «پشتیبانی» مردمی مورد نیاز حکومت در یک دموکراسی را تضمین می‌نماید. در این نقش‌آفرینی، حزب هم قدرت سیاسی را

1. Whig

2. Tory

دموکراسی (مردم‌سالاری) و هویت □ ۹۵

در جامعه شکل می‌دهد و به حرکت درمی‌آورد و هم پشتیبانی سیاسی جامعه نسبت به حکومت را واقعیت می‌بخشد.

در مجموع، نظام‌های سیاسی جهان یا تک‌حزبی هستند یا دو‌حزبی و یا چندحزبی. درحالی که نظام‌های دو یا چندحزبی امکان فراهم آوردن بستر ضروری برای ایجاد رقابت‌های سیاسی حزبی را به‌منظور ایجاد موازنه‌های سیاسی و توازن قوای سیاسی در جامعه به‌وجود می‌آورد تا مردم‌سالاری واقعیت یابد، نظام تک‌حزبی نماینده حکومت اقتدار در جامعه است و نشانی از دموکراسی ندارد.

جغرافیایی‌ترین حزب، جدیدترین گونه تشکیل حزبی است؛ یعنی احزاب سبز (*green parties*). تشکیل‌های حزبی این‌گونه در اعتراض‌های فعال چندنفره در دهه ۱۹۷۰ علیه آزمایش‌های اتمی ایالات متحده به ویژه در جزیره‌های واقع در پیش‌کرانه‌های آلاسکا ریشه دارد. در این تلاش‌های سیاسی فعال، اعتراض‌کنندگان با قایق‌های خود در منطقه آزمایش حضور یافتند و کوشیدند از اجرای آزمایش جلوگیری کنند. اقدام آنان در اروپا و امریکا بسیار مورد توجه قرار گرفت و دیری نپایید که تشکیل‌های حزبی تازه‌ای از این دست در بیشتر کشورها به وجود آمد تا مسائل مربوط به حفظ زمین و محیط زیست را وارد مباحث سیاسی کند و حفظ محیط زیست را به انگیزه سیاسی تبدیل نماید برای واقعیت‌بخشیدن به سازمانی حزبی و رسیدن به قدرت سیاسی. نخستین حزب «صلح سبز»^۱ در سال ۱۹۷۱ در بریتیش کلمبیا^۲ تأسیس شد. این حزب در سال ۱۹۷۳ در ایالات متحده و در سال ۱۹۷۹ در آلمان تأسیس گردید.

در قیاس با حرکت بسیاری از جنبش‌های حمایت‌کننده از محیط زیست به سوی تشکیل احزاب سیاسی هنوز بسیاری دیگر از تشکلهای زیست محیطی و تشکیلات حمایت از مسایل مختلف محیطی و اجتماعی هستند که ترجیح می‌دهند در چارچوب مفهومی سازمان‌های مردم‌نهاد (غیردولتی) یا

1. Green Peace

2. British Columbia

«ان جی او»^۱ها (*non governmental organizations*) فعالیت نمایند. ان جی اوها در مقام پدیده‌های سیاسی - اجتماعی جدید اثرگذاری چشمگیری را بر پویایی جهان سیاست در هر دو سطوح داخلی و بین‌المللی آغاز کرده‌اند. به هر حال، تلاش‌های سیاسی جنبش حزبی احزاب «صلح سبز»، اثرگذاری در محیط سیاسی را تا آن اندازه گسترش دادند که در سال ۱۹۹۲ سازمان ملل متحد کنفرانس «دیدار سران زمین = *the Earth Summit*» را در ریودوژانیرو^۲ با شرکت ۱۰۳ تن از رهبران سیاسی جهان برگزار کرد تا مسأله محیط زیست و مشکلات زیست محیطی را مورد توجه قرار دهد و مطالعه برای حفظ محیط زیست را در برنامه‌های سیاسی جهان آینده بگنجانند. در این کنفرانس ۲۷ اصل در زمینه توسعه براساس حفظ محیط زیست اعلام شد. پس از آن کنفرانس‌های دیگری در این باره تشکیل شد و سرانجام این کنفرانس در سال ۱۹۹۷ توانست پروتکل کیوتو^۳ را که شامل یک سلسله مقررات لازم‌الاجرای بین‌المللی برای حفظ محیط زیست است، اعلام نماید، ولی اجرای مفاد آن، با اعلام عدم همکاری‌های لازم از سوی ایالات متحده آمریکا، با کندی پیش می‌رود.

یکی دیگر از نهادهای اجتماعی که نقش‌آفرینی مؤثر و قانونمندش در تأمین حقوق فردی و گروهی جامعه اهمیت فراوان دارد و هیچ دموکراسی نمی‌تواند بدون نقش‌آفرینی مؤثر آن معنی درستی حاصل کند، پدیده‌ای است به نام «اتحادیه‌های صنفی»^۴. این اتحادیه‌ها که امروز در زمره ان جی اوها مورد توجه قرار دارند، در مقام گروه فشار مؤثر هم می‌توانند در تدوین قوانین کار و هم در توزیع بهتر و عادلانه‌تر سرمایه در جامعه‌ای دموکراتیک نقش‌آفرین باشند. از سوی دیگر، احزاب، اتحادیه‌های صنفی، و ان جی اوها در روابطی پویا با هم و با دولت، اصل انتقاد را در یک دموکراسی حقیقی، واقعیتی مؤثر داده و در صورت لزوم، با پی‌گیری قانونمند انتقاد، اعتراض دموکراتیک (*democratic protests*) را برای برآوردن خواست‌های مردمی در دموکراسی عملی سازد.

1. NGO

2. Rio de Janiro

3. Kyoto Protocol

4. trade unions

برخی بر این باورند که با گسترش نقش‌آفرینی رسانه‌های گروهی که به جای معرفی کاندیداها در انتخابات به‌عنوان نماینده حزب، تأکید را بر فردبودن آنان می‌گذارد، و با گسترش تلاش‌های لابی (lobby)‌های منافع ویژه، به‌خصوص در نظام سیاسی ایالات متحده که نقشی در ورای نقش‌آفرینی احزاب دست و پا می‌کنند، «حزب» سیاسی نقش‌محوری خود را، به‌عنوان پیونددهنده مردم و حکومت از دست می‌دهد و این وضع اندیشه ماورای ملتی‌بودن «حکومت» در ژئوپلیتیک پست مدرن را تقویت می‌نماید. در همان حال، از یک سو، فراتر رفتن وفاداری کاندیداها در انتخاباتی احزاب در ایالات متحده به پشتیبانی مالی و سیاسی منافع ویژه (لابی) از حد متعارف، وفاداری‌های حزبی و ملی آنان را در آن کشور زیر سؤال می‌برد و دموکراسی را بی‌محتوا می‌سازد و این خود پدیده تازه دیگری است که اندیشه ماورای ملتی‌بودن «حکومت» در ژئوپلیتیک انتقادی را تقویت می‌نماید. از سوی دیگر، کارکرد رهبران نیرومند سیاسی در اروپا، مانند مارگارت تاچر^۱ در بریتانیا (۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰)، هلموت کهل^۲ در آلمان (۱۹۸۲ تا ۱۹۹۸)، ژاک شیراک^۳ (۱۹۹۵ تا کنون) در فرانسه، و تاحدودی تونی بلر^۴ (از ۱۹۹۷ تا کنون) در بریتانیا که حزب سیاسی خود را در راستای خواست‌ها و اندیشه‌های شخصی خود راهبری کرده و حکومت اقتدار برپا کرده‌اند، نشانه‌هایی از سقوط تدریجی نقش‌آفرینی احزاب سیاسی را به نمایش گذارده‌اند. همچنین، نقش‌آفرینی گسترنده تکنولوژی اطلاع‌رسانی، به‌ویژه اینترنت، می‌تواند نشان از آن داشته باشد که امکان مشارکت مستقیم «بدون واسطه حزبی» رأی‌دهندگان در تصمیم‌گیری‌های دولتی گسترش خواهد یافت. چنین شرایطی ممکن است این تصور را تشویق کند که گسترش و ژرف‌شدن استفاده از اینترنت و جنبه‌های پیشرفته‌تری از تکنولوژی اطلاع‌رسانی در نقش‌آفرینی سیاسی انسان در محیط، شاید بتواند فرآمدن تاریخ پس از دموکراسی (*post-democracy*) را نوید دهد، ایده ژئوپلیتیک پست مدرن را

1. Margaret Thatcher

2. Helmut Kohl

3. Jacques Chirac

4. Tony Blair

تقویت می‌نماید، و به شدت خط بطلانی بر ایده ناپخته «پایان تاریخ» کشد، اما این‌گونه دورشدن انسان از مشارکت سیاسی عملی، فضایی خالی از انسان را در نقش‌آفرینی سیاسی‌اش در محیط ایجاد خواهد کرد.

در نگاه به جغرافیای سیاسی «مخالفت» سیاسی *opposition* شایان توجه است که ابراز قانونمند مخالفت سیاسی نسبت به برنامه‌های اجرایی دولت از موارد پراهمیتی است در عملکرد دموکراسی که جوامع جهان‌سومی، یا جوامعی که هنوز به دموکراسی نرسیده‌اند، با چند و چون واقعیت‌دادن به آن آشنایی زیادی ندارند. انتقاد و اعتراض در این جوامع هم برای «ابراز دشمنی» صورت می‌گیرد و هم به گونه ابراز دشمنی دیده می‌شود. انتقاد و اعتراض و یا ابراز مخالفت در جامعه‌ای که تابع حاکمیت خلل‌ناپذیر قانون باشد، جنبه‌ای علمی دارد و درچارچوب قانون تعریف شده و از طریق تلاش‌های سیاسی احزاب، اتحادیه‌های صنفی، ان‌جی‌اوها و دیگر مجاری و نهادهای قانونی ابراز می‌شود و به این دلیل نه در مقام ابراز دشمنی صورت می‌گیرد و نه به گونه ابراز دشمنی دیده می‌شود. آشکار است که در نظام سیاسی قانونمند و دموکراتیک ملت حق دارد که از راه انتقاد، اعتراض و حتی براندازی، مکانیزم اجرای اراده ملت را بهتر سازد. در این راستا باید توجه داشت که بی‌اعتنایی به حاکمیت قانون هرگونه ادعای قانونمندی و دموکراسی خواهی را خدشه‌دار خواهد کرد. در فرهنگ سیاسی توسعه‌نیافته ایران، مخالفت تنها جنبه براندازی دارد، و سنت مخالفت سیاسی در این فرهنگ توسط به نیروهای بیگانه را برای براندازی نظام حکومتی تنها راه ابراز مخالفت سیاسی معرفی می‌کند. در این فرهنگ سیاسی توسعه‌نیافته توجه نمی‌شود که در روابط بین‌الملل هیچ نیروی خارجی وقت و امکانات ملی خود را صرف «خدمت» صادقانه یا بشردوستانه به خواست‌های ملی کشورهای دیگر نمی‌کند، و اگر قدرتی خارجی به توسل سیاسی جمعی از شهروندان کشوری دیگر برای براندازی نظام حکومتی آنان پاسخی مثبت دهد، قطعاً در پی منافع استراتژیک، ژئوپلیتیک، و یا اقتصادی و غیره خود در آن کشور است. حمله نظامی عراق بعثی به ایران آشکارا برای لطمه‌زدن به منافع ملی،

تمامیت سرزمینی، و یکپارچگی ملی ایران بود. آشکار است که توسل برخی از مخالفان سیاسی در ایران به آن نیروی خارجی، و همراهی با آن برای کمک به براندازی نظام حاکم در ایران، نمی‌توانست توجیهی قانونی و دموکراتیک داشته باشد. همچنین، باتوجه به این‌که در حال حاضر ایالات متحده آمریکا و اسرائیل در رقابت و دشمنی‌های متقابل با جمهوری اسلامی ایران، آشکارا سخن از حمله نظامی به خاک ایران دارند و در راه تهدید نسبت به منافع ملی ایران از هیچ اقدامی فروگذار نیستند و رسماً گروه‌های تجزیه‌طلب را مورد تشویق و حمایت قرار می‌دهند، هیچ شکلی از توسل برخی از مخالفان به قدرت‌های یادشده برای یاری گرفتن در راه ابراز مخالفت با نظام حاکم در کشور و یا براندازی آن نمی‌تواند توجیهی قانونی و دموکراتیک داشته باشد.

ابراز مخالفت سیاسی تا سرحد براندازی نظام حاکم از دید مقررات دموکراتیک حاکم جایز است: در ابراز مخالفت سیاسی تا سرحد براندازی توسل به نهادهای بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد و ارگان‌های گوناگون آن، و نهادهای بین‌المللی مانند مؤسسات دفاع از حقوق بشر و دیگران. جی. اوهای بین‌المللی نیز جایز است، ولی آنچه در این رهگذر جایز نیست، همدستی با قدرت‌های خارجی است که قصد صدمه‌زدن به منافع و وحدت ملی و یکپارچگی سرزمینی کشور را دارند.

شرایط موجود سیاسی در ایران کنونی (سال‌های نخستین قرن بیست و یکم) به گونه‌ای آشکار نشان از آن دارد که اگرچه هنوز راه درازی در پیش است تا رسیدن به استقرار «دموکراسی پایه»، یعنی «حاکمیت مطلق قانون» که عصاره اصلی و زیربنایی دموکراسی در هر جامعه‌ای شمرده می‌شود، ولی حرکت کلی جامعه به سوی دموکراسی اگرچه کند، هنوز امیدوارکننده است. در این راستا متأسفانه هنوز توجه نمی‌شود که رسیدن به دموکراسی پایه (حاکمیت مطلق قانون) در چنین جامعه‌ای باید در اولویت نخستین حرکت‌های سیاسی قرار گیرد و استقرار دموکراسی پایه عملی نخواهد بود مگر از راه تفاهم و همکاری‌های گسترده حکومت و ملت (حاکمیت و مردم). ابراز سلیقه‌های حزبی در جهت

استقرارگونه ویژه‌ای از فلسفه سیاسی دموکراسی، همانند دموکراسی سوسیالیستی، دموکراسی اسلامی (در قیاس دموکراسی مسیحی در باخترزمین)، دموکراسی لیبرالیستی، دموکراسی با هر گرایش حزبی دیگر، در مرحله دوم، یعنی پس از واقعیت‌یافتن دموکراسی پایه قابل بحث و پی‌گیری خواهد بود و برای واقعیت‌یافتن دموکراسی پایه در هر جامعه‌ای، حکومت و مردم وظایفی نسبت به هم و در قبال هم دارند که می‌تواند به گونه زیر خلاصه شود:

۱. وظایف حکومت (نظام حکومتی) و دستگاه اجرایی آن، یعنی دولت:
 - اجرای درست و خلل‌ناپذیر قانون آن‌گونه که تساوی حقوق شهروندان با هم و تساوی حقوق شهروندان و حاکمان کاملاً رعایت شود.
 - رعایت کامل حقوق شهروندان براساس قانون اساسی کشور، از جمله تحمل دگراندیشی آحاد ملت نسبت به فلسفه‌های سیاسی حکومت و دولت.
 - عدم استفاده از قدرت در مقابله با کسانی که قدرت را به حکومت امانت سپرده‌اند (آحاد ملت) و پذیرش خلل‌ناپذیر «مسئولیت» در امور اجرایی با اختیاراتی که ملت به آنان تفویض کرده است.

۲. وظایف مردم:

- رعایت خلل‌ناپذیر حاکمیت مطلق قانون به عنوان شرط اصلی و اساسی برای واقعیت‌یافتن دموکراسی.
 - بردباری نسبت به دگراندیشان جامعه و تحمل دیگران و رعایت برابری و حقوق برابر دیگران از جمله اعضای حاکمیت و دولت.
 - عدم استفاده خلاف قانون از امر آزادی در دگراندیشی و کشاندن دامنه آن به حیطه رقابت‌های سیاسی - استراتژیک دشمنان خارجی کشور (آنان که قصد صدمه زدن به منافع ملی، وحدت ملی، و تمامیت ارضی کشور دارند) به منظور حمایت از آن سیاست‌ها و یا استفاده از حمایت آن سیاست‌ها در برابر حاکمیت و دولت.

به دلیل عدم رعایت همه اصول حیاتی مربوط به امر تحقیق و تدریس در

دموکراسی (مردم‌سالاری) و هویت □ ۱۰۱

محیط دانسگاهی ایران، آن‌گونه که در مقدمه این کتاب شرح داده شد، متأسفانه بسیاری از مفاهیم علمی و اصول پژوهشی در منابع علمی مربوط به سیاست و علوم وابسته آن مبهم باقی مانده است. کسی تلاش نکرده است مفاهیمی چون وظایف حاکمیت نسبت به مردم و وظایف مردم در قبال حاکمیت و نظم جامعه را به تفصیلی علمی درآورد و خطوط روشنی را میان مفاهیمی چون «خدمت» و «خیانت» ترسیم نماید.

در تشریح جغرافیایی این موارد، ضمن توضیح این حقیقت پراهمیت که «در یک دموکراسی، آزادی در چارچوب قانون تعریف می‌شود»، نگارنده در کتاب «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی» مکانیزم «انتقال اراده ملت به حکومت برای اداره سرزمین» را در اولویت ویژه‌ای از اهمیت پروسه دموکراسی دانسته و یادآور شده که این مکانیزم شایان اهمیت فراوان است و به همان دلیل تعطیل‌پذیر نیست. در ادامه این بحث آمده است:

در یک دموکراسی «آنچه مسلم است یک ملت با رأی‌دادن، شیوه اداره سرزمین از سوی حکومت را دیکته می‌کند. همچنین، یک ملت حق دارد که از راه انتقاد، اعتراض و حتی براندازی (البته بدون همدستی با قدرتی خارجی که قصد صدمه‌زدن به منافع ملی و یکپارچگی سرزمینی کشور را دارد) مکانیزم اجرای اراده ملت را بهبود دهد، ولی در این رهگذر نمی‌توان مکانیزم انتخابات را تحریم یا تعطیل کرد...» [۱۲]

دموکراسی در ایران

چنان‌که گفته شد، در سرآغاز قرن بیست و یکم بزرگترین تأسف در رابطه با مسأله دموکراسی در ایران این است که بالاگرفتن حرکت‌های مردمی برای واقعیت‌بخشیدن به دموکراسی در ایران همزمان شده است و بالاگرفتن ایده‌های نومحافظه‌کاران امریکایی برای واقعیت‌بخشیدن به طرحی به نام «خاورمیانه بزرگ» که توأم شده است به یک سلسله از توطئه‌ها از سوی محافل صهیونیستی

اسرائیل و صهیونیسم مسیحی در امریکا که با استفاده از عوامل تجزیه طلب پان‌ترکیستی و پان‌عربیستی در اندیشه تجزیه خاک ایران شده‌اند. این حرکت امریکایی خودبه خود می‌تواند سبب بالاگرفتن این استنباط نادرست در برخی محافل گردد که هرگونه پیشرفت در امر دموکراسی در ایران ناشی از خواست راست‌گرایان افراطی در ایالات متحده بوده و یا خواهد بود. شاید اعمال برخی فشارهای سیاسی از سوی قدرت‌های خارجی مدعی خیرخواهی بشر، فشارهایی عاری از تهدید و دخالت در امور داخلی کشور، که می‌تواند در تسریع حرکت به سوی دموکراسی در کشور مفید و مؤثر واقع شود، ولی نسبت‌دادن حرکت‌های ایرانی برای رسیدن به دموکراسی و یا موکول‌ساختن تحقق دموکراسی در ایران به خواست‌های خارجی اشتباهی نابخشدنی است، نه تنها به این دلیل که نومحافظه‌کاران امریکایی از صداقت و صلاحیت ضروری در این راستا بی‌بهره بوده و خواست آنان هرگز برای بهبود زندگی ملل دیگر نبوده و تنها به ثمررساندن امیال جهانی خود و آسودگی خیال یاران اسرائیلی را در منطقه پی‌گیر است، بلکه حرکت به سوی آزادی و دموکراسی در ایران پیشینه‌ای به مراتب طولانی‌تر از موجودیت یافتن اندیشه‌های نومحافظه‌کارانه در ایالات متحده دارد: درحالی که در سرآغاز قرن بیستم هنوز هیچ ملتی در سراسر آسیا با مدرنیته آشنایی نداشته و از هوشیاری ضروری برای مردم‌سالاری در این بخش از جهان برخوردار نبود: درحالی که ایالات متحده همچنان خود را درون حبس و منزوی داشته و اسیر درون‌گرایی خود بود و تحت فشار بریتانیا به بازی‌های جهانی نپیوسته بود، ایران با دست‌زدن به انقلاب مشروطه حرکت به سوی دموکراسی را بنیاد نهاد و گام در راهی گذارد که سرمنزلش نمی‌توانست جز واقعیت یافتن یک دموکراسی بومی در این کشور باشد.

با برخورداربودن از زمینه‌های فرهنگی باستانی که برابری و دادگری هدف زندگی سیاسی و حکومت در جامعه ایرانی بود و با برخورداربودن از زمینه‌های تاریخی و دینی که دادگری را در قلب اصول پنج‌گانه تشیع جای داده است، ایرانیان علی‌الاصول می‌بایستی بیش از ملل دیگر آمادگی پذیرش و گسترش

دموکراسی (مردم‌سالاری) و هویت □ ۱۰۳

دموکراسی را داشته باشند، اما فرهنگ سیاسی توسعه‌نیافته کنونی در این جامعه مانع از پیشرفت ایرانیان در راستای آزادی‌های قانونی، حاکمیت قانون، و دموکراسی شده است. البته جای تأسف دارد که نقش‌آفرینی قدرت‌های استعماری در دوران بازی بزرگ استعماری روس و انگلیس در داخل و اطراف ایران که همزمان بادوران مدرنیته و آغاز عصر دموکراسی کنونی بود: دیکتاتوری دیکتاتوران دولتی و غیردولتی در عصر مدرنیته از یک سوی، و عدم توسعه سیاسی و اقتصادی (صنعتی) و عدم پیشرفت فرهنگ سیاسی جامعه به دلیل تأخیر در نهضت سوادآموزی و غیره از سوی دیگر، بیداری ایرانیان و واقعیت‌یافتن دموکراسی را تا سال‌های اخیر در ایران به تأخیر افکنده است. درحالی که هریک از این موارد شایسته انتقاد و سرزنش است، ولی ابراز تأسف و سرزنش دیگران نمی‌تواند و نباید بهانه‌ای برای فرار از مسئولیت‌های فردی و اجتماعی باشد و مانع از بیداری و هوشیاری برای درک عوامل عدم توسعه فرهنگ سیاسی و مسئولیت‌پذیرفتن درقبال مسائل جامعه و یافتن راه حل آنها. امروز ما شاهد این واقعیت هستیم که پس از حصول نتایج مبارزاتی چهل ساله علیه بیسوادی: بروز انقلاب اسلامی و آشنایی عملی مردم با حاصل شعارهایی چون «استقلال» و «آزادی»: سرکار یافتن با برخی پیامدهای انقلابی، به‌ویژه تزلزل بیشتر حاکمیت متزلزل قانون برای دوره‌ای نسبتاً طولانی. تحمیل شدن جنگی فرسایشی که هشت سال دوام آورده و آشنایی با نیت نامیمون قدرت‌های خارجی نسبت به هویت ملی، منافع ملی، و حتی نسبت به موجودیت کشوری ما و جغرافیای سیاسی ایران در خلیج فارس را برای ملت ما از تئوری به عمل درآورد: سوء مدیریت سیاسی و اقتصادی و غیره که در درازمدت ایرانیان را با اهمیت و ضرورت شیوه‌های علمی برای اداره امور کشور آشنا نمود، و برخی عوامل دیگر سبب بیداری این ملت شده و تقاضایی آگاهانه برای عرضه دموکراسی در جامعه ایرانی را شکل داده است. شکل‌گرفتن همین تقاضای آگاهانه برای عرضه دموکراسی سبب به حرکت درآمدن مکانیزم برخورد قوای سیاسی جامعه و ایجاد دیالوگ ضروری برای واقعیت‌یافتن دموکراسی شد

و این دیالوگی است که زمان زیادی را می‌خواهد و پیروزی‌ها و شکست‌های فراوانی را می‌طلبد مشروط بر این‌که هیچ‌یک از این پیروزی‌ها، مانند حادثهٔ دوم خرداد ۱۳۷۶، سبب غرور بیجا و هیچ‌یک از این شکست‌ها، همانند حادثه انتخابات مجلس هفتم، سبب ناامیدی بی‌مورد نشود.

در مجموع، پس از عبور از مسیر تجربیات سودمندی که یک سلسله رویدادهای تاریخی برای ایرانیان تدارک دید، این ملت آشکارا به این نتیجه دلگرم‌کننده رسیده است که برای دوام و بقای ملی‌اش در ژئوپلیتیک جهانی دگرگون‌شونده قرن بیست و یکم راهی نمانده است جز برداشت گام‌هایی بلند و استوار به سوی یک دموکراسی بومی. دلگرم‌کننده‌تر آنکه شواهد بشارت‌دهنده این واقعیت است که نتیجه یادشده هم برای ملت حاصل شده است و هم برای نظام حکومتی، با این تفاوت که طبیعتاً هر یک موضوع را از دید ویژهٔ خود پی‌گیر است: درحالی‌که در واکنش به بحث برخی افراد در اطراف لزوم لایک‌بودن حکومت برای رسیدن به دموکراسی، نظام حکومتی و ادار به سخن گفتن در اطراف مردمسالاری دینی شده است، ملت این درک را دارد که دموکراسی مشروط به هیچ شرطی نیست جز اطاعت محض و متساوی حاکمان و شهروندان از قوانین حاکم با توجه به این حقیقت که قانون در هر جامعه‌ای براساس زیربنای دینی و اخلاقی همان جامعه شکل می‌گیرد. این حقیقت برای همهٔ ملل آشکار شده است که دموکراسی در هر گونه‌ای از نظام حکومتی قابل رشد و توسعه است. دموکراسی لباس لوکس کادویی از قبل دوخته‌شده‌ای نیست که قامت ملت‌ها را باید براساس اندازه‌های آن تراشید. دموکراسی لباس ندوخته‌ای است که براساس قامت فرهنگی یک ملت و به‌دست همان ملت بریده و دوخته می‌شود. دموکراسی هنگامی واقعی و پایدار (*sustainable*) است که از اعماق فرهنگ ملی ملت‌ها ریشه گرفته و براساس یک سلسله اصول پذیرفته شده جهانی قوام یابد: [۱۳] دموکراسی به معنی علمی زیستن در جوامع پلورالیستیک امروزی گرفته می‌شود: به معنی برنامه‌داشتن در زندگی جمعی، به جای دیمی زیستین که فرهنگ غالب در جهان سوم است: دموکراسی به معنی

دموکراسی (مردم‌سالاری) و هویت □ ۱۰۵

حاکمیت مطلق قانون و مشارکت حقیقی مردم است در تعیین مسیر زندگی سیاسی و اقتصادی خود به واسطه نمایندگان منتخب خود: دموکراسی به معنی واقعیت‌یافتن آزادی‌های فردی و جمعی تعریف شده در چارچوب قانون است، به‌ویژه برای مطبوعات دموکراسی یعنی شرایطی که در آن هر شهروندی با برخورداری از حمایت قانون بتواند مدیران سیاسی و اقتصادی جامعه را انتخاب کرده، مورد انتقاد قرار داده و در نتیجه عدم دریافت پاسخ‌های صحیح او را استیضاح نماید. در این تعاریف آنچه اهمیت دارد توجه به این حقیقت است که بیش از این نمی‌توان استقرار دموکراسی را وظیفه‌ای فرض نمود در انحصار حکومت: بلکه هریک از دو پدیده «ملت» و «حکومت» وظیفه خود را دارد و باید پی‌گیر تعهدات خود در این راستا باشد. درحالی که ملت به درستی از دولت می‌خواهد که اداره امور جامعه را علمی و قانونمند ساخته، در اداره امور مسئولیت‌های قانونی را پذیرفته و با گستردن ظرفیت انتقادپذیری و تحمل دیگر اصول حاکم بر جوامع پلورالیستیک راه را برای واقعیت‌دادن به حاکمیت مطلق قانون هموار سازد تا روابط علمی ملت و حکومت تعریف شود و در چارچوب این تعاریف حقوق انکارناشدنی آحاد ملت و اعضای دولت تأمین گردد، افراد ملت نیز وظیفه دارند که با حصول درک درستی از مفهوم و کارکرد دموکراسی و دقت در اطاعت محض نسبت به قانون، مبارزه علیه دروغ و شایعه‌پردازی و محدودکردن داورهایها به مستندات متقن، مسئولیت‌های خود را در قبال اداره امور جامعه به عهده گیرند. ملت، در چارچوب احزاب سیاسی، مطبوعات و رسانه‌های عمومی، دانشگاهیان و یا در نقش آحاد فعال جامعه، وظیفه دارد که در کنار نظارت بر کارکرد دولت، وظایف حساس خود را برای واقعیت‌بخشیدن به دموکراسی و حاکمیت مطلق قانون درک و اجرا نماید.

درحالی که انتقاد ملت از عدم توانایی دولت پیشین جمهوری اسلامی ایران (دولت اصلاح‌طلب) در اجرای وعده‌هایش در زمینه انتقادپذیری و قانونمندشدن و اصلاحات، و انتقاد از دولت کنونی در زمینه مدیریت شایسته‌سالارانه امور کاملاً به‌جا، رسا، اصولی، و پذیرفتنی بوده و هست، انتقاد از کجروی‌های

گونگون برخی از آحاد و اقشار جامعه در زمینه عدم توانایی در درک واقعی مفهوم «دموکراسی» که حاصلش یاری‌ندادن به پروسه دموکراسی در جامعه است، هم باید پذیرفتنی باشد و ما ملت ایران در راستای رسیدن به این سرمنزل هنوز راه درازی در پیش داریم. با این که دگرگون کردن حکومت افراد در عمل «دموکراسی» را در جامعه ما واقعیت نداد، هنوز قشر گسترده‌ای از مردم ما ایجاد دموکراسی را امری معجزه‌آسا می‌بینند که واقعیت دانش تنها در مسئولیت حکومت است و یا در دست ناجی غیبی که باید بیاید و حکومت را دگرگون کند. هنوز با این واقعیت آشنایی درستی حاصل نیست که منتظر ناجی غیبی بودن ناشی از فرهنگ قهرمان پرستی و کیش شخصیت است و با دموکراسی در تضاد: در قاموس مفاهیم دموکراتیک ناجی غیبی وجود ندارد و فقط نیروی جمعی ملت است که می‌تواند ناجی همان ملت باشد. در چشم‌انداز همین تباهی است که برخی افراد یا گروه‌ها، حتی از ناواردترین طبقات، خود را در مقام «ناجی غیبی» دیده و شایسته تمام‌عیار رهبری جامعه می‌یابند و از همان جایگاه است که این افراد دست به اقداماتی می‌زنند برای دگرگون کردن شرایط از راه دگرگون کردن حکومت. برخی از آنان برای «نجات میهن» از راه سرنگون ساختن حکومت، دشمن ملی کشور را تشویق به حمله نظامی علیه «میهن» کرده و در تجاوز نظامی دشمن ملی علیه مردم و وطن خود شرکت می‌کنند. همکاری برخی افراد و گروه‌های ایرانی با رژیم بعثی عراق و تشویق آن رژیم به حمله علیه خاک کشور و شرکت برخی دیگر از آنان در حمله نظامی آن دشمن ملی علیه خاک ایران در دهه ۱۹۸۰ و همکاری برخی دیگر از آنان با اسرائیل برای تشویق دولتی که هم‌اکنون بر سیاست‌های خاورمیانه‌ای ایالات متحده تسلط دارد، به حمله نظامی علیه «وطن» همگی نشانه نیاموختن درس تجربه از رویدادهای سیاسی جامعه است که حکایت از عدم آشنایی با اصول «مخالف» بودن در یک فرهنگ دموکراتیک و عدم رعایت وظایف ملی در مبارزه برای رسیدن به دموکراسی در جامعه دارد و این که «دفاع از منافع ملی» را باید از «مخالفت با سیاست‌های دولتی» جدا کرد. شایان توجه است که هدف از این بحث نادرست

دموکراسی (مردم‌سالاری) و هویت □ ۱۰۷

قلمداد کردن تلاش برای جلب کمک از امکانات بین‌المللی برای واقعیت‌بخشیدن به ایجاد «فشار» خارجی جهت واقعیت‌دادن به دموکراسی در سطح ملی نیست. نگارنده در کتاب درسی دانشگاهی خود «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی» جلب کمک خارجی را در راستای مبارزه برای ایجاد آزادی و دموکراسی در کشور جایز دانسته است ولی مشروط به این شرط که در این راستا نباید با قدرتی خارجی همکاری کرد که قصد صدمه‌زدن به وحدت ملی، وقار ملی، منافع ملی و تمامیت سرزمینی کشور را دارد. [۱۴] اگر ژنرال دوگل برای نجات فرانسه در جنگ جهانی دوم با قدرت‌های خارجی همکاری کرد، باید توجه داشت که همکاری او با قدرت‌هایی بود که قصد آزاد کردن فرانسه از اشغال بیگانه را داشتند از راه شکست دادن اشغالگر بیگانه. در قیاس با آن وضع است که همکاری برخی از ایرانیان با رژیم‌هایی توجیه‌میهنی نداشته و ندارد همچون رژیم بعثی پیشین عراق، رژیم‌های کنونی در اسرائیل و ایالات متحده، و رژیم‌های قطر و ابوظبی به این دلیل که هر یک از این رژیم‌ها دست به اقداماتی زده و یا می‌زنند علیه هویت ملی، منافع ملی، یک پارچگی ملی، و یا تمامیت سرزمینی ایران. جای تأسف دارد که رفتار سیاسی در ایران جنبه‌ای علمی نداشته و مورد مطالعه علمی نبوده و این آشنایی وجود ندارد که دموکراتیک زندگی کردن، علمی زندگی کردن است و در زندگی علمی همه امور، از جمله مبارزات سیاسی تابع تعاریف علمی و قانونی هستند.

اغلب فراموش می‌شود که پیش از تلاش برای گرفتن کمک از قدرت‌های خارجی برای اعتلای دموکراسی، جامعه باید ظرفیت‌ها و استعدادها را مورد نیاز برای واقعیت‌یافتن دموکراسی را داشته باشد؛ قانون عرضه و تقاضای سیاسی برای واقعیت‌یافتن دموکراسی باید در جامعه حاکم باشد؛ مکانیزم برخورد قانونی قوای سیاسی جامعه باید به حرکت درآمده باشد؛ مکانیزم دیالوگ سازنده میان عناصر تشکیل‌دهنده کشور (ملت، حکومت و سرزمین) واقعیت یافته باشد؛ حال آنکه بسیاری از مخالفین ایرانی مقیم خارج حتی از شرایط، ظرفیت‌ها و استعدادها را جاری در داخل کشور آگاهی درستی ندارند و از این

آگاهی بی‌بهره‌اند که هنگامی که این ظرفیت‌ها و استعدادها مورد نیاز برای واقعیت‌یافتن دموکراسی فراهم باشد که هست، دیگر نیازی به کمک خارجی باقی نمی‌ماند.

در بیشتر موارد هنوز این توجه در جامعه سیاسی ما وجود ندارد که در عمل ثابت شده که جانشین ساختن فردی به جای فرد دیگر مشکلی را حل نخواهد کرد، مگر آنکه فرد جدید در کار خود متخصص باشد و جابه‌جایی صورت گرفته در چارچوب حاکمیت مطلق قانون باشد؛ یعنی شرایطی که در آن شایسته‌سالاری در نتیجه قانون‌سالاری واقعیت یابد و این خود تحولی است که در نتیجه عملی شدن دموکراسی واقعیت خواهد یافت. به گفته دیگر، نسل کنونی ایران به چشم خود دیده و در تجربه سیاسی چند دهه اخیر نسل کنونی دریافته است که جانشین کردن فرد یا افرادی به جای فرد یا افراد دیگر در فرهنگ سیاسی حاکم کنونی دردی را درمان نکرده است. پس با داشتن چنین تجربه‌ای این درک باید حاصل شده باشد که مشکل سیاسی پیش روی ایرانیان، مسأله فرد یا افراد نیست بلکه مسأله‌ای است فرهنگی و مربوط به فرهنگ سیاسی حاکم: به جای تغییر افراد حاکم، باید سیستم یا فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه تغییر یافته و اصلاح شود تا از تاخت و تازهای غیرقانونی فرد یا افراد جلوگیری شده و امکان رسیدن به دموکراسی حاصل آید و این دگرگونی حاصل نخواهد شد مگر از راه توسعه درک ملی از مفهوم و عملکرد دموکراسی. بدیهی است که حکومت حاکم در هر جامعه‌ای از همان جامعه است و چون نوع دگرگون یا جانشین شده‌اش نیز نمی‌تواند جز از همان جامعه و از همان فرهنگ باشد، دردی درمان نخواهد شد؛ پس باید در اندیشه دگرگون کردن و بهبودبخشیدن به فرهنگ سیاسی جامعه بود.

در فرهنگ سیاسی ما وظیفه و مسئولیت اندکی برای مردم در قبال مسایل جامعه و اصلاح آن فرض می‌شود؛ این که برای واقعیت‌یافتن دموکراسی و حاکمیت مطلق قانون مردم موظف به رعایت بی‌چون و چرای قانون هستند؛ مردم باید پایبند حق حیات دیگران در جامعه باشند، حتی آنان که مورد مهر و

دموکراسی (مردم‌سالاری) و هویت □ ۱۰۹

عنایتشان نیستند؛ مردم باید با دروغ‌گویی و شایعه‌سازی و عدم تحمل دگراندیشی، نه تنها از سوی حاکمان، بلکه از سوی حکومت‌شوندگان نیز مبارزه کنند. ولی در فرهنگ سیاسی اصلاح‌نشده ما مسئولیت‌ناپذیری در اعتقاد به همه‌کاره بودن شخص ثالث نامشخص خودنمایی دارد. شاید بتوان تاریخ‌نویسی دو‌یست ساله اخیر ایران را که «دست انگلیس» را به‌عنوان شخص ثالث برخوردار از قدرت معجزه‌آسای لایزالی، مسئول همهٔ مسائل معرفی کرده است، تا حدود زیادی در رواج مسئولیت‌ناپذیری در جامعهٔ ایرانی مؤثر دانست، ولی علت اصلی نمی‌تواند جز این باشد که مسئول قرار دادن یک شخص ثالث مجهول‌الهویه نشانهٔ عدم درک اهمیت مسئولیت‌پذیری است و بهترین راه فرار از مسئولیت؛ راحت‌ترین بهانه است برای خرده‌گرفتن از دیگران و تلاش برای اصلاح جامعه از راه اصلاح‌کردن «دیگران»؛ حال آنکه اصلاح جامعه باید از اصلاح خود آغاز شود، تلاش برای اصلاح دیگران آسان است ولی خطرناک برای جامعه چراکه مفاهیم و شیوه ادارهٔ امور باید اصلاح شود نه افراد و اصلاح افراد پایانی ندارد؛ چراکه تلاش برای اصلاح افراد تبدیل به کشمکش‌های زیانبار فردی شده و بر مشکلات موجود جامعه می‌افزاید. البته این بحث نباید با امر پراهمیت دادن آموزش سیاسی به جامعه از سوی آموزگاران جامعه و با اصل پراهمیت انتقاد علمی از کارکرد مسئولان اجرایی کشور برای بهبودبخشیدن به امور اجرایی اشتباه شود.

انتقاد، بخش پراهمیتی از مکانیزم تعامل سازنده میان سه عنصر اصلی تشکیل‌دهنده کشور یا جامعه دموکراتیک (ملت، حکومت، سرزمین) است و اگر این مکانیزم به درستی عمل نکند، واقعیت‌یافتن دموکراسی در جامعه عملی نخواهد شد (برای آشنایی بیشتر با این مفاهیم نگاه کنید به بخش «مردم‌سالاری و انتخابات» از کتاب «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی» [۱۵] انتقاد، از پدیده‌های اصولی و بدیهی دموکراسی است که جریان‌داشتنش به جریان یافتن روند دموکراسی در جامعه یاری می‌دهد. با این حال، شایان توجه است که انتقاد امری تخصصی است و برای بهتر ساختن امور صورت می‌گیرد. فرهنگ سیاسی

ما با این اصل پراهمیت در دموکراسی آشنایی نداریم؛ انتقاد در این فرهنگ سیاسی اغلب به دشمنی ورزیدن و برای تخریب صورت می‌گیرد تا آنجا که اگر انتقادی دانشگاهی (علمی) در جامعه ما صورت گیرد عدم آشنایی با انتقاد علمی رنجش انتقادشونده را سبب شده و انتقاد به دشمنی شنیده می‌شود.

دموکراسی و روشنفکری پویا

ادعای نو محافظه کاران در دولت کنونی ایالات متحده در زمینه دموکراتیزه کردن جهان این استنباط را برای برخی، از جمله در ایران، پیش آورده است که همان‌گونه که ایالات متحده، به یاری بریتانیای خانم تچر^۱ با اشاعه کاپیتالیسم مطلق، سبب تأسیس سازمان بازرگانی جهانی و رونق گرفتن «جهانی شدن» های اقتصادی گردید، به یاری بریتانیای تونی بلر می‌کوشد با اشاعه ایده دموکراسی، جهانی شدن سیاست را نیز آغاز کند. آشکار است که این‌گونه ساده‌انگاری می‌توان لطمات شدیدی به «تفکر» در جامعه ایرانی وارد آورد و خواسته بیگانه را که نمی‌تواند جز تأمین منافع خود پی‌گیر هدف دیگری باشد، پیشرفت دهد. به این دلیل ضروری می‌نماید که وضعیت ایران در قیاس مفاهیم علمی و عملکرد متعارف دموکراسی و میزان آشنایی ما با این مفاهیم و عملکرد آن به آزمون درآید.

ایران قطعاً یک دموکراسی نیست، ولی ایرانیان قطعاً در راه رسیدن به دموکراسی گام برمی‌دارند. راستی را جای تأسف فراوان دارد که با داشتن پیشینه‌های درخشان فرهنگی، چه از دید ایده دادگری در تاریخ باستانی و چه از دید عدل‌خواهی در اصول شیعی و چه از دید تجربه صدساله مشروطه‌خواهی، روند رسیدن جامعه به دموکراسی از آهنگی شایسته این پیشینه‌های فرهنگی و تجربیات تاریخی محروم است. نگارنده علت این مشکل را در این حقیقت می‌بیند که مفهوم دموکراسی در دنیای «روشنفکری سنتی» = *raditional* *intellectualism* ایران هنوز تداعی‌کننده مفهوم حاکمیت مطلق قانون، علمی و

1. Margaret Thatcher

منظم زیستن، برابری بر اساس رعایت حقوق دیگران نیست. در همان حال، جای امیدواری دارد که تندباد برخی رویدادهای داخلی و جهانی در سه دههٔ اخیر، به ویژه جنگ تحمیلی حمایت‌شده از سوی بیشتر جهان، موج بالاگیرنده برای تغییر نام خلیج فارس، ادعای غیرقانونی نسبت به خاک ایران، مبارزهٔ غرب برای محروم کردن ایران از حقوق مسلم‌اش در زمینهٔ انرژی هسته‌ای، زمینه‌های امیدبخشی را برای پیدایش جلوه‌ای تازه در روشنفکری فراهم آورده که براساس زمینه‌هایی نو از ناسیونالیزم ایرانی شکل گرفته که ایدئولوژی حکومت نبوده و نگارنده آن را در جلوه یک «روشنفکری پویا = *alert intellectualism*» می‌بیند.

روشنفکری سنتی دموکراسی را هنوز در قیاس سرابی از مدینهٔ فاضله و آزادی‌های افسانه‌ای می‌بیند و نمی‌داند که در موکراسی، آزادی‌ها در چارچوب قانون تعریف و محدود می‌شوند. او چون اسیر تمرکز دادن ارزیابی‌هایش روی «خوب» یا «بد» بودن فرد است، مشکلات جامعه را ناشی از خوب یا بد بودن افراد می‌داند و چون اسیر «قهرمان» پرستی است، پیوسته در جست و جوی قهرمان است و حتی می‌تواند جرج دبلیو بوش را در مقام قهرمان نجات‌بخش خود ببیند. او چون نمی‌تواند در عالم حقایق تلخ به قهرمان فرشته‌وارش دست یابد، فرشتهٔ درون خود را فراخوانده و می‌کوشد، با برخورداری از حمایت جرج بوش، از خود قهرمان بسازد. او در این راه به آسانی، برای رسیدن به آزادی و دموکراسی با نیروهای بیگانه دشمن همکاری می‌کند و حتی در تهاجم بیگانه، علیه خودی می‌جنگد. او هنوز با این مفهوم آشنایی پیدا نکرده است که یک جامعه هنگامی رستگاری جمعی خواهد داشت که جمع در آن «قهرمان» باشد.

درمقابل، روشنفکری پویا در ایران آگاهانه به این نتیجه رسیده است که چون مشکلات جامعه ناشی از عوامل چندگانه است، «فرد» نمی‌تواند عامل همهٔ مشکلات جامعه باشد؛ او در سه دههٔ گذشته عالمانه توجه کرده است که جای افراد را چندبار افراد دیگری گرفتند ولی مشکلات جامعه همچنان برجای مانده است؛ او لاجرم به این نتیجه رسیده است که به جای تلاش بیهوده برای اصلاح افراد حکومتی، باید سیستم حکومتی اصلاح شود؛ در نتیجه، او در معادلات

داخلی به این نتیجه رسیده است که جامعه برای رستگاری سیاسی پناهگاهی جز قانون حاکمیت یافته ندارد و آگاهانه مرز میان «مخالفت» با سیاست دولت یا نظام حکومتی و «دفاع» از منافع ملی را تشخیص داده، در روابط خارجی از منافع ملی دفاع میکند. بی تردید این‌گونه تفکر سیاسی زیربنایی جغرافیایی دارد و با روند ژئوپلیتیک شدن مسایل جهانی هماهنگی دارد.

این روشنفکری پویا دموکراسی را حکومت مردم بر مردم، به واسطه نمایندگانشان در پارلمان، می‌داند و آن را بازگویندهٔ حالت سیاسی ویژه‌ای در جامعه می‌بیند که براساس آن مردمان در امر تعیین سرنوشت خود در جامعه شرکت کرده و علمی‌زیستن در جامعه را واقعیت می‌بخشند. آنان دموکراسی را هنگامی پایدار می‌دانند که بومی باشد. این‌گونه ویژه از حالت سیاسی متأسفانه در جوامعی که اصطلاحاً «جهان سوم» قلمداد می‌شوند، چندان شناخته شده نیست و حتی یک جامعه پیشرو در جهان سوم، همانند ایران (حکومت و مردم)، آشنایی درستی با همهٔ مفاهیم و اصول و ضوابط این امر ندارد، نه تنها به این دلیل که این‌گونه جوامع سنتی به درجهٔ ضروری از آگاهی عملی در فرهنگ سیاسی، قانون‌شناسی و قانونمندی، مسئولیت‌پذیری و به رسمیت شناختن موجودیت و حقوق افراد دیگر جامعه در راه ایجاد «برابری نرسیده‌اند، بلکه عمدتاً به این دلیل که این جوامع علیرغم پیشرفت‌هایی که ممکن است از دید اقتصادی حاصل کرده باشند و علیرغم تحولات سیاسی عمده‌ای که ممکن است پشت سر گذاشته باشند، متأسفانه فرهنگ سیاسی لازم برای دموکراسی را نتوانسته‌اند توسعه دهند. در چنین جامعه‌ای جای شگفتی ندارد که تنها سیاستمداری که پارلمان را - به هر دلیل پسندیده یا ناپسند قانونی یا خلاف قانون - تعطیل کرده است، سمبل دموکراسی قلمداد می‌شود؛ دموکراسی را کالایی وارداتی می‌داند و برخی از فعالانش از قدرتی که از هیچ تلاشی برای ابراز دشمنی با ایران خودداری ندارد، تمنای دخالت «برای ایجاد دموکراسی» در کشور خود دارند.

رئیس‌جمهور پیشین جمهوری اسلامی طی سخنانی در سال ۱۳۸۴ مدعی

شد که «جناح و حزب واحد در ایران جواب نمی‌دهد». [۱۶] اگرچه هشدارهای ایشان دربارهٔ تطبیق لایحه جامع انتخاباتی با قانون اساسی حکایت از دقت وی در حفظ اصول دموکراسی دارد، سخن یادشده ایشان اگر در مورد کارکرد «جناح» و «جبهه» و غیره که مجموعه‌های سیاسی هستند بدون محدودیت‌های ضروری ایدئولوژیک و ساختاری، صدق نماید، بدون تردید در مورد مفهوم «حزب» که یک ارگان سیاسی قانونی، منسجم، برخوردار از ایدئولوژی مشخص و مدون، برخوردار از دیسیپلین (*discipline*) حزبی لازم (تربیت در اطاعت محض از سیاست‌ها و برنامه‌های تبیین شده و مدون حزبی) و دارندهٔ برنامه‌های اجرایی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی برای ادارهٔ امور کشور است، صدق نمی‌کند. حزب، با این ویژگی‌ها هرگز در ایران تجربه و تمرین نشده است، و جامعهٔ ایرانی با عملکرد حزبی هیچ‌گونه آشنایی ندارد، جز عملکرد پدیده‌ای به نام «حزب توده» در دوران بعد از جنگ جهانی دوم که آن هم حزبی بود تشکیل شده از سوی بیگانه برای پیشبرد خواست‌های بیگانه در ایران که پیش از انقلاب اسلامی ممنوع، و پس از انقلاب اسلامی منحل گردید. نه تنها جامعهٔ ایران تجربهٔ دموکراسی حزبی را ندارد و از این دید توسعهٔ سیاسی لازم را حاصل نکرده است، بلکه روشنفکران سنتی که برای هشت سال مدیریت سیاسی کشور را برعهده داشتند، تلاش اندکی برای توسعهٔ امر تحزب به عمل آوردند. اگر رئیس دولت اصلاح طلب به عضویت هریک از دو حزب درمی‌آمد که از سوی یاران ایشان تشکیل شد، و یا رهبری هریک از آن دو را به عهده می‌گرفت، قطعاً بر کارآیی و نقش‌افزینی سیاسی آن احزاب می‌افزود و امر تحزب را در ایران رونق می‌داد.

از سوی دیگر، گذشته از این که آقای خاتمی در مباحث جغرافیای سیاسی مانند «ملت»، «حکومت» و «سرزمین» به شیوهٔ جاری از اصطلاح نادرست «دولت - ملت» استفاده می‌کند، آگاهانه هشدارهایی را در مردادماه ۱۳۸۵ دربارهٔ اهمیت روشن کردن تکلیف «حکومت ملت پایه *nation stat*» برای رهایی جامعه و نظام حکومتی ایران از ابهام و سرگردانی‌های موجود، مطرح کرد که

سخت به موقع و به جا بوده است: چراکه این هشدار به درستی ناظران در مباحث علمی مربوط به امر کشورداری را به سوی این حقیقت راهنمایی می‌کند که دموکراسی و مردم‌سالاری پایه و مایه قدرت است در دوران جدید متکی بر «ملت *nation*» و «نظام مقبول یا دولت خوب *good government*».

دموکراسی به معنی «حاکمیت مطلق قانون» است در دوران جدید متکی بر «ملت *nation*» و «نظام مقبول یا دولت خوب *good government*».

دموکراسی به معنی «حاکمیت مطلق قانون» است آن‌گونه که همگان در برابر قانون برابر و برخوردار از حقوق مساوی قلمداد شوند. به واقعیت درآوردن حاکمیت مطلق قانون عملی نخواهد بود مگر از راه همکاری و تلاش مساوی نظام حکومتی و مردم؛ نه حکومت می‌تواند بدون کمک مردم حاکمیت مطلق قانون را عملی سازد و نه مردم می‌توانند بدون همکاری صمیمانه حکومت به اصل «حاکمیت مطلق قانون» واقعیت دهند. اجرای این شرط اولیه، «دموکراسی پایه = *basic*» را واقعیت می‌بخشد و رسیدن به انواع پیشرفته‌تری از فلسفه سیاسی در دموکراسی تنها می‌تواند از این نقطه پایه آغاز گردد؛ انواع پیچیده‌تر آن همچون دموکراسی سوسیال (*social democracy*)، دموکراسی ملی (*national democracy*)، دموکراسی لیبرال (*liberal democracy*)، دموکراسی اسلامی (*Islamic democracy*) یا دموکراسی دینی در قیاس آنچه در غرب دموکراسی مسیحی (*Christian democracy*) خوانده می‌شود، در مراحل بعدی از پروسه درازمدت دموکراسی قابل بحث و پی‌گیری هستند.

روشنفکری سنتی ایران، برای مثال، هنوز «دموکراسی» را در سطح گسترده‌ای با مفهوم «آزادی»، نه آزادیهای گوناگون، بلکه فقط آزادی بیان، به اشتباه می‌گیرد. بیشتر آنان که در جامعه از مشکلات سیاسی ناراضی هستند، بر این گمانند که اگر با برخوردار از آزادی بیان، فرد خاصی را مسئول همه مسایل قلمداد کنند و در صورت امکان بتوانند فرد دیگری (خود) رابه جای آن فرد بنشانند، همه مسایل حل می‌شود. اما نسل حاضر از روشنفکری پویا به این نتیجه رسیده است که در راه رسیدن به دموکراسی اصلاح فرد (یا افراد حاکم) چاره کار نیست و

آنچه باید اصلاح شود سیستم قانونمندی جامعه و فرهنگ سیاسی غالب بر جامعه است. وضع دلسردکننده روشنفکران سنتی ناشی از تئوریک‌بودن برخورد آنان با مفهوم دموکراسی است و عدم آشنایی آنان با اصول دموکراسی خواهی در جامعه‌ای که مرحله «حکومت مطلقه فردی» را مدتی است که پشت سر نهاده و به مرحله‌ای رسیده است که قدرت تصمیم‌گیری میان تعداد بیشتری از افراد یا محافل تقسیم شده است و گاه برخی گروه‌ها و برخی نخبگان می‌توانند حتی بر مکانیزم تصمیم‌گیری اثر گذارند. آشکار است برخی کسان از میان آنان که اختیاراتی را در اداره امور کشور برعهده داشته از این وضعیت دلسردکننده بهره گرفته و برای فرار از پاسخگویی در قبال اختیارات، مسئولیت همه امور را متوجه «فرد» (رئیس کل کشور) می‌کنند: بدعتی که دولت سیزده ساله امیرعباس هویدا در رژیم پیشین نهاده و آسیب‌پذیری نظام حکومتی را در ایران دوچندان کرده است.

ادامه بحرانی که ایالات متحده در رابطه با برنامه انرژی هسته‌ای ایران آفرید، در مقام شاخصی گویا خطوط آشکاری از تفاوت میان روشنفکران سنتی و نسل جدیدی از روشنفکران پویا در داخل و خارج کشور ترسیم کرد: نسلی که به اتکای ناسیونالیسم تازه ایرانی که ایدئولوژی حکومت نیست، ولی تفاوت میان مخالفت با دولت و دفاع از منافع ملی را مشخص می‌سازد، به دفاع از منافع ملی کشور می‌پردازد. درحالی که برخی از این روشنفکران پویا، به‌ویژه در خارج از کشور، در چارچوب گروه‌های فشار مانند کاسمی،^۱ اکشن ایران،^۲ خلیج فارس روی خط^۳ و ده‌ها گروه دیگر که فعالانه سرگرم دفاع از موقعیت و منافع ملی ایران در قبال سیاست‌های مخالف حقوق ایران در زمینه‌های گوناگون هستند، برخی از روشنفکران سنتی مانند برنده جایزه صلح نوبل، طی مقاله‌ای در هرالد تریبون بین‌المللی ضمن این‌که رژیم اسرائیل را که حقوق اولیه بخش بزرگی از شهروندانش را منکر است؛ حاکمیتش بر سرزمین‌های اشغالی غیرقانونی است؛ تظاهرات زنان و کودکان را با تانک و هلی‌کوپتر جنگی پاسخ می‌دهد؛ از

عضویت در ان.پی.تی می‌گردد؛ کوچک‌ترین اعتنایی به بیش از ۶۰ قطعنامه سازمان ملل در زمینه رعایت اصول انسانی ندارد؛ و به هنگام نوشتن همان مقاله سرگرم تجاوز به لبنان و تحمیل جنایات جنگی علیه زنان و کودکان لبنانی بوده است، به دلیل دموکراتیک بودن محق به داشتن سلاح هسته‌ای دانست. همان فرد در همان مقاله، برخورداری ایران - کشوری که در ۲۰۰ سال گذشته هیچ ملتی را تهدید نکرده است - از انرژی هسته‌ای را که براساس قرارداد ان.پی.تی حق مسلمش شناخته شده است، مشروط به رعایت دموکراسی و حقوق بشر (آن‌گونه که مورد پسند و اشنگتن باشد) دانست.

روشنفکر سنتی دیگری «دموکراسی» را در غالب یک نظام حکومتی و یا یک سیستم ویژه اداری فرض می‌کند و عملی شدن دموکراسی را ناشیانه محدود به مدل فرانسوی از نظام‌های حکومتی، یعنی «جمهوری لائیک» می‌داند. این افراد یک نظام پادشاهی یا یک جمهوری دینی را مانع از واقعیت یافتن دموکراسی می‌پندارند. آنان نمی‌دانند که در دموکراسی بریتانیا، ملکه یا پادشاه رئیس کلیسای انگلیکن^۱ است و والاترین نماد مذهب. در ایالات متحده نظام حکومتی در دست دولتی نومحافظه‌کار، هر روز دینی‌تر می‌شود. با این حال، در همان جامعه امریکایی هستند کسانی که برخلاف آشنایی با این حقیقت که پادشاهی‌هایی چون بریتانیا، دانمارک، هلند، سوئد، و نروژ نمونه‌های بسیار پسندیده‌تری از دموکراسی را در قیاس نمونه امریکایی واقعیت دادند، هنوز هم هرگونه از نظام پادشاهی را مغایر دموکراسی می‌دانند. آنان غافل از این حقیقتند که تاریخ به ما می‌گوید دموکراسی یک سیستم ویژه حکومتی نیست، بلکه یک فرهنگ است؛ فرهنگی سیاسی که واقعیت یافتنش در محدوده حاکمیت قانون، مشروط به هیچ شرطی از انواع حکومتی نیست: دموکراسی شیوه ویژه‌ای از زندگی سیاسی است که در هرگونه از سیستم‌های حکومتی می‌تواند واقعیت یابد: دموکراتیک زندگی کردن، علمی زندگی کردن است در قیاس «دیمی» زیستن در جوامع غیرعلمی: «دموکراسی» علم زندگی است و داشتن برنامه‌های

دموکراسی (مردم‌سالاری) و هویت □ ۱۱۷

حساب‌شده مادی و معنوی در زندگی. و سرانجام، آنان گویی نمی‌دانند که دموکراسی هنگامی پایدار است که بومی باشد.

در تبیین سخن بالا باید افزود که اگرچه «دموکراسی دینی» در خرد تاریخی دموکراسی به گونه‌ای گسترده تجربه نشده است، ولی خرد تجربی انسان حکم بر آن دارد که این شیوه ویژه زندگی مشروط به گونه ویژه‌ای از نظام حکومتی نیست و تنها به آگاهی عام نسبت به مکانیزم مسئولیت‌های متقابل حکومت و مردم بستگی دارد. همچنین، نه تنها دموکراسی محدود به حدود مفاهیم «آزادی» نیست، بلکه دموکراسی آزادی‌ها را در محدوده «حاکمیت مطلق قانون» تعریف می‌کند و در صورت آماده بودن شرایط لازم و به حرکت درآمدن مکانیزم عرضه و تقاضای سیاسی ضروری در هر جامعه‌ای، واقعیت می‌یابد. البته در حاکمیت مطلق قانون این احتمال وجود دارد که قوانین شرعی در یک نظام دینی، در اجرا، با برخی از جنبه‌های ویژه مربوط به مفاهیم «آزادی» و «حقوق بشر» در دموکراسی تضاد یابند، ولی وجود چنین تضادهایی را نمی‌توان مانع از عملی شدن دموکراسی در جامعه دانست، چون دموکراسی ناشی از ایجاد توازن قوا میان اقطاب سیاسی گوناگون است و از آنجا که این توازن تنها در نتیجه برخورد قوای سیاسی ناشی از بروز تضادها است، وجود تضاد سبب واقعیت یافتن دیالکتیک ضروری برای دموکراسی می‌شود. در این صورت، گونه‌های ویژه‌ای از انواع نظام حکومتی را مانع از بروز دموکراسی قلمداد کردن، حذفی برخورد کردن است و برخورد حذفی دیالکتیک موجود در مکانیزم مربوط به دموکراسی را مختل کرده و به گونه «دیگته کردن عقاید» مانع از بروز دموکراسی می‌شود.

به هر حال، باید توجه داشت که مشکلات ایران در زمینه دموکراسی و حقوق بشر مشکلات داخلی ایران است و از دید نگارنده گام برداشتن ایرانیان در راستای حل این مشکلات داخلی حتی از راه جلب حمایت خارجی، حق مسلم آنان است، ولی عرضه این مشکلات در صحنه جهانی قبضه شده توسط ایالات متحده در غوغای فزاینده‌ای که دشمنی‌های آن قدرت علیه ایران تا سرحد

برنامه‌ریزی برای تجزیه آب و خاک این کشور گستره و ژرفا گرفته و واشنگتن از هر بحثی علیه کشور و ملت ایران بهره می‌گیرد، جز کمک به مؤثرتر ساختن این دشمنی‌ها نسبت به کشور و ملت معنی دیگری نمی‌تواند داشته باشد. به این دلیل، اهمیت زیادی دارد که خطوط ظریف جداکننده مخالفت با سیاست‌های دولت یا خود نظام حکومتی وقت از یک طرف، و دفاع از منافع ملی و تمامیت سرزمینی کشور از طرف دیگر، شناخته شده و رعایت گردد. [۱۷]

یادداشت‌ها

۱. حکومت ملتی یا حکومت ملت پایه = *nation state* حکومتی را گویند که براساس موجودیت «ملت» واقعیت یافته و مشروعیت می‌یابد. این‌گونه حکومت در برابر انواع دیگر: حکومت سرزمینی = *territorial state* حکومت قبیله‌ای = *tribal state* و غیره، مرحله تکامل یافته‌تری از نوع حکومت است. مفهوم *nation state* اخیراً در فرهنگستان زبان و ادب پارسی به گونه «حکومت ملت پایه» به تصویب رسید.

۲. «سرزمین» مفهومی جغرافیایی - سیاسی دارد برابر با مفهوم *territory* در انگلیسی که چهره افقی *state* است و با درآمیختن با دو پدیده «ملت» و «حکومت»، مفهوم «کشور» را واقعیت می‌بخشد.

۳. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، ص ۸۱ تا ۸۹.

۴. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، ص ۸۱ تا ۸۹.

5. Robert E. Burke, Government, in Encyclopida Encarta; P. 7.

6. J. H. Illif. *Persia and the Ancient World*, in A. J. Arberry ed., *The Legacy of Persia*, P. 326.

7. Pio Fillipani-Ronconi, The traditional of sacred kingship, In

Iran, in Georg Lenzwsky ed., *Iran Under the Pahlavis*, Pp. 12.

8. Peter Louis Templeton, *The Persian Prince*, Persian Prince Publication, London, 1979, P. 15.

۹. پروفیسور ژان گاتمن در یادداشت جداگانه‌ای به تاریخ ۱۹ مه ۱۹۹۳ به نگارنده، نقل قول ازنامه خصوصی یادشده‌اش را مجاز ساخت.

10. Francis Fukuyama, *End of History*, A Lecture presented at the University of Chicago, 1989.

11. Francis Fukuyama, *Are You Listening Mr. Persident*, a report in the Independent, London, 9 March 2006, Pp. 1 and 2.

۱۲. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، ص ۸۲.

۱۳. پیروز مجتهدزاده، نکته‌هایی برای تذکر در غیاب گفتگوی متوازن، روزنامه اطلاعات، شماره ۲۳۶۰۹، مورخ دوشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۸۵، ص ۱۲.

۱۴. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۱ ص ۸۲.

۱۵. همان، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، صص ۸۱-۸۹.

۱۶. «خاتمی: در مملکت ما حزب و جبهه واحد جواب نمی‌دهد»، اطلاعات بین‌المللی، شماره ۲۷۵۹، لندن، سه‌شنبه ۱۳ دی ۱۳۸۴، صص ۱ و ۳.

۱۷. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی»، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، بخش اول: مفاهیم پایدار در جغرافیای سیاسی.

فصل سوم

هویت چیست؟

بحثی در اهمیت شناخت هویت ایرانی

پیشگفتار

سی سال پیش از این (۱۳۵۴) دیباچه کتاب جغرافیای تاریخی خلیج فارس را چنین آغاز کردم:

در مباحث جغرافیا و سیاست این اصل مهم مورد بررسی قرار دارد که کشور همانند یک انسان است با همه ویژگی‌هایش؛ متولد می‌شود، رشد می‌کند، کمال می‌یابد، کهن می‌گردد و در صورت پیدایش فرسودگی و سستی در ارکان حیات، احیاناً می‌میرد. اگر مردم یک کشور را به عنوان سلول‌های وجود آن در نظر گیریم، بی‌تردید ترکیب‌های اجتماعی و اداری ارگان‌های بدن آن کشور است و آنچه از «هویت» و ملیت می‌شناسیم به منزله روح خواهد بود. بنابراین از آنجا که حفظ حیات ملی و قومی دلبستگی اولیه هر ملتی است، این حقیقت مسلم می‌گردد که حیات ملی تنها هنگامی حفظ و حراست‌شدنی است که روح آن سالم نگاه داشته شود. آداب و سنن و ادبیات و فرهنگ و تمدن تار و پود ملیت و هویت ملی به حساب می‌آید و تقویت هر یک از این پدیده‌ها، در واقع تقویت روح ملی خواهد بود که بنیاد و

سازمان اندیشه‌های ناسیونالیستی از آن ریشه و قوام می‌گیرد. [۱]

آنچه در اینجا باید مورد توجه و دقت قرار گیرد این است که گرچه در زبان روزمره مباحثی چون «هویت»، «ملیت» و «میهن‌گرایی» در ارتباط نزدیک با هم هستند، ولی شایان توجه است که در مباحث و گفت‌وگوهای پژوهشی این موارد از هم جدا هستند: «هویت» مباحثی است کاملاً جدا از مبحث «ملیت» و «ملی‌گرایی» یا ناسیونالیزم *nationalism*؛ همان‌گونه که ملیت و ملی‌گرایی مباحثی است کاملاً مستقل از مبحث «میهن» و «میهن‌گرایی» و یا «پاتریاتیسم *patriotism*». از سوی دیگر نیز شایان توجه است که هدف از جدا کردن این مفاهیم در اینجا، «بد» یا «خوب» قلمداد کردن یکی در برابر دیگری نیست؛ هدف صرفاً بازشناسی هریک از این مفاهیم است و بیان این حقیقت که درحالی که مباحثی چون «هویت ملی» و «میهن‌خواهی» مباحثی جغرافیایی است، بحث «ملی‌گرایی» بحثی سیاسی است و به امر تحزب مربوط می‌شود. با این حال، شایان توجه است که ملی‌گرایی یا «ناسیونالیزم *nationalism*» جغرافیایی‌ترین «ایزم» در میان مباحث و مکاتب سیاسی حزبی گوناگون است، زیرا نقش‌آفرینی محیطی یک ملت (ناسیونالیزم) با پیدایش همان «ملت» پدیدار می‌شود.

درباره مفهوم «هویت *identity*» در کتاب درسی دانشگاهی خود «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی»، نوشتم: [۲] هویت به معنی «چه کسی بودن» است؛ اینکه یک فرد یا یک گروه انسانی خود را چگونه می‌شناسد و می‌خواهد چگونه بشناساند یا چگونه شناخته شود. هویت پاسخی به نیاز طبیعی در انسان برای شناساندن خود به یک سلسله عناصر و پدیده‌های فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی است. همان‌گونه که یک فرد نیازمند شناخته شدن به نام و ویژگی‌های تعریف‌کننده و شناساننده فردی و خانوادگی خود است، یک گروه انسانی نیز نیازمند شناخته شدن و شناساندن خود به یک سلسله پدیده‌های معنوی و محیطی است که شخصیت ملی ویژه و شناسنامه متمایزی را برای آن گروه انسانی پدید می‌آورد. پویایی این پدیده‌های مادی و معنوی مفهوم «ملت» را واقعیت می‌بخشد؛ پدیده‌هایی چون یک سرزمین سیاسی مشترک، یک دین

۱۲۵ □ بحثی در اهمیت شناخت هویت ایرانی

مشترک، یک زبان مشترک، یک سلسله خاطرات سیاسی مشترک، برخی دیدگاه‌های اجتماعی مشترک و یک سلسله آداب و سنن و ادبیات و هنرهای مشترک. مجموعه‌ای از همه این مفاهیم «شناسنامه‌ای» ملی پدید می‌آورد که «هویت» ملی یک گروه انسانی یا یک ملت را اقعیت می‌بخشد. باتوجه به این حقیقت که هویت ملی هر ملتی، در درجه نخست، زائیده محیط جغرافیایی آن ملت است، می‌توان نتیجه گرفت که فلات ایران گاهواره پیدایش و پرورش هویت ایرانی است. اما اینکه ایران از چه هنگامی آغاز گردید، برخی را باور بر این است که «ایلام» شاید سرآغاز ایران بوده باشد.

در بررسی چگونگی شکل‌گیری هویت ایرانی شایان توجه است که مشترک‌المنافع هخامنشی (۳۳۰-۵۵۹ ق.م.) با تعیین سازمان اداری مرکب از ساتراپ‌ها یا پادشاهان خودمختار، فرماندهان نیروهای سواره و پیاده و دریایی، جمع‌آورندگان مالیات‌ها، بازرسان اداری، و همچنین با گستردن ارتباطات زمینی و دریایی، مفهومی سیاسی پیدا کرد، مشابه مفهوم «کشور *state*» در دوران مدرن. همچنین، با تقسیم سرزمین‌ها به ساتراپی‌های گوناگون که هر یک از سازمان اداری ویژه خود برخوردار بود، مفهومی جغرافیایی به پدیده سیاسی «حکومت *state*» در آن دوران داده شد و نخستین فدراتیو به معنی حقیقی، پدیدار آمد. گسترش و قوام‌گرفتن این پدیده‌های سیاسی - محیطی، گسترش احساس هویتی ویژه را در ایران عصر هخامنشی یاری داد. این احساس داشتن ملیتی ویژه با «هویت» ویژه آن تا دوران ساسانی قوام پیدا کرد. دوران ساسانی (۶۵۱-۲۲۴ میلادی)، دوران پیشرفت‌های خیره‌کننده در مفاهیم ملیت و هویت بود. با پیدایش عنوان سیاسی «ایران‌شهر» در میانه قرون ساسانی، برای نامیدن سرزمین‌های ایرانی مشترک‌المنافع ساسانی، ایرانیان مفهوم سرزمین سیاسی یا «کشور» را در قیاس مفاهیم مدرن جغرافیایی سیاسی، پدید آوردند اگرچه واژه «شهر» در فارسی کنونی به معنی «سیتی *city*» است، در فارسی کهن و میانه این واژه در ارتباط با مفهوم کنونی «کشور» مورد استفاده قرار می‌گرفت. در آن دوران آشنایی کامل با مفهوم کشور و حکومت بود که ایرانیان پیرامون ایران‌شهر را با

مرزهای واقعی مشخص کردند.

از همان نخستین سال هایی که ایران ضمیمهٔ خلافت عربی شد (میانهٔ قرن هفتم میلادی)، جنبش‌هایی ایران‌گرایانه برای بازسازی هویت و ملیت ایرانی در این سرزمین آغاز گردید. این جنبش‌ها که هدف حفظ فرهنگ ایرانی و بازساختن زندگی مستقل سیاسی کشور را پی‌گیر بود، در همهٔ جنبه‌های زندگی اجتماعی مردم این مرز و بوم خودنمایی کرد؛ از حرکت آنان برای بازسازی زبان گرفته تا حرکت برای بازسازی هنرها، ادبیات، دانش و تکنولوژی که هر یک جلوه‌گاهی ویژه از این جنبش‌ها را به نمایش درآورد. ملیت و هویت ریشه دوانده در سرزمینی سیاسی، پویایی موجودیت و نقش‌آفرینی کارکرد سیاسی آن ملت و «کشور» را دوامی جاودانه می‌بخشد. نمونه‌ای که پروفیسور تالبوت رایس Talbot Rice در این باره از هویت فرهنگی ایران آورده است، شاید گویای ریشه‌دار بودن این‌گونه هویت باشد. وی اشاره دارد:

در زمینهٔ فرهنگی، پیروزی عربان بر ایران کوتاه‌مدت بود، چراکه فرهنگ کهن ایران را نمی‌شد یک شبه از میان برداشت. هنرهای ایرانی، اندیشهٔ ایرانی، فرهنگ ایرانی، همه و همه برجای ماند تا در خدمت اسلام شکوفایی تازه‌ای یابد. [۳]

فراآمدن اسلام و گسترش آن در فلات ایران، به هر حال، در این کشور و هویت و ملیتش اثر ژرفی نهاد. این رویداد بزرگ اثر فرهنگی و مدنی گسترده‌ای در ایران گذارد. اسلام دینی تازه و پرنیرو را به ایران هدیه کرد و از ایران هدایای علمی، فرهنگی و مدنی فراوانی را دریافت نمود. اسلام شیعی، به دلیل طبیعت منتقد یا اعتراض‌کننده‌اش و به دلایل تاریخی ویژه‌اش، در انگیزه‌های ملی ایرانیان درآمیخت و جنبش سیاسی آنان را برای بازسازی هویت ملی و استقلال سیاسی کشورشان یاری داد.

از آغاز قرن بیستم ملیت و هویت ایرانی وارد دوران تعاریف مدرن شد. انقلاب مشروطیت در سرآغاز قرن بیستم، اشاره‌ای به آغاز آشنایی ایرانیان با مفاهیم اروپایی «حکومت ملت پایه *nation state* و دموکراسی (مردم‌سالاری)

۱۲۷ □ بحثی در اهمیت شناخت هویت ایرانی

بود. این پدیده سیاسی آغازین قرن بیستم و صدسال تلاش ایرانیان در مسیر آرمان‌های آزادی‌خواهی به انقلاب اسلامی در اواخر قرن بیستم انجامید. پیش از بروز انقلاب اسلامی در ایران، نظام حکومتی و برخی اندیشمندان جامعه، سخت در تلاش پروردن هویت ملی مدرنی برای ایران بودند که یکسره بر دستاوردها و افتخارات دوران هخامنشی و ساسانی ایران تکیه داشت، بی‌آنکه اسلام نقش مهمی در آن داشته باشد. پس از انقلاب اسلامی، برخی از ارکان نظام حکومتی و برخی از اندیشمندان جامعه سخت سرگرم پروراندن هویتی برای این ملت شدند که یکسره بر اسلام و مفاخر اسلامی تکیه داشته است و برخی از آنان تا آنجا پیش رفتند که ملیت را مغایر «امت» و هویت ملی را مخالف هویت اسلامی شمردند. این هر دو، راهی را پیمودند که با طبیعت حقیقی ساختمان ملیتی و هویتی ایران سر سازگاری نداشته است. در مطالعه تکامل تدریجی هویت ایرانی، نه می‌توان ده‌ها قرن تمدن پیش از اسلام ایران را نادیده گرفت و نه می‌توان چهارده قرن اثرگذاری دین اسلام را در ایران انکار کرد. کنارآمدن ایرانیان با این دو جنبه پراهمیت از ملیت و هویت ملی خود، جامعه ایرانی را در سرآغاز قرن بیست و یکم به سوی دسترسی به گونه ویژه‌ای از دموکراسی رهنمون می‌شود. آنچه هم‌اکنون در جامعه سیاسی ایران رخ می‌دهد، تلاش ملتی زنده است که در راستای مفهوم «دگرگون‌شدن برای بقا» می‌کوشد تا با درآمیختن انگیزه‌های ملی - اسلامی کهن خود با ارزش‌های انسانی دوران مدرن، هویت ملی نوینی را شکل دهد.

ناسیونالیزم و میهن‌خواهی

در تعریف مفاهیم «ملیت» یا «ناسیونالیزم = *nationalism*» و «میهن‌خواهی» یا «پاتریاتیسم = *patriotism*» در کتاب درسی دانشگاهی خود، «جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی» نوشتم: [۴]

در فرهنگ عامیانه فارسی در دو مفهوم «ناسیونالیزم» و «میهن‌خواهی» به‌گونه درهم و به‌هم آمیخته مورد استفاده قرار دارد و این دو اغلب یکی

فرض می‌شود. بسیار پیش می‌آید که فردی میهن‌دوست یا سخنی میهن‌خواهانه، فردی ناسیونالیست و سخنی ناسیونالیستی تعریف می‌شود. این دو مفهوم را باید از هم جدا دانست، چراکه یکی حاوی فلسفه‌ای سیاسی است و آن دیگری نماینده احساسی طبیعی یا انگیزه‌ای غریزی.

میهن‌خواهی = *patriotism*

میهن‌خواهی یا وطن‌دوستی فلسفه سیاسی ویژه‌ای نیست، بلکه غریزه‌ای است که از حس اولیه تعلق داشتن به مکان و هویت ویژه آن و حس دفاع از منافع اولیه فردی در آن مکان ویژه ناشی می‌شود. گونه اولیه خودنمایی این غریزه، کم و بیش، در همه حیوانات دیده می‌شود. بیشتر حیوانات محدوده مشخصی را برای جولان دادن‌های خود و منافع اختصاصی فردی یا گروهی خود در نظر می‌گیرند، بدان تعلق و دلبستگی می‌یابند و دخالت و تجاوز دیگران را در آن با سرسختی دفع می‌کنند.

از دید تاریخی، تردیدی نیست که «سرزمین» یا «بوم» از نخستین پدیده‌هایی هستند که از غرایز طبیعی و روحانی بشر در رابطه با محیطش پدیدار آمده و جلوه‌های مادی و احساسی آن برخوردهای خصمانه را میان انسان‌ها سبب گردید، درحالی که غیرسیاسی بودن نفس این پدیده همچنان دست‌نخورده باقی مانده است. در مطالعات نوین جغرافیای سیاسی، مفهوم «بوم» با مفهوم «سرزمین سیاسی» نزدیکی زیادی پیدا می‌کند. ولی برخلاف مفهوم سرزمین یا بوم که انگیزه‌ای سیاسی را در طبیعت خود نهفته دارد، مفهوم «میهن» از انگیزه‌های سیاسی دور است و از حد و غریزه‌ای طبیعی خارج نمی‌شود. میهن‌خواهی یا «میهن‌دوستی» تا آن اندازه طبیعی و غریزی است که گاه با تعلقات معنوی انسان درمی‌آمیزد و جنبه‌ای الهی به خود می‌گیرد و به گونه مفهومی مقدس خودنمایی می‌کند چنان‌که در اسلام آمده است: «حب الوطن من الایمان». میهن‌دوستی بخشی از ایمان است. با این حال، تاریخ سیاسی بشر اقرار دارد که ناسیونالیزم به افراط کشیده شده پیوسته «میهن‌دوستی» یا

«پاتریاتیسم» را شعار افراطی‌گری‌های خود قرار داده و حداکثر کشش سیاسی را بدان نسبت داده است. افراطی‌گری‌های ناسیونالیستی حزب نازی در آلمان نیمه نخست قرن بیستم، افراطی‌گری‌های ناسیونالیستی فاشیسم در ایتالیا، افراطی‌گری‌های صهیونیستی در قبال مسئله فلسطین، و افراطی‌گری‌های ناسیونالیستی حزب بعث در عراق، به هنگام جنگ آن کشور علیه ایران و به هنگام اشغال کویت در دهه‌های پایانی قرن بیستم، میهن‌دوستی را وسیله یا بهانه انسان‌ستیزی‌ها و افراطی‌گری‌های سیاسی قرار دادند.

ناسیونالیسم = nationalism

برخلاف میهن‌دوستی که مفهومی است غریزی و کاملاً غیرسیاسی، ناسیونالیسم یا «ملی‌گرایی»، مفهومی کاملاً سیاسی است، اندیشه‌ای سیاسی است؛ فلسفه‌ای سیاسی است؛ اندیشه یا فلسفه‌ای که در هر ملتی ریشه در هویت ملی و میهن‌دوستی آن ملت دارد. در همان حال، در قیاس مفهوم «میهن‌دوستی» و دل‌بستگی به «هویت میهنی» که مفاهیمی غریزی و کهن هستند، ناسیونالیسم پدیده‌ای فلسفی و کاملاً نوین است که از سوی اروپای بعد از انقلاب صنعتی به جهان بشری معرفی شد. در این راستا، شایان توجه است، درحالی که جنگ جهانی اول و جنگ‌های بزرگ پیش از آن بیشتر از انگیزه‌های میهن‌دوستی ناشی شد، جنگ جهانی دوم حاصل برخورد اندیشه‌های ناسیونالیستی بود.

اگرچه ناسیونالیسم فلسفه‌ای سیاسی است، ولی از آن روی در بحث جغرافیای سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرد که زمینه‌ای جغرافیایی دارد. ناسیونالیسم از آنجهت زمینه‌ای جغرافیایی دارد که ایدئولوژی حکومت شمرده می‌شود و حکومت پدیده یا مفهوم مرکزی در مباحث جغرافیای سیاسی است. دیوید نایت^۱ در این باره گفته است که ناسیونالیسم جغرافیایی‌ترین جنبش از جنبش‌های سیاسی است. [۵] جغرافیای سیاسی سنتی، در مجموع، برگرد مطالعه روابط متقابل مفاهیم سه‌گانه سرزمین، ملت و حکومت رشد کرده است.

بدین ترتیب، ناسیونالیزم فلسفه‌ای سیاسی است که در گستره مطالعات جغرافیای سیاسی، یا به دلیل آمیخته‌بودنش با مفاهیم «ملت» و «سرزمین» مورد توجه قرار دارد، یا به دلیل درهم‌آمیزی این دو با مفهوم «حکومت» که سبب پیدایش حکومت ملتی *nation state* می‌شود، جلب توجه می‌کند. جی. اندرسن^۱ (۱۹۸۶) می‌گوید:

ملت‌ها همانند دیگر سازمان‌ها و مؤسسات اجتماعی نه تنها به گونه مجرد در محیط فیزیکی قرار نگرفته‌اند، بلکه مدعی داشتن روابط ویژه با یک پهنه جغرافیایی ویژه‌اند. آنان با حکومت حاکمان، به مفهوم نوین واژه، در این پدیده شریکند و این سرزمین‌گرایی مشترک میان آنها در مفهوم «حکومت ملت پایه *nation state* خودنمایی می‌کند. [۶]

از نظر واژه‌شناسی، ناسیونالیزم از ریشه ناسی (*nasci*) آمده است. این واژه لاتین «متولدشدن» معنی می‌دهد. این ریشه‌یابی، نظریه تکاملی ایده «ناسیونالیزم» را تأیید می‌کند. براساس این نظریه هر انسانی به ملتی تعلق دارد، چنان‌که هر یک از افراد انسانی در میان ملت ویژه‌ای متولد می‌شود و هیچ انسانی ملیت ویژه‌ای را برای خود انتخاب نمی‌کند. افرادی که به دلایل گوناگون، تغییر ملیت می‌دهند، دست به اقدامی می‌زنند که با مصلحت‌اندیشی‌های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی ویژه آن افراد سر و کار دارد، حال آنکه پیوندهای مدنی و فرهنگی و هویت ملی‌شان از ملیت نخستین آنان گسستنی نیست مگر در وانمود کردن اجباری در کار باشد. در این برخورد می‌توان ملت‌های امروزی را وارثان جوامع باستانی دانست و برهمن روال، قبایل روزگاران کهن‌تر را می‌توان ریشه‌های آغازین پیدایش ملت‌های امروزی فرض کرد. از این دید ویژه مفهوم تبار واحد و زبان واحد به گونه مهم‌ترین شاخص‌های تشکیل‌دهنده ملت و ملیت درمی‌آیند.

با مطالعه نوشته‌ای از اوریج^۲ در زمینه ناسیونالیزم، پتر تیلور^۳ گونه‌های بیشتر شناخته‌شده ناسیونالیزم را به قرار زیر تقسیم‌بندی کرده است: [۷]

1. J. Anderson

2. Orridge

3. Peter J. Taylor

۱. ناسیونالیزم پایه

شامل اندیشه‌های هسته‌ای و زیربنایی است و بیشتر جنبه پاتریاتیسم یا میهن‌خواهی دارد که در اطراف سازمان حکومت مرکزی اولیه ایجاد می‌شود و گسترش می‌یابد. اصل و ریشه این‌گونه ویژه از ناسیونالیزم مورد بحث فراوان است؛ برای مثال ژان گاتمن، پیشینه این فلسفه را در ایده پروپاتریمونی *pro-patrimony* یا فداکردن جان برای میهن که در قرن سیزدهم میلادی در اوج قرار داشت، جست و جو می‌کند. براساس همین انگیزه بود که جون آوآرک^۱ در سال ۱۴۳۰ میلادی توانست رزمندگان فرانسوی را علیه استعمارگران انگلیسی به هیجان و حرکت درآورد. با همه این احوال، این‌گونه ناسیونالیزم تا قرن نوزدهم نتوانست از حالت پتریاتیسم یا میهن‌خواهی خارج شود و نمادی فلسفی پیدا کند. از هنگام تبدیل شدن حکومت‌های گوناگون به نظم حکومت‌های ملت‌پایه (*nation state*) در قرن یادشده، این انگیزه گام به میدان مباحث فلسفی و اندیشه‌های سیاسی نهاد.

۲. ناسیونالیزم، نیروی یکپارچه‌کننده

ناسیونالیزم، در مقام یک اندیشه سیاسی با ارائه تعاریف تحریک‌کننده‌ای از ملیت و هویت ملی در گروه انسانی ویژه و نیز بهره‌گرفتن از کشش احساسی زیربنایی خود که در میهن‌خواهی ریشه دارد، گروه انسانی یادشده را به گونه یک ملت درمی‌آورد و یا ملت‌های ازهم گسیخته و ازهم جداافتاده را یکپارچه می‌سازد. بهترین نمونه از ملت‌هایی که زیر تأثیر نیروی ناسیونالیزم یکپارچه شدند، کشورهای اروپای مرکزی در قرن نوزدهم هستند؛ کشورهایمانند آلمان و ایتالیا در اروپای باختری، که در گذشته به گونه موزائیکی سیاسی از حکومت‌های قومی شهری چندگانه از هم جداافتاده زندگی می‌کردند و پس از بهم پیوستن و یکپارچه شدن، دو ملت یادشده را در اروپای باختری به وجود آوردند. در نیمه دوم قرن بیستم نیز یکپارچه شدن دو ویتنام، دو آلمان و دو یمن

نمونه‌های بارزی از نقش‌آفرینی ناسیونالیزم در مقام نیروی یکپارچه‌کننده در قرن گذشته است، حال آن‌که تلاش دو کره در دههٔ آغازین قرن بیست و یکم، برای یکپارچه‌شدن، نشان‌دهندهٔ دوام نقش‌آفرینی این نیرو در یکپارچه‌کردن ملت‌های ازهم‌گسیخته در قرن حاضر است. این نقش‌آفرینی در چهارچوب تئوری آیکونوگرافی (*iconography*) ژان گاتمن قابل بررسی است.

۳. ناسیونالیزم، نیروی جداکننده

ناسیونالیزم با بهره‌گرفتن از همان کشش احساسی، در مقام نیرویی جداکننده سبب متلاشی شدن کشورهای چندملیتی می‌شود. بهترین نمونه از نقش‌آفرینی ناسیونالیزم به‌عنوان نیروی جداکننده ملت‌ها و قراردادن هریک در واحد سیاسی کوچک‌تر و جدا ازهم، فروپاشی امپراتوری‌های بزرگ قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است؛ مانند امپراتوری‌های اتریش، مجارستان و عثمانی و ایجاد شماری از ملت‌های کوچک‌تر و نوین در نتیجهٔ فروپاشی این امپراطوری‌ها. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، یوگسلاوی و چکسلواکی در پایان قرن بیستم و ایجاد شماری از ملت‌های کوچک‌تر نوین نمونه اثرگذاری این نیرو در دوره‌های نزدیک‌تر به دوران کنونی است. تلاش‌های ملت‌های کوچک‌تر چون چین، داغستان و... در فدراسیون روسیه، تلاش ملت آبخاز در گرجستان، جنبش‌های گسترده ملت کرد در ترکیه و عراق نمونه‌های بارزی از ادامهٔ اثرگذاری ناسیونالیزم، به‌عنوان نیروی جداکننده، در قرن بیست و یکم است.

این نقش‌آفرینی با تئوری ژان گاتمن در بحث سیرکولاسیون (*circulation*) یا (حرکت دوار نیرویی که واحدهای قومی در یک ملت را از هم جدا ساخته ولی جهان سیاسی را به یکپارچگی می‌کشاند) هماهنگی دارد. همچنین شایان توجه است که این تحولات با روند عمومی جهان سیاسی پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم منافات ندارد. روند چشمگیر به‌هم پیوستن و یکپارچه‌شدن اطلاعاتی و اقتصادی جهان بشری «جهانی‌شدن» (*globalization*) در این دوران ناشی از تصمیم و ارادهٔ ملت‌های مستقل و حاکم بر سرنوشت خود

است. این روند، حرکتی را سبب می‌شود در جهت عکس و آن تحریک ناحیه‌گرایی و «ملت‌گرایی»ها میان گروه‌های ملتی عضو کشورهای چندملیتی است. این‌گونه ملت‌ها برای دست‌یافتن به نقش‌آفرینی شایسته در جهانی‌شدن‌های گسترنده قرن بیست و یکم از راه دست‌یافتن به حاکمیت ملی، به‌ناچار می‌کوشند از محدوده کشورهای چندملیتی که در آن گرفتار آمده‌اند رها شوند و آن‌گاه رو به سوی روند به‌هم پیوستن اطلاعاتی و اقتصادی برای نقش‌آفرینی سیاسی و حفظ و گسترش منافع ملی در جهان سیاسی شکل‌گیرنده نهند.

۴. ناسیونالیزم نیروی آزادی‌دهنده

شاید بیش از هر مورد دیگری، ناسیونالیزم در رهایی‌بخشیدن ملتی از چیرگی ملت دیگر، به‌ویژه در قرن بیستم، خودنمایی داشته است. بهترین نمونه از نقش‌آفرینی ناسیونالیزم در آزادسازی ملت‌ها، کشورهای آزادشده از قید و بند استعمار کلاسیک در دوران یادشده است. این نقش‌آفرینی ویژه، تاریخی بس کهن دارد. جنبش‌های ایرانیان برای رهاشدن از چیرگی خلافت عباسی که سرانجام به تجدید بنای «ملت ایران» و آزادی‌اش به‌عنوان کشوری مستقل منجر شد و از قرن سوم هجری تا پیدایش مشترک‌المنافع صفوی (۸۷۵ش برابر با ۱۵۰۱م) دوام یافت، بهترین نمونه از نقش‌آفرینی این نیرو در روزگاران کهن است. در قرون اخیر، بهترین نمونه این نقش‌آفرینی را باید در جنبش‌های استقلال‌خواهی ملت‌های گوناگون آسیا و آفریقا برای آزادی از استعمار فرانسه و بریتانیا جست‌وجو کرد.

استقلال‌خواهی ایالات متحده که در سال ۱۷۷۶ به ثمر رسید، شاید نمونه بارز و گویایی از این نیرو نباشد. در همان حال، شایان توجه است، ایالات متحده که از به‌هم‌آمیختن نمونه‌هایی از ملت‌های مختلف پدید آمده است، هنوز هم به دشواری یک «ملت» با تعاریف شناخته‌شده آن فرض می‌شود به همین دلیل، باید انگیزه استقلال‌خواهی مردم این سرزمین را در راستای مفاهیم مربوط

به «آزادیخواهی» برای استقلال، انگیزه برتر در آن جنبش‌ها دانست. در ایالات متحده امریکا، سفیدپوستان مسیحی، به‌ویژه آنان که خود را از تبار انگلوساکسن^۱ می‌دانند و تکیه بر «سفیدپوست» و «مسیحی بودن» خود دارند و سیاهانی که می‌کوشند ویژگی‌های فرهنگی «سیاه» بودن و «کارائیبی» یا افرو-امریکایی^۲ بودن خود را زنده نگاه دارند، به زحمت در قالب یک ملت یگانه می‌گنجد. از این دیدگاه ویژه، تردیدی نیست که ایالات متحده، برخلاف موفقیت در ایجاد یک حس «امریکایی» بودن برتر از دیگران، در ساختن ملتی یگانه و یکپارچه پیروزی ضروری را هنوز به دست نیاورده است. به هر حال، این جنبه ویژه از نقش‌آفرینی ناسیونالیزم نیز با تئوری آیکونوگرافی (*iconography*) و سیرکولاسیون (*circulation*) ژان گاتمن [۸] هماهنگی دارد.

۵. ناسیونالیزم، نیروی حیات‌بخش

ناسیونالیزم مهمترین نیرو در جامعه انسانی است که می‌تواند حیات ملی از دست رفته ملتی را به آنان بازگرداند. پروفیسور پیتیر تیلور^۳ انگلیسی، ایران را بهترین نمونه این نقش‌آفرینی ویژه ناسیونالیزم معرفی می‌کند. [۹] اگر تلاش ایرانیان برای بازسازی ایران و ایرانی بودن در دوران صفوی در برابر خطر چیرگی عثمانی نمونه‌هایی از اثربخشی ناسیونالیزم به‌عنوان یک نیروی آزادیبخش و یک نیروی بازدارنده به‌شمار آید، تلاش آنان در بازگرداندن شکوه و عظمت ایران باستان که از اواخر دوران قاجار آغاز شد و در سرتاسر پهلوی دوام پیدا کرد، بدون تردید بهترین نمونه از کارکرد ناسیونالیزم به‌عنوان «نیروی حیات‌بخش» است. همچنین، تلاش آنان در دوران انقلاب اسلامی و پس از آن برای بازسازی ویژگی‌های دینی (اسلامی) و فرهنگی در هویت ملی و آمیختن آن با مفاهیم نوین مردم‌سالاری که ریشه‌اش از همان سرچشمه آبشخور دارد، بازسازی ناسیونالیزمی تازه و هویت ملی نوینی را در ایران پی‌گیر است با این امید که از راه چنین «دگرگونی»‌هایی «بقای» ملی خود را تضمین کند.

1. Anglo-Saxon

2. Afro-American

3. Peter Taylor

دیگر نمونه‌های نقش‌آفرینی این نیرو را باید در بازسازی ملی ملت‌های مصر، چین، ژاپن، مکزیک و ترکیه (پس از عثمانی) جستجو کرد البته شایان توجه است که پیش از پیدایش عثمانی، ترکیه‌ای وجود نداشت و ملتی بدین نام شناخته نمی‌شد که پس از فروپاشی آن امپراتوری بازسازی شده باشد. ترکیه به‌عنوان یک ملت، درحقیقت از به‌هم‌آمیزی فرهنگ‌های ترکی (از آسیای مرکزی) عثمانی و آذری، پدیده‌هایی از فرهنگ‌های ایرانی و عربی و باقیمانده‌های فرهنگی بیزانس در میان ساکنان آسیای کوچک (آناتولی)، در هارتلند (سرزمین قلبی) امپراتوری عثمانی متولد شد.

ژوزف مازینی^۱ ایتالیایی که پدر ایدئولوژی ناسیونالیستی نوین شناخته می‌شود، تأکید دارد که هر ملت برخوردار از مشروعیت تاریخی، سرزمینی را آبادان می‌سازد که «سرنوشت» به انحصارش درآورده و به‌گونه طبیعی از طریق تعیین مرزها، مشخص شده است. چنین ملتی در چنین سرزمینی، نه تنها باید نخست کاملاً مستقل شود، بلکه باید منفرد گردد و شخصیت جمعی خود را به نهایت یکپارچگی رساند. تنها در این شرایط است که آن ملت آماده و موظف است به عضویت کامل خانواده ملت‌ها درآید، مفهومی که بر مبنای اصل برابری و متقابل بودن کامل روابط، ساخته شده است. [۱۰]

نارسایی چشمگیر این بحث را باید در «جبری» بودن زمینه‌های آن جستجو کرد. جغرافیای سیاسی عامل «طبیعی» بودن در مکانیزم حرکت‌های سیاسی را به رسمیت می‌شناسد، ولی نیرویی به نام «سرنوشت» را در این مکانیزم نشان نمی‌دهد.

برجسته‌ترین انتقاد نسبت به مفهوم «ناسیونالیزم» در مباحث جغرافیا و علوم سیاسی این است که بخش بزرگی از نوشته‌های مربوط به فلسفه ناسیونالیزم در همه زبان‌های جهان را خود ناسیونالیست‌ها و معتقدان به این فلسفه نوشته‌اند. در نتیجه، از این فلسفه سیاسی - جغرافیایی بیش از آن‌که تنقید شده باشد، تمجید شده است. این عامل، خطر هموارکردن راه برای تندروی و افراط‌گرایی را پیش

می‌کشد. تردیدی نیست که همهٔ مکتب‌ها و فلسفه‌های سیاسی از استعداد هموارکردن راه برای افراط‌گری برخوردارند؛ اما زیربنای جغرافیایی نیرومند فلسفه ناسیونالیزم، در ارتباط با انگیزه «میهن‌دوستی» و توأم با عامل مبهم احساس برتر بودن نسبت به دیگران که نه‌چندان پنهان، در لابه‌لای فلسفهٔ ناسیونالیزم نهفته است، شرایطی را فراهم می‌سازد که ناسیونالیزم در دست افراط‌گرایان به آسانی و به سرعت به فاشیسم و برتری‌خواهی‌های دینی و نژادی و ملیتی تبدیل شود. بهترین نمونهٔ این وضع ناسیونالیزم به فاشیسم گراییده ایتالیای موسیلینی و گرایش‌های نژادپرستانه آلمان نازی و ایجاد جنگ جهانی دوم در میانهٔ قرن بیستم است. در نیمهٔ دوم قرن بیستم، ناسیونالیزم افراطی حزب بعث در عراق سبب بروز دو جنگ آن کشور علیه ایران و کویت شد و به ویرانی کامل عراق، خسارت‌های مالی جبران‌ناپذیر در سراسر منطقهٔ خلیج فارس، و اشغال عراق توسط نیروهای غربی در اوایل قرن بیست و یکم، انجامید.

ناسیونالیزم در ایران اوایل قرن بیستم، در نخستین مراحل بیشتر جنبهٔ «میهن‌خواهی» داشت و راستایی مثبت و سازنده را هدف قرار داده بود. این روند در میانهٔ قرن بیستم (دههٔ ۱۳۳۰ش برابر با ۱۹۵۰م) اگر چه به نتیجهٔ مثبتی چون ملی‌کردن صنعت نفت انجامید، ولی به‌جای دربرگرفتن همهٔ ملت ایران، در نتیجهٔ پی‌گیری سلیقه‌های شخصی، به حیطة کشمکش‌های حزبی کشیده شد و در عمل بخشی از ملت ایران را رو در روی بخش دیگر آن قرار داد و کینه‌هایی را به درازای قرن بیستم میان این دو بخش ملت ایران سبب گردید و تا حدود زیادی فضای سیاسی گرایش‌های ناسیونالیستی را در ایران مسموم ساخت.

جهت‌گیری‌های نوین در ناسیونالیزم

در گذران دگرگونی‌های چشمگیر ژئوپلیتیک دههٔ واپسین قرن بیستم و ابتدای دههٔ آغازین قرن بیست و یکم، دگرگونی‌های اساسی در جهت‌گیری‌های ناسیونالیستی دیده شد. در این جهت‌گیری نوین، به‌ویژه در کشورهای اروپای خاوری و در ایران، ناسیونالیزم ایدئولوژی حکومت نیست: روالی نیست که از

۱۳۷ □ بحثی در اهمیت شناخت هویت ایرانی

سوی حکومت برای در برگرفتن طبقات گوناگون جامعه، جریان داشته باشد. جهت‌گیری‌های نوین ناسیونالیستی که سبب استقلال شمار زیادی از کشورهای نوین در اروپای خاوری، آسیای مرکزی و قفقاز و همچنین سبب آزادی شمار دیگری از ملت‌ها در اروپای مرکزی در دهه ۱۳۷۰ شد، روالی نیست که از بالا (حکومت) به پایین (مردم) در جریان باشد. این دگرگونی شاهد روند تازه‌ای از ناسیونالیزم است که از سوی مردم، یعنی از (ریشه گیاه *grass root*) به سوی بالا (به سوی حاکمیت) در جریان است و نهادها و نمادهایش با نهادها و نمادهای روال کلاسیک ناسیونالیزم تفاوتی ژرف دارد. این روال نوین ناسیونالیزم پدیده فلسفی - سیاسی - جغرافیایی کاملاً تازه‌ای است و نیازمند مطالعاتی کاملاً جدید. جهت‌گیری‌های ناسیونالیزم نوین در ایران کنونی از آمیخته‌ای از انگیزه‌های «دینی»، «میهن‌خواهی» و گرایش به سوی ارزش‌های مدرن همچون دموکراسی (مردم‌سالاری) ریشه می‌گیرد. به نظر می‌رسد هدف این جهت‌گیری، در مراحل اولیه حفظ یکپارچگی ملی و سرزمینی، در قبل تهدیدهای خارجی و زیاده‌روی‌های داخلی باشد. این جهت‌گیری‌های تازه در کشورهای انقلابی مانند ایران و در کشورهای تازه استقلال‌یافته اروپای مرکزی و خاوری و تاحدودی در برخی از کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز، برای اعتلای جایگاه ملت در برابر حاکمیت است، حال آن‌که حاکمیت، به‌ویژه در ایران، هر روز بیشتر از روز پیش، می‌کوشد خود را در این جهت‌گیری شریک و سهم سازد. بدین ترتیب، ناسیونالیزم در ایران از سه دوران مشخص گذشته است: دوران نخست، از آغاز قرن بیستم تا میانه این قرن (اواخر دوران قاجاریه و سراسر عصر پهلوی اول)؛ دوران دوم، از دهه ۱۳۲۰ شمسی تا انقلاب اسلامی؛ دوران سوم، از انقلاب اسلامی (۱۳۵۷) تا کنون.

پس از شکست ناسیونالیزم کلاسیک در ایران قرن بیستم، ناسیونالیزم به‌عنوان یک حرکت حزبی هنوز بازسازی نشده است. با این حال، نسل کنونی ایران شاهد بالاگرفتن چهره سالم‌تری از ناسیونالیزم ایرانی است که بیشتر جنبه «پاتریاتیسم» یا «میهن‌خواهی» دارد آن‌گونه که باید باشد. عوامل اصلی

تحریک‌کننده این پدیده نوین را باید در موارد زیرین جست و جو کرد:

- اوج‌گرفتن آرمان‌های «استقلال‌خواهی» در جریان انقلاب اسلامی که انگیزه ملی بزرگی را در مردمان ایرانی دامن زد.
- تحمیل جنگ هشت ساله از سوی یک رژیم عربی ضد ایرانی (بعث پیشین عراق) که تجزیه خاک ایران را هدف داشت.
- ادعای پر سروصدای امارات متحده عربی نسبت به جزایر ایرانی تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی که استنباط بالاگرفتن هدف بیگانگان برای تجزیه خاک ایران را پیش کشید.
- تلاش ایالات متحده آمریکا با همکاری اتحادیه اروپا برای محروم کردن ایران از حقوقش در زمینه انرژی هسته‌ای که جنبه‌ای استعمارگرانه به خود گرفت و حالتی از تحقیر ملی را مطرح کرد و اقدامات تلافی‌جویانه غرب در راه تشویق تجزیه‌طلبی‌ها که هوشیاری عام را تحریک می‌کند.

در پایان این بحث ضروری است اشاره شود که فاصله میان هویت (هویت ملی) و ناسیونالیزم (ملت‌گرایی) بسیار اندک است و این دو اغلب یکی فرض می‌شوند. ولی واقعیت این است که میان این دو فاصله‌ای کاملاً محسوس وجود دارد: درحالی که ناسیونالیزم و کشش یا انگیزه‌های ناسیونالیستی بر واقعیت‌های هویتی تکیه دارد یا از آن ریشه می‌گیرد و احترام به نهادهای هویتی می‌تواند گرایش‌های ناسیونالیستی را تحریک نماید، آشنایی با هویت ملی لزوماً تحریک‌کننده گرایش‌های ناسیونالیستی نیست.

بازگشت به اصل

این پرسش که «من کیستم؟» ابتدایی‌ترین، و درعین حال، بنیادی‌ترین و ابدی‌ترین نیاز معنوی انسان را مطرح می‌سازد؛ نیازی روحانی که گاه حتی می‌تواند از نیازمندی‌های جسمانی انسان مهمتر باشد شاعر بلندآوازه ایرانی، سعدی شیرازی می‌گوید:

تسن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

این نیاز معنوی یا روحانی منابع نامحدودی از ایمان، قدرت معنوی و نیروی الهام‌گیری و استقلال شخصیتی و فکری را در انسان تحریک کرده و در اختیار انسان می‌گذارد. براساس این قدرت معنوی است که انسان به سوی نقش‌آفرینی مثبت در اجتماع رهنمون می‌شود. اگر حس تعلق داشتن به چیزی یا جایی ارضا نگردد و انسان از هویت خود آگاهی نیابد، موجود سرگردانی بیش نیست که هرگز نخواهد توانست از کلاف سردرگم بی‌سر و سامانی و بی‌هدفی رهایی یابد. پس از شناختن خویش است که انسان اندیشه می‌کند؛ حال که من این و این‌گونه هستم، باید هدفی را دنبال کنم و رسالتی داشته باشم.

خودشناسی، در هر دو ابعاد تفکر علمی و عرفانی با مسأله‌ای به نام «خداشناسی» توأمان است. از آنجا که انسان موجودی است ناکامل و در تکاپوی کمال، نادانسته‌های انسان ناکامل نیز کرانی ندارد. در این قیاس شایان توجه است که فلسفه وجودی «دانش» نیز ناشی از تلاشی است برای کشف «حقیقت» در میان نادانسته‌ها از راه آزمون‌کردن و به تجربه درآوردن فرضیه‌ها. این تلاش برای کشف «حقیقت» از راه آزمودن و تجربه کردن در علم همانی است که مراحل سلوک برای رسیدن به «حقیقت» در عرفان پی‌گیری می‌شود. در چنین وضعیتی آشکار است که دانش نمی‌تواند ادعای رسیدن به همه حقایق را داشته باشد، زیرا چنین ادعایی خود به خود به معنی پایان یافتن کار تحقیق و تفحص برای یافتن حقایق و چنین معنی خود به خود پایان دادن به «اصالت علم» در حقیقت‌یابی در عصر مدرنیته و این‌که نقش علم در کمال‌یابی بشر ناکامل متوقف شده است.

از سوی دیگر، درحالی که علم ادعایی در دانستن همه مجهولات حیات طبیعی و این جهانی ندارد، نمی‌تواند منکر اصالت «معنی» در تفکر و سلوک حقیقت‌یابی باشد، چنان‌که اگر دین شیوه پژوهش‌های علمی برای کشف

«حقیقت» را درک نکند، نمی‌تواند منکر اصالت علم «ماده» در راه «حقیقت» یابی باشد. چراکه ندیدن و نشناختن لزوماً به معنی وجودنداشتن نیست. برای مثال، در دانش تجربی اخترشناسی آمده است که کاینات (علم هستی) در نتیجه یک انفجار بزرگ برون‌گرا = *explosion*، که «بیگ‌بنگ = *big bang*» خوانده می‌شود، در چند میلیارد سال پیش به وجود آمد و در نتیجه یک انفجار بزرگ درون‌گرا = *implosion* به پایان خواهد رسید. در مقابل، متولیان دین می‌گویند که خداوند کاینات را در «هفت روز» خلق کرد. قیاس این دو دیدگاه، به ظاهر بازگوینده تناقضی فاحش است، ولی اگر دقت بیشتری به کار رود، نه تنها تفاوت عمده‌ای در اهداف این دو دیدگاه وجود ندارد، بلکه توأمی از این دو، بشر متفکر را به سوی اندیشیدن در پرسش‌نهایی، یعنی وجود یا عدم وجود «خدا»ی خلاق و خالق کاینات راهنمایی می‌کند. در این رابطه شایان دقت است که علم، حرکتی مشابه این دیدگاه عرفانی ایرانی دارد که:

ما از آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

علم انفجار برون‌گرا و انفجار درون‌گرا را در مقاطع آغاز و انجام جهان هستی قرار می‌دهد، ولی پاسخی به این پرسش‌نهایی ارائه نمی‌کند که پیش از انفجار برون‌گرا چه بوده و پس از انفجار درون‌گرا چه خواهد بود؟ علم نمی‌تواند به «خلاء» یا «هیچ» معتقد باشد؛ همچنین از آنجا که انفجار در پدیده‌های فیزیکی (ماده) صورت می‌گیرد، پس لزوماً باید که پیش از انفجار برون‌گرا، اجرام یا موادی فیزیکی وجود می‌داشت تا انفجار در آن صورت گیرد. این مواد فیزیکی یا اجرام به چه صورت بوده و چگونه و در چه بعد مکانی موجودیت یافتند؟ علم پاسخی برای این پرسش‌ها ندارد، و چون این پرسش‌ها در ظرفیت شعور تجربی نمی‌گنجد، علم موضوع را مسکوت می‌گذارد.

همین قاعده در مورد پایان جهان نیز صدق می‌کند و این‌که پس از انفجار درون‌گرا چه باقی می‌ماند؟ مشت فشرده‌شده‌ای از خاک یا موادی فیزیکی؟ در اینجا نیز خرد تجربی چون نمی‌تواند به «خلاء» یا «هیچ» معتقد باشد، پاسخ را ناتمام رها می‌کند. به این ترتیب، از آنجا که علم هنوز پاسخی برای این پرسش‌ها

ندارد، موضوع را مسکوت می‌گذارد، ولی آیا این سکوت به معنی انکار مجهول بزرگ است به دلیل نشناختن مجهول؟ آیا رفع تکلیف و رفع مسئولیت در راه کشف حقایق نهایی و یافتن پاسخ نهایی هدف این سکوت است؟ برای متفکرانی همانند نگارنده که از یک طرف دانش تجربی اندکشی پاسخی برای این مجهول نمی‌یابد و از سوی دیگر امکان آزمون تجربی برای یافتن پاسخ به مجهول بزرگ را در استطاعت خود نمی‌بیند، چاره‌ای نمی‌ماند جز این که اعتقاد به ماوراء طبیعت را به کار گیرد و به آسانی «خدا» را در آغاز و در پایان زمان و مکان قرار دهد به این امید که اندیشمندان آینده بتوانند دامنه خرد تجربی انسان نا کامل را به گستره‌های دوردستی کشانند و به «حقیقت» بزرگ نزدیک شده و پاسخ مجهول بزرگ را بیابند. چرا؟ چون، در شرایط کنونی که از عقل و اندیشه وجود دارد، اگر متفکر وجود عقل کامل یا نیروی خودآمده و لایزال را کتمان کند، فقط در داوری‌ها شتاب کرده و در تحقیق و تتبع بیشتر، از خود رفع مسئولیت نموده و راه را بر اندیشیدن و تجربه‌اندوختن آیندگان می‌بندد.

از سوی دیگر و در همان قیاس، بحث متولیان دین در خلقت عالم در شش یا هفت روز نمی‌تواند در لباس ظاهر آن ارزیابی گردد. از آنجا که مخاطبان متولیان دین عامه مردمان با خردورزی متوسط هستند و با عامه برخوردار از خرد متوسط نمی‌توان به زبانی سخن گفت که در فهم تجربی محدودش قابل ارزیابی نباشد، او چاره‌ای نمی‌یابد جز بیان مطالب خود به زبانی که برانگیزاننده اعتقاد و ایمان مخاطب است. این بشرنا کامل، این عامه دارنده خردورزی متوسط برای دورانی طولانی با مفهوم «زمان» آشنایی دارد؛ آشنایی با مفهومی که در نتیجه محاسبه نسبت میان «مکان» و «حرکت» حاصل آمده است (محاسبه حرکت‌های زمین به دور خود و به دور خورشید)، با مفاهیمی چون ثانیه، دقیقه، ساعت، روز، هفته، ماه، سال و غیره آشنایی دارد و خلقت کاینات را می‌تواند در چارچوب این‌گونه تقسیم‌بندی زمان در خرد تجربی محدود خود به تجسم درآورد، ولی آیا در سیر و سلوک دورنماهایی از فهم ماوراءالطبیعه (*metaphysic*) نیز مفهوم «روز» و خلقت کاینات در شش یا هفت روز واقعاً به

همین‌گونه ظاهر آن مطرح است: یا منظور حقیقی از «روز» دورانی هایی است که در عرفان به گونه «مرحله» سیر و سلوک مطرح شده و «هفت مرحله» عشق در راه «حقیقت» یابی ترجمان مفهوم خلقت کاینات در «هفت روز» است. و این مراحل سیر و سلوک در حقیقت همان مراحل تفکر در «خودشناسی» است در وادی «حقیقت‌شناسی» آن‌گونه که مرغان عرفانی برای یافتن «سیمرغ» (حقیقت) حرکت کرده و سرانجام شمارشان به سی مرغ کاهش یافته و «خود» را در «وحدتی» یافتند که در کثرت سی مرغ جلوه کرد.

آنان که طلب کار خدایید، خود آید **بیرون ز شما نیست، شماید، شماید**
 آیا این مراحل حقیقت‌یابی همانی نیست که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (رومی) دور «خلقت» یا حیات را در هفت مرحله، از جمادی تا انسان خدایی، شرح داده است:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم
جمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون	گویدم که انا الیه راجعون

در بازتاب همین شیوه تفکر ماوراءالطبیعی یا سلوک عرفانی، جهان هستی دوار است چراکه تحت تأثیر دورانی بودن جهان طبیعی است و هر پدیده‌ای در جهان هستی بر گرد انگیزه مرکزی خود دور می‌زند و گرایش طبیعی به سوی ذات یا گوهر اصلی خود دارد و متوجه اصل خویش است. این اصل قدیم است و هرچه از آن پدید آید جدید، و این جدید حتی وجود خود را در مقایسه با قدیم یا اصل می‌سنجد یا ارزیابی می‌کند. پدیده‌های جهان، ازجاندار گرفته تا بی‌جان، به گونه فردی یا جمعی، زیر تأثیر این دایره هستی قرار دارد. همه چیز به «من» برمی‌گردد چراکه «من» در مقام هسته مرکزی عالم دوار هستی هر فرد شمرده می‌شود. این بازگشت و تعلق یافتن همه چیز به «من» است که «من» را در

مرکز عالم هستی هر فردی قرار می‌دهد و «برخورد» این من‌ها است که سبب تضاد منافع شده و این تضاد منافع «من»‌های به‌درستی نشناخته شده و به کنترل درنیامده است که نفاق‌ها را سبب می‌شود. از این روی است که بازگشت همه چیز به من و تعلق‌یافتن همه چیز به «من» باید به مذاقه درآید و هوشیارانه به سرمنزلی معقول هدایت شود.

در همان حال، از آنجا که بازگشت و تعلق‌یافتن همه چیز به «من» سرکشی و خودخواهی‌ها را سبب می‌شود و نفس آزاده انسانی را محبوس می‌سازد، باید از راه «خودشناسی من» برکشش‌های پدیده سرکش «من» چیرگی حاصل نمود تا سرکشی‌ها و خودخواهی‌های «من» را مهار کرده و منافع واقعی و پایدار فردی را در منافع جمعی جامعه جست‌وجو کرد. آشکار است که چنین راستایی در اندیشیدن است که اندیشه‌های برابری و دادگری را در جامعه تشویق می‌کند و در همین راستا است که می‌توان به حقیقت دریافت که از راه مهارکردن خودخواهی‌های «من» و برابر شناختن و مساوات میان «من»‌ها در جامعه است که دموکراسی (با هر تعریفی) می‌تواند به‌عنوان تنها شیوه درست اداره امور جامعه، نجات‌بخش جوامع انسانی باشد.

گرچه برخی فیلسوفان وجود «دور» یا «دایره» در جهان هستی را مردود می‌دانند، اما اگر دایره هستی از دایره (کره) زمین فراتر رود و در بی‌انتهای دایره کائنات دیده شود، فلسفه جغرافیا درک می‌شود و مرکزیت «اصل» در این دایره عظیم هستی آشکارا به چشم می‌آید. هر پدیده، مادی یا معنوی، هرچه از اصل خود دور شود و هر اندازه این دورشدن بی‌انتهای نظر رسد، سرانجام روزی نشانه‌های گرایش به اصل را نمایان می‌سازد. آنچه چارلز داروین در قرن بیستم و در رابطه‌ای مطلقاً مادی از اصل انسان گفت، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی قرن‌ها جلوتر و در رابطه‌ای معنوی بیان کرده بود. مولوی «اصل» را در «خود»ی که در ارتباط با هستی مطلق (خدا) است می‌دید:

در من آمد آنچه در وی گشت ما آدمی و جانور، جامد، نبات

وی آنگاه شرح دهد که موجود چگونه مراحل تکامل را، از جماد بودن به

نبات و جانور و آدمی و ملک و سرانجام «وجود کامل» طی کرده و به حقیقت مطلق رسیده است. در این سرمنزل تفکر عرفانی شاهد آن هستیم که انسان متفکر یک بار دیگر چاره‌ای نمی‌بیند جز آن‌که «خدا»ی خود آمده و لایزال را در انتهای پرسش بزرگش قرار دهد به این امید که خردی برتر روزی «حقیقت»ی بالاتر را شناسایی کند.

به هر حال، اگرچه مولوی این بازگشت به اصل را به زبانی رسا و شیوا بیان کرده بود، ولی ضرورت داشت که چارلز داروین^۱ با طرح تئوری «تکامل تدریجی evolution = در بحث اصل «تنزاع بقا = the survival of the fittest» اصل تکامل، از بیراهه رفتن اندیشه‌ها، در پوشش‌های ساده آنگارانه و اشکال خالی از منطق طبیعی همانند بحث «تناسخ»، جلوگیری کند.

افراد یا گروه‌های انسانی (تیره‌ها، اقوام، ملت‌ها) در جابه‌جایی‌های افقی و عمودی خود، آگاهانه یا ناخودآگاه، پیوسته در حفظ اصل یا بازگشت به اصل می‌کوشند. مهر به زادگاه، دلبستگی به خاطرات فردی و تباری در میحطی ویژه و بستگی‌های قومی و تربیتی اصلی را پدید می‌آورد که مهمترین بستر شکل‌گیری هویت آن افراد یا گروه‌های انسان است. توجه به اصل و یا تلاش برای بازگشت به اصل، نمودهای گوناگون دارد که به نسبت زمان و مکان انگیزه‌هایش متفاوت می‌نماید. مولوی این حقیقت را چنین بیان کرده است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند	وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
هرکسی از ظن خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

هرگونه تلاش برای بازسازی هویت فردی یا گروهی، بازگشت به اصل است. و این بازگشت به اصل است که «هویت» آن افراد و یا گروه‌های انسانی را مشخص می‌کند؛ برای مثال، در تاریخ معاصر ایران، تلاش ایرانیان پیش و پس از انقلاب مشروطیت و نیز انقلاب اسلامی تلاش در راه بازساختن هویت ایرانی با

در نظر گرفتن «اصل» به اعتبار زمان و موضوع بوده است. این تلاش‌ها، در همان حال، شکل‌دهنده جغرافیای سیاسی تازه ایران در هر دو بعد سرزمینی و حکومتی بوده و می‌باشد.

مؤلفه‌های هویت

هویت به معنی چیستی و کیستی است و از نیاز طبیعی انسان به شناخته شدن به چیزی یا جایی برمی‌آید. این حس تعلق داشتن، بنیادی ذاتی یا غریزی در وجود انسان دارد. برآورده شدن این نیاز سبب «خودآگاهی» فردی در انسان می‌شود و ارضای آن در میان یک گروه انسانی، خودآگاهی جمعی و مشترک یا «هویت» قومی، تیره‌ای یا ملی آن گروه را تعیین می‌کند. این خودآگاهی، یا خودشناسی هنگامی جنبه‌ای ملی به خود می‌گیرد که در قیاس با هویت گروهی دیگر ملل باشد؛ برای مثال، خودآگاهی سیاسی ایرانی در دوران باستان، از قیاس با یونان یا روم حاصل شد، چنان‌که رومیان نیز در کشاکش قیاس خود با ایرانیان و بربرها به خودآگاهی رسیدند.

شماری از اندیشمندان سنتی در علوم سیاسی، علوم اجتماعی و جغرافیا عنصر ویژه‌ای از مؤلفه‌های هویت ملی را اصل دانسته‌اند؛ در حالی که در جغرافیا «سرزمین مشترک» و «تاریخ مشترک» در این زمینه اصل شناخته می‌شود، و در حالی که علوم سیاسی تکیه را بر «ساختار سیاسی مشترک»، ملیت و ملت یا «جامعه مدنی» بومی می‌گذارند، در علوم اجتماعی «زبان مشترک»، «دین مشترک» و «آداب و سنن مشترک» عنصر اصلی به شمار می‌آید.

بی‌گمان هویت، پدیده‌ای است ناشی از آمیختگی همه این عناصر در کنار دیگر عناصر فرهنگی همانند هنرها و آیین‌های مشترک. مدرنیسم، به معنی عام کلمه، عنصر دیگری است که در این خصوص شایسته توجه فراوان است. هویت، با وجود یکپارچگی بیرونی‌اش، پایه‌هایی چند دارد و مصداق راستین «وحدت در کثرت» و «کثرت در وحدت» است. عنصر مدرنیسم تضمین‌کننده کشش‌ها و کوشش‌ها یا پویایی ضروری برای دوام هویت است. انسان ناکامل در

راه کمال یابی پویایی دارد و هرآنچه مربوط به انسان است، ناکامل بوده و نیازمند تکامل است. این نیاز است که مفاهیم و انگیزه‌ها را در هویت، همانند هر پدیده انسانی دیگر، نو و نوتر می‌سازد. به گفته دیگر، مدرنیسم با آوردن مفاهیم نو و نوتر هویت را از ویژگی پراهمیت «دگرگونی و تداوم *continuity and change*» برخوردار می‌سازد.

بی‌تردید هویت یک ملت در درجات نخستین، یک بحث جغرافیای سیاسی بوده و مربوط به چگونگی پیدایش و بقای ملت است. به این ترتیب، یک کشور هنگامی زنده و مستقل است که در درجه نخست شخصیت ملی مستقلی داشته باشد. شخصیت و هویت ملی یک ملت هنگامی موجودیت پیدا می‌کند که تار و پود یا پدیده‌های ترکیب‌کننده آن - یعنی نمادهای فرهنگی و روحانی ویژه آن ملت یا کشور - موجود باشد. این نهادها در هر سرزمین زاینده گونه ویژه‌ای از تبادل اندیشه‌ها، سلیقه‌ها، باورها و رویکردهای اجتماعی مردم آن سرزمین است که از فضای روحانی انسانی - اجتماعی ویژه آن محیط سرچشمه می‌گیرد و بر همان فضا حکومت می‌کند و در همان حال، ضامن یکپارچگی همان فضای جغرافیایی - انسانی است و به عنوان شناسنامه یا «هویت» آن فضا شناخته می‌شود. آمیزه‌ای از این پدیده‌های فرهنگی و معنوی شکل دهنده نیرو یا عامل سازنده‌ای است که در جغرافیای سیاسی «علت وجودی» یا *raison d'être* یک کشور خوانده می‌شود. به گفته دیگر، این پدیده‌ها یا نهادهای معنوی و فرهنگی است که فضای انسانی را به گونه محیطی مستقل از دیگر محیط‌های انسانی درمی‌آورد و متمایز می‌کند و افراد آن فضای انسانی ویژه را از حس استقلال ملی برخوردار می‌سازد.

فرهنگ عبارت است از دین، زبان، تاریخ، هنرها، ادبیات، آداب و ستن و آیین‌های کهن یک ملت که زاینده زمانی بس دراز و دست‌پرورده نیاکان آن ملت است. از آمیزه‌ای نمایه‌ها و پدیده‌های فرهنگی شناسنامه‌ای ملی به وجود می‌آید که در طول قرن‌ها ساخته و پرداخته و در کوره زمان گداخته شده، همچون آلیاژی استوار می‌شود و دوامی جاودانه می‌یابد و در همان حال، وظیفه جدا و متمایز

نگاه داشتن اقوام و ملت‌ها را برعهده دارد.

پروفسور ژان گاتمن^۱ دانشمند برجسته که پدر جغرافیای سیاسی عصر حاضر شناخته می‌شود و صاحب تئوری‌های نو در این دانش است، آمیزه‌ای از این نهادها یا پدیده‌های فرهنگی و معنوی را آیکونوگرافی = *iconography* (بررسی نقش نهادهای معنوی یا فرهنگی مورد اعتقاد مردم در پیدایش ملت‌ها و کشورها) نامیده است. وی در تشریح این تئوری می‌نویسد:

جداگانه بودن نسبت به دیگران و سربلند بودن از جلوه‌های زندگی ویژه خویش خاصیت ذاتی هر گروه انسانی است...

او پیش از تأکید فوق بر نیاز معنوی انسان به داشتن هویت مستقل از دیگران، یادآور می‌شود که:

برای متمایز بودن از محیط اطراف، یک منطقه نیازمند چیزی بیش از یک کوه یا یک دره است: یک زبان ویژه یا یک مهارت خاص. چنین منطقه‌ای اساساً نیازمند باوری استوار است متکی بر یک عقیده دینی، برخی دیدگاه‌های ویژه اجتماعی، اشکالی از خاطرات سیاسی و اغلب آمیزه‌ای از این سه... پابرجاترین واقعیت‌ها آنهایی است که مربوط به عالم روحانی می‌شود، نه آنهایی که در جهان مادی وجود دارد... و درحالی که تاریخ به ما نشان می‌دهد که واقعیت‌های روحانی تاچه اندازه پابرجاست، جغرافیا نمایان می‌سازد که تقسیمات اصلی موجود در فضای در دسترس بشر آنهایی نیست که در پستی‌ها و بلندی‌های زمین یا در محیط گیاهی وجود دارد، بلکه آنهایی است که در اندیشه مردمان نقش بسته است. [۱۱]

نیروی جمعی برخاسته از این نیاز معنوی (روحانی) در یک گروه انسانی، برانگیزاننده تلاش برای ایجاد ملیت است: در همان حال، چهره جغرافیایی ناهماهنگ جهان کروی، همراه با تناقض برداشت‌ها نسبت به جهان در اندیشه انسان‌ها سبب ایجاد تقسیمات در فضای قابل دسترسی برای او می‌شود که به نوبه خود، سبب چندگانگی ملیت‌ها و هویت‌ها می‌شود و مجموعه‌ای از همین

چندگانگی‌ها سبب تکمیل نقشهٔ سیاسی جهان است. تشخیص تناقض‌ها در محیط و برداشت‌ها انسان را برمی‌انگیزد که در راه ایجاد هماهنگی‌ها و هنجارها در محیط خود گام بردارد. این خواست بشر است که «حرکت» در دنیای سیاست و در جغرافیای سیاسی و دگرگونی‌های همیشگی در محیط انسانی را سبب می‌شود.

فلسفهٔ ایرانی هویت که انسان را اصل و حقیقت می‌شمارد، از سرآغاز تمدن و فرهنگ ایران زمین جوشش بیافته است. تمدن زرتشتی انسان را موظف می‌داند که در جهان در پیکار ابدی نور و ظلمت، به سود نور به میدان آید و تلاش پایان‌ناپذیر خود را بر آن نهد که چیرگی ظلمت و تباهی را مانع شود و پیروزی را در این پیکار شکوهمند از آن خود سازد. همان‌گونه در اسلام ایرانی (اسلام شیعی) نیز، بر پیکار حق با باطل تأکید شده است. به گفتهٔ دیگر، این تمدن انسان را موظف دانسته است که در جهان با تباهی‌ها مبارزه نماید تا بتواند به سربلندی و پیروز بختی زندگی کند.

این زمینه و این پیشینهٔ فلسفی و فکری گیرا، کرنشی بزرگ است در برابر مقام انسان. در این فلسفه، پاسخ به پرسش «من کیستی»، در قالبی ساده بیان شده است: «من، من ایرانی که ریشه شخصیت ملی قائم به ذات من از سرچشمه فرهنگ و تمدن و اندیشه‌ها و باورهای ایرانی‌ام سیراب می‌شود، خود را وجودی سرافراز و کوشا می‌شمارم که چون «من» فردی و ملی خود را شناخته و بر آن چیرگی یافته‌ام، وظیفه دارم هم برای پایداری هویت و هم برای بهتر زیستن و شادمانه زندگی کردن خود و دیگران سخت تلاش کنم».

«دهکدهٔ جهانی» هرگز

از دههٔ ۱۹۷۰ برخی از اندیشمندان علوم سیاسی و اجتماعی بر این باور شدند که با توجه به سرعت پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، دیری نخواهد گذشت که خانوادهٔ بشری شاهد از میان رفتن جدایی‌های مرزی و سرزمینی و هویتی خواهد بود و جهان سیاسی در عمل به «دهکده» ای یک‌دست تبدیل خواهد شد.

این ایده در برابر فرضیه چندگانگی محیط انسانی پدید آمده است؛ فرضیه‌ای که براساس آن اندیشمندان علوم اجتماعی سنتی «نظام جهانی» را از دید مفهوم ساختن دگرگونی‌های اجتماعی - یعنی دگرگونی‌ها در هریک از جوامع یا کشورها که شمارشان از دویست می‌گذرد - بررسی می‌کنند. این روش را می‌توان «فرضیه چندگانگی اجتماعات» نامید. علوم سیاسی سنتی این روش را نادرست انگاشته، با تکیه بر گسترش سریع ارتباطات و آگاهی‌ها در جهان و از میان رفتن فاصله‌های زمانی ارتباط میان مکان‌ها، جهان سیاسی را در چهارچوبی واحد و یکپارچه می‌بیند و می‌کوشد مفهوم «دهکده جهانی» را واقعیت دهد. [۱۲]

از دهه ۱۹۸۰ تکنولوژی اطلاع‌رسانی اوج گرفته و انقلاب اطلاع‌رسانی شگرفی را واقعیت بخشید. این پدیده، دست در دست پدیده دیگری چون «جهانی شدن» اقتصاد بازار آزاد، استنباط واقعیت یافتن ایده «دهکده جهانی» را تشویق کرد.

تکنولوژی و انقلاب اطلاع‌رسانی در دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ همچنان ادامه یافته و می‌یابد. در پی اختراع کامپیوتر تصویری و گویا و پاسخ‌دهنده (دیالکتیک) در دهه ۱۹۹۰ سرعت نقش‌آفرینی تکنولوژی اطلاع‌رسانی دوچندان شد. با این حال، دگرگونی‌های جهان سیاسی در دهه ۱۹۹۰ در راستای بالاگرفتن موج جدایی‌خواهی‌های ملی و منطقه‌گرایی‌های قومی، به‌ویژه در دنیای «پیمان ورشو» پیشین و در اروپا، نارسایی فرضیه «دهکده جهانی» یا، دست کم، خوش‌بینی و زودباوری در مورد این فرضیه را برملا ساخت. با توجه به این حقیقت که سکوی پرتاب انقلاب اطلاع‌رسانی و امریکایی بودن هویت تکنولوژی اطلاع‌رسانی و ایده جهانی‌سازی اقتصاد بازار آزاد، «جهانی شدن» = *globalization* در ماهیت خود اشارات روشنی از امریکایی شدن = *Americanization (of the world)* را به نمایش درآورد و همین گرایش سبب تشویق هویت‌گرایی ملی و قومی در سراسر گیتی شد. به گفته دیگر، آن پدیده‌هایی که در نتیجه‌گیری‌های عجولانه، به ایده «دهکده جهانی» منتج شد، در

عمل، نتایج عکس را حاصل نمود و قوم‌گرایی‌ها را تشویق کرد و گرایش‌های بسیار نیرومندی را نسبت به هویت‌های ملی دامن زد.

نگارنده در سال ۱۹۹۸ توفیق آن را یافت که موضوع «هویت ایرانی» را، به یاری بنیاد پژوهشی یوروسویک^۱ (مؤسسه خیریه و مطالعاتی مربوط به اروپای شرقی) در لندن و به یاری دانشگاه لندن، در آن دانشگاه به بحث گذارد. بحثی نو پیرامون مسأله هویت در جهان سیاسی نو و در محیط ژئوپلیتیک دگرگون‌شونده جهانی. گذشته از تأثیرگذاری در توجه ایرانیان به هویت ایرانی، این بحث اثر ژرفی بر پیش‌کشیده شدن مبحث هویت در مباحث مربوط به دنیای دگرگون‌شونده کنونی گذارد. همین تحرک سبب توجه رسانه‌های محلی (بریتانیایی) و بین‌المللی به اهمیت این مسأله شد که همزمان با گسترش سریع تکنولوژی اطلاع‌رسانی و ارتباطات و مبادلات و همگام با جهانی شدن نظام اقتصادی بازار آزاد و اقتصادی شدن نظام جهان و همزمان با فزونی گرفتن گروه‌بندی‌های منطقه‌ای و جهانی، و در واکنشی طبیعی نسبت به همه این تحولات است که آرمان‌های میهن‌گرایی و استقلال‌خواهی‌های مبتنی بر هویت ملی متمایز از دیگران نیز به سرعت گسترش می‌یابد.

این دگرگونی‌ها بار دیگر نظر جغرافیادانان سیاسی را در زمینه یکپارچه نبودن جهان سیاسی و ازهم‌گسیختگی نظام جهانی ثابت می‌کند. امروزه گرچه نقش حاکمیت‌های ملی و مرزهای بین‌المللی دگرگون شده است، ولی این جدایی‌ها همچنان پابرجاست؛ چنان‌که تا زمانی که حس هویت‌گرایی و استقلال‌خواهی در انسان موجود باشد، تلاش برای جداگانه بودن از دیگران و سربلندبودن از مضامین ویژه هویتی ادامه خواهد یافت و پدیده‌هایی چون «سرزمین مستقل» و «مرز»‌های سیاسی تداوم خواهند داشت. شایان توجه است که پیروان مکتب مارکس و لنین روزگاری را در نیمه نخست قرن بیستم به ایجاد «دهکده جهانی» مارکسیستی مورد نظر خود گذراندند و راه به جایی نبردند؛ دهکده‌ای جهانی که البته می‌بایست زیر نظر و کنترل آنان باشد: در سال‌های پایانی قرن بیستم ایالات

متحده امریکا، از جهتی در تلاش شد تا با واقعیت‌بخشیدن به «نظام نوین جهانی» مورد نظر خود ایده «دهکده جهانی» را به گونه دیگری واقعیت بخشد؛ دهکده‌ای جهانی که البته باید در کنترل ایالات متحده باشد. برخی کسان دگرگونی در جغرافیای سیاسی مرزها در اتحادیه اروپا، در نتیجه اجرای قراردادشنگن را نشانه حرکت جهان سیاسی یکپارچه شونده به سوی واقعیت یافتن جهان بدون مرز قلمداد می‌کنند. توجه این کسان باید به این حقیقت جلب شود که آنچه در قرارداد شنگن سبب تحول در این راستا شد، حذف گمرک خانه‌ها میان کشورهای عضو شنگن در آن اتحادیه و برچیده شدن مرزهای اقتصادی میان آنان بوده و هست، حال آنکه، نه تنها مرزهای حقوقی، سیاسی، فرهنگی و غیره همچنان میان اعضای شنگن برقرار است، بلکه مرزها، به طور کلی، میان اعضای شنگن و دیگر اعضای اتحادیه و میان خود اتحادیه و کشورهای همسایه آن از گذشته به مراتب قوی‌تر و کاراتر شده است.

برخلاف این گمان‌ها، آنچه حقیقت دارد این است که واقعیت یافتن یکپارچگی سیاسی جهان در آینده قابل پیش‌بینی عملی نیست. اگر در آینده‌ای غیرقابل پیش‌بینی نیز یکپارچگی سیاسی جهان بشری واقعیت یابد، بی‌تردید، این یکپارچگی در برگیرنده تفاوت‌های هویتی نخواهد بود چرا که «جداگانه بودن نسبت به دیگران و سربلند بودن از جلوه‌های زندگی ویژه خود خاصیت ذاتی هر گروه انسانی است...» [۱۳]

یادداشت‌ها

۱. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای تاریخی خلیج فارس، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۴۹۲، تهران ۱۳۵۴، مقدمه.

۲. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، انتشارات سمت، تهران ۱۳۸۱، صص ۶۶ تا ۷۸.

3. Talbot Rice, *Persia and Byzantium*, in A. J. Arberry (ed.), *The*

Legacy of Persia, Oxford, Clarendon 1953.

۴. پیروز مجتهدزاده، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، همان، ص ۶۹ تا ۷۹.

5. David Knight, *Identity and Territory: Geographical Perspectives on Nationalism and Regionalism*, Annals, Association of American Geographers, N. 72, 1982.

6. J. Anderson, *Nationalism and Geogrophy*, in J. Anderson (ed.), *The rise of Modern State*, Wheatheaf, Brighton, UK, 1986.

7. A. Orridge, *Varieties of Nationalism*, in L. Tives (ed.), *The Nation State*; Robertson, Oxford UK, 1981.

8. Jean Gottmann, *Evolution of the Concept of Territory*, Social Science Information, Vol. 14, Nos. 3 and 4, Paris 1976.

9. Peter J. Taylor, *Political Geography*, 2nd ed., Longman Scientific & Technical, London 1989, P. 182.

10. Ladis Kristof, *On the Concept of Centre and Perphery*, Paper presented to the Political Geography Study Group, at the Fondation National des Science Politique, Paris 1978, P. 14, footnote 7.

11. Jean Gottmann, *Geography and International Relationships*, Princeton Hall INC., Engleweed-CLIFFs, N. J. 1964.

12. Peter J. Taylor, *Political Geography*, 2nd ed., Longman Scientific & Technical, London 1989, P. 182.

13. Jean Gottmann, *Geography and International Relations*, in W. A. D. Jackson's *Political and Georgraphic Relationships*, Princeton Hall INC., Englewood- CLIFFs, N. J. 1964.

فصل چهارم

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور

پیشگفتار

واژه ایران به معنی سزمین آریاییان یا نجیبان است. از دید سیاسی، این نام به کشوری داده می‌شود که در جنوب باختری آسیا، در آن بخش از گیتی که اصطلاحاً «خاورمیانه» اش می‌خوانند، واقع است. از دید جغرافیایی، این نام پهنه‌ای گسترده‌تر از کشور ایران را دربر می‌گیرد و سراسر فلات ایران را می‌پوشاند. از دید فرهنگی، این نام دربرگیرنده همهٔ مردمانی است که براساس آیین‌های ایرانی زندگی می‌کنند و به زبان‌های ایرانی، فارسی، کردی، لری، بلوچی، خراسانی گیلکی، آذری، دری، مازندرانی و... سخن می‌گویند. ایران امروز به شخصیت و هویت مستقل همهٔ اقوامی که روزگاری جزو فدرالیت ایران بوده و در گذر زمان جدا و مستقل شده و هویت و شخصیت ملی مستقل خود را دارند، احترام می‌گذارد و از همهٔ آنان انتظار دارد به شخصیت و هویت ملی مستقل آنچه امروز «ایران» خوانده می‌شود، احترام گذارند. امروز ایران خود را همانند کشورهایی چون گرجستان، ارمنستان، جمهوری آذربایجان، داغستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، افغانستان، پاکستان، عمان، امارات متحدهٔ

عربی، قطر، بحرین (دریایی و کرانه‌ای)، کویت، عراق و ترکیه می‌داند که تماماً یا بخش‌هایی از آنها در گذر قرون و هزاره‌های گذشته برای مدت‌هایی کوتاه یا بلند جزو نظام حکومتی فدراتیوی پیشرفته‌ای بودند که در غرب به غلط «امپراتوری پارس» نام گرفته بود. استقلال و هویت و شخصیت مستقل همه این کشورهای همسایه و برادر مورد احترام ایران است و اگر تاریخ در چنین مباحثی مورد بحث قرار می‌گیرد، هدف مطالعه گذران تکاملی هویت ایرانی است و اگر جغرافیای تاریخی ایران کهن مورد مطالعه باشد، هدف آشنایی با گذران تکاملی جغرافیای سیاسی کنونی ایران است. بیش از دو‌یست سال است که ایران هیچ کشوری را تهدید کرده و جز بازگرداندن قانونی قطعه‌های جداافتاده از حقوق سرزمینی مسلم و مستند خود در خلیج فارس و شط‌العرب در دهه ۱۳۵۰ (۱۹۷۰)، هیچ سرزمینی را ادعا نکرده و به وقار ملی، هویت ملی و تمامیت سرزمینی هیچ کشوری بی‌احترامی نکرده است. در آینده نیز امیدوارم ضمن اینکه ایران و ایرانی از دسیسه‌های برخی عوامل تروریستی غفلت نمی‌کند که به نام «پان عربیزم» یا «پان ترکیزم» و یا «پان کردیزم» ولی به تحریک برخی محافل صهیونیستی در اروپا، ایالات متحده آمریکا کانادا قصد تجزیه خاک ایران را دارند و در برابر این دسیسه‌ها همان غیرت ملی را به کار خواهد برد که در برابر جنگ تحمیلی بعثت پیشین عراق به کار برد و از درگیر شدن در هر دسیسه‌ای به هر بهانه‌ای ولو بهانه‌های مرسوم در غرب مانند «دموکراسی» و «حقوق بشر» علیه هر ملت و هر کشوری پرهیز کرده و حتی از تکرار سخنان ایدئولوژیک (غیراجرایی) درباره کشورهای همسایه خودداری خواهند کرد.

به‌هرحال، نام سرزمین اقوام و مردمان آریایی در سراسر تاریخ ایران بوده است و این سرزمین هیچ‌گاه به هیچ نام دیگری خوانده نشده است، جز اینکه دنیای باختر در برخوردی نارسا ایران را «پارس» نام داده و نظام حکومتی فدراتیو ایرانی را به غلط «امپراتوری پارس» خواند. شایان توجه است که نام این کشور در زمان هخامنشیان آریانا و یا ایرانا به معنی سرزمین مقدس آریائیان بود و «ایر» که عصاره اصلی این مفهوم است امروز در نام‌های دیگری از سرزمین‌های آریائیان

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۵۷

دیده می‌شود همانند ایرلند. ایرانا نامی است که بارها در سنگ‌نوشته‌های برجامانده از دودمان هخامنشی تکرار شده است. نه تنها ساسانیان سازمان سرزمینی و مرزی هخامنشیان را تجدید کردند، بلکه نام ایرانشهر (کشور ایران) را از «ایرانا»ی هخامنشی گرفته و رسماً به عنوان نام این کشور اعلام کردند و این شاید نخستین نمونه در تاریخ بشر باشد که به جای نسبت دادن یک ملت یا کشور به نام خانواده حاکم، هویت مستقل با نام ویژه‌ای برای آن کشور تعیین می‌شود. [۱]

ایران یا ایرانا تنها نام یک کشور نیست، بلکه یک مفهوم است، یک فرهنگ است، یک تمدن است و چنان‌که تاریخ به ما می‌گوید آنگاه که پس از اسلام کشور ایران از میان رفت، ایران فرهنگی و فلسفی چنان نیرو گرفت که زبان پارسی‌اش به زبان اول در جهان فرهنگی اسلام تبدیل شد، آن‌گونه که مسلمانان در چین حتی امروز به پارسی نماز می‌گذارند و ترکان مسلمان بودند که ایرانی بودن را به هند برده و آذریان (ایرانیان ترک‌زبان)، کشور ایران را در سرآغاز قرن ۱۶ میلادی از دل تاریخ بیرون آورده و زندگی دوباره دادند.

نام ایران در درازای تاریخ

اینکه ایران در باخترزمین پارس یا امپراتوری پارس نام گرفت، ناشی از نارسایی فرهنگی خود باختریان بود. مفهوم و عملکرد state حکومت، کشور را ایرانیان آفریدند و آنان بودند که نخستین نظام حکومتی را به وجود آوردند و این نخستین نظام حکومتی که نخستین بارزه دولت را پدیدار آورد، نیز یک نظام فدراتیو بود. به گفته دیگر برای نخستین بار بود که نامی ویژه برای نامیدن یک کشور به گونه ایرانا آفریده شد. [۲] یونان که آغازکننده تاریخ سیاسی باخترزمین است و به یاری ایران و روم، تمدن باخترزمین را زیربنا داد، به هنگام پدیدارآمدن ایران و نام ایرانا، هنوز اسیر شیوه حکومتی توسعه نیافته حکومت شهری آنان در جنگ با هم به سر می‌بردند. یونان هنوز با مفهوم کشور و حکومت کشوری آشنایی نداشت. آنان سرزمین‌های سیاسی را به نام خانواده یا قوم حاکم بر آن سرزمین‌ها

می‌شناختند و از آنجا که اقوام همزمان با آنان در ایران (هخامنشیان) از پارس‌ها بودند، ایران را سرزمین یا کشور پارس نام دادند. همچنین تکرار نام نارسای ساخته‌شده از سوی یونانیان در کتب مقدس ادیان بزرگ، قدرت یافتن ساسانیان که همانند هخامنشیان از پارس‌ها بودند و دوام چند صدساله حکومت آن دو قوم در ایران نام پارس بر این کشور را دوام و قوامی بیشتر داد. این نامیدن نادرست ناشی از نارسایی تفکر جغرافیایی یونان در آن دوران ویژه بود، والا نام کشور آریاییان همیشه ایران بوده است. اعراب که تا پیدایش اسلام، به شیوه حکومت قبیله‌ای می‌زیستند، با مفهوم پیشرفته کشور و حکومت کشوری آشنا نبودند و همانند یونانیان جای‌ها و سرزمین‌های سیاسی را به نام قوم یا قبیله حاکم بر آن سرزمین‌ها می‌خواندند. نامیدن ایران به نام فارس را از یونانیان اقتباس کردند و امروز پان‌عربیست‌ها از میان آنان به پشتیبانی ضد ایرانیان در میان غریبان همانند صهیونیست‌ها در ایالات متحده و کانادا، با خواندن ایران به نام فارس و از راه دسته‌بندی کردن مردمان ایرن به گروه‌های متخاصم فارس و عرب، فارس و ترک، فارس و کرد و... در راه تجزیه ایران گام برمی‌دارند.

به‌هرحال براساس چنین پیشینه‌ای بوده و هست که محافل یادشده در بالا تذکر دولت ایران در سال ۱۹۳۵ درباره نام ایران را به غلط تغییر نام این کشور از پارس به ایران قلمداد می‌کنند. این یک برداشت نارسا و نادرست است که متأسفانه دیده می‌شود گاه از سوی برخی از ایرانیان نیز تکرار می‌شود. حتی یکی از پرسش‌های امتحان ورودی دوره کارشناسی ارشد جغرافیای سیاسی یکی از دانشگاه‌های تهران برای سال تحصیلی جاری ۸۵-۱۳۸۴ این بود که در چه سالی نام این کشور از پارس به ایران دگرگون شد. جای تأسف فراوان دارد که حتی در میان ایرانیان دانشگاهی هستند کسانی که معلومات خود را حتی درباره کشور خود، به گفته‌های به‌چالش‌نگرفته غریبان محدود ساخته و نمی‌دانند که آنچه در سال ۱۹۳۵ روی داد، این بود که پس از لغو نظام حکومتی ممالک محروسه که درحقیقت گونه فاسدشده فدراتیو باستانی ایرانی بوده و به درجه ملوک‌الطوایفی سقوط کرده بود و با تشکیل یک حکومت متمرکز به صورت nation state یا

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۵۹

حکومت ملتی یا حکومت ملت پایه^۱ دولت رضاشاه از طریق سفیران ایران در کشورهای جهان به آنان یادآور شد که نام این کشور همیشه ایران بوده و از آنان خواست تا از به کار بردن نام‌های دیگر، از جمله کلمهٔ پرشیا (Persia) پارس، به عربی فارس در نامیدن این کشور خودداری ورزند. همهٔ کشورهای جهان به این یادآوری و پیشنهاد ایران سر احترام فرود آوردند جز بریتانیا که نخست‌وزیرش وینستون چرچیل^۲ این یادآوری و خواهش دولت ایران را براساس این استدلال رد کرد که نامیدن این کشور به نام ایران (Iran) به دلیل تشابه اسمی با نام عراق (Iraq)، نامی که استعمار بریتانیا ده سال جلوتر از آن بر سرزمین تحت قیمومیت خود نهاده بود، سبب اشتباه سیاستمداران و مطبوعات انگلیسی خواهد شد. بریتانیا سرانجام، از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ نامیدن ایران به نام حقیقی و همیشگی این کشور را آغاز کرد.

نخستین ایرانیان

نخستین ایرانیان آمیزه‌ای از کوچ‌نشینان آریایی مانند پارسیان، سکاییان، سمرتیان، آمادیان، تپوریان، هپتالیان و ساکنان اولیه مانند مادها و ایلامیان بودند.

گرچه ایران هزاران سال پیش از میلاد مسیح می‌زیسته و حتی به گفتهٔ باستانشناس ایرانی، عزت‌الله نگهبان و ایرانشناس امریکایی، ریچارد فرای^۳ [۳] ایلام را باید سرآغاز ایران دانست، ولی ایران به‌عنوان یک کشور به‌معنی امروزیین واژه، زندگی سیاسی خود را در چهارچوب یک فدراسیون پهناور، از ۵۵۰ سال پیش از میلاد آغاز کرد و با برخورداری از دین و فرهنگ مشترک، آداب و سنن مشترک، نظام اداری مشترک، یک سلسله‌خاطرات سیاسی مشترک و یک ریشهٔ زبانی مشترک توانست دست‌کم در بخش مرکزی آن فدراسیون پهناور، زیر

۱. آن‌گونه که فرهنگستان زبان و ادب فارسی مورد توجه قرار داده است، منظور از این اصطلاح حکومتی است که براساس موجودیت یک ملت موجودیت یافته و مشروعیت می‌پذیرد.

2. Winston Churchill 3. Richard Frie

نام ایرانا، ایرانشهر و ایران به هویت سیاسی شاخص و متمایزی از دیگران دست یابد. در دوران پس از اسلام و آنگاه که خلافت بغداد در راه ایجاد یک واحد سیاسی یکپارچه و یک هویت سیاسی شاخص و متمایز در سرزمین‌های اسلامی از توان افتاد، نیروی جذب‌کننده به مرکزی که در دل تاریخ و فرهنگ ایرانی نهفته بود مردمان فلات ایران را به راه بازیابی شخصیت فرهنگی - تاریخی خود برای ارضای خواستهٔ جمعی «چه کسی بودن» انداخت.

این نیروی روحانی، ایرانیان را به تلاش برای دستیابی به هویتی بازداشت که می‌بایست براساس خاطرات سیاسی پیشین، میراث‌های فرهنگی دیرین و ارزش‌های دینی تازه پی‌ریزی شود. در این راستا بود که ایرانی در فلات ایران به تکاپوی سیاسی افتاد. این تکاپو که ایرانی را در جستجوی شخصیت فرهنگی و سیاسی مستقل، از گوشه‌ای در فلات پهناور ایران به گوشه‌ای دیگر روانه می‌ساخت، هر از چندگاه یک بار، در پوشش تلاش‌های سیاسی یا فرهنگی خودنمایی می‌کرد تا اینکه سرانجام ایران به دست شاه اسماعیل صفوی دوباره زاده شد و جغرافیای سیاسی ایران شکل‌گیری نوینش را آغاز کرد. شکل‌گیری نهایی جغرافیای سیاسی ایران از دوران نادرشاه افشار آغاز شد و تا پایان حکومت قاجاریان و پیدایش حکومت پهلویان طول کشید ولی شکل‌گیری سیاسی (حکومتی) این جغرافیای سیاسی از اواخر دوران قاجاری و از آغاز نهضت مشروطیت وارد دوران پرتلاطم دگرگونی و تکامل شد؛ دورانی که هنوز ادامه دارد و امروز ما شاهد یکی از هیجان‌انگیزترین مراحل آن هستیم.

هویت ایرانی و انسان‌گرایی فرهنگ ایرانی

فرهنگ و تمدن ایرانی یکی از کهن‌ترین و ریشه‌دارترین فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان است. پیشینهٔ این فرهنگ و شهروندی کهن را باید در اندیشه‌های ایرانی هزاران سال پیش جستجو کرد، در دورانی که آیین مهر (میترایزم) و دین زرتشتی (مزداییزم) راهگشای بشر به سوی جایگاه شامخ انسان خدایی شدند. تاریخ دقیق هیچ‌یک از این دو مکتب ایرانی را نمی‌توان تعیین کرد. تاریخ پیدایش

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۶۱

میتراویزم را حتی به دوران نخستین مهاجرت تیره‌های آریایی به سرزمین ایران می‌رسانند، درحالی که تاریخ پیدایش مزداییزم را میان سه تا پنج هزار سال پیش نوشته‌اند.

برخی از پژوهشگران نامی معاصر همانند پیوفیلیپانی، رنکنی ایتالیایی باور دارند که استمرار میتراویزم در ایران باستان در کنار دین زرتشتی سبب شده این دین از حالت یکتاپرستی خارج شود و ارزش خود را به‌عنوان یکی از پیشرفته‌ترین ادیان جهان بشری از دست بدهد. [۴] شاید این گفته درست باشد ولی باید توجه داشت که در همان حال، ادامه یافتن آیین مهر به موازات دین مزدا در ایران باستان سبب شده که زمینه برای گسترش فرهنگ و شهروندی درخشانی در ایران فراهم آید. به گفته دیگر، این دو از جهتی مکمل هم بوده‌اند؛ چه، آیین مهر راه را برای درخشش عرفان یا «والانگری» ایرانی و اوج گرفتن برتراندیشی در فرهنگ ایرانی گشود و دین مزدا راه را برای گسترش اخلاق اجتماعی پیشرفته و تمدن و فرهنگ انسان‌گرای ایرانی هموار نمود. این دو به یاری هم توانستند زیست معنوی پرارزش انسان‌های ایرانی را شکل دهند و در همان حال، حقیقت زندگی این جهانی و نیکو و ارزنده ساختن این زندگی را اساس تلاش‌های انسان قرار دهند. آنگاه که نوبت به نخستین دور از دگرگونی و تداوم در ایران رسید، مزداییزم جای خود را به اسلام (تشیع) و میتراویزم جای خود را به عرفان ایرانی و عرفان اسلامی داد و این دو راه نیک را در ایران ادامه دادند.

آیین مهر، برخلاف گمان برخی اندیشمندان نه دین بود و نه مکتب خورشیدپرستی. این آیین را باید یک طریقت یا روش حقیقت‌یابی دانست. مهر، به‌عنوان یک واژه معانی گوناگویی در فرهنگ ایرانی دارد: خورشید، نور، گرمی، مهربانی، دوست داشتن و... از جمله این معانی است. خورشید در آیین مهر، حد میانه‌ای است بین جهان انسانی و کمال‌نهایی که همان خداوند باشد. آیین مهر در پی دستیابی به انسان کامل است و انسان کامل را جز وجودی خلاق نمی‌توان دانست. براساس این اندیشه والاست که مولوی می‌فرماید:

آنان که طلبکار خدایید، خود آید

بیرون ز شما نیست شما، شما

یا به فرموده سعدی:

طیران مرغ دیدی تو ز پایبند شهوت

به در آی سا ببینی طیران آدمیت

این فرمان شکوهمندی است در راه انسان شدن و والاشدن و کمال یافتن که

بهره‌اش چنین است:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تاچه حد است مقام آدمیت

انسان در این کشش و کوشش، اصل خود را در برابر وجود کامل (خدا)

می‌سنجد. انسان آن‌گونه که آیین مهر باور داشته، موجود ناکامی است که پیوسته

در تلاش رسیدن به کمال است و کمال نهایی، مفهومی است که در «وجود کامل»

(خدا) خلاصه می‌شود. همین ناکامل بودن انسان برانگیزنده نیرویی است که

انسان را به سوی کمال پیش می‌برد و این مفهوم سرچشمه دیالکتیکی زندگی

انسان را معرفی می‌کند. این مفهوم، به گونه‌هایی در همه ادیان بزرگ جلوه دارد،

چنان‌که در اسلام آمده است: انا لله و انا الیه راجعون. به گفته دیگر، این سخن

اشاره به وجود روح مطلق دارد که خدا و انسان در آن جمع آیند و هرگز فنا

نشوند. [۵] این مفهوم دربرگیرنده حرکتی است که همه انسان‌ها را شامل

می‌شود. گاه پیش می‌آید که کسی از میان انسان‌ها به تنهایی و براساس اراده و

درایت فردی، رهسپار کمال‌یابی شود و در این راه به درجاتی والا از عرفان و

درک پیچیدگی‌های راز هستی رسد. عارف بزرگ ابوسعید ابی‌الخیر گوید:

جسم همه اشک گشت و چشم بگریست

در عشق تو بی‌جسم همی باید زیست

از من اثری نماند، این عشق ز چیست؟

چون من همه معشوق شدم، عاشق کیست

این مفهوم در عرفان عینیت فنای فی‌الله است و عصاره وحدت در کثرت و

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۶۳

در فلسفه هویت ایرانی اوج خودشناسی است که علی‌الاصول باید نقطه آغاز برون‌رفت از خود (خودشکنی) نیز باشد. این مقام، جایگاه انسان کمال یافته است و آدم برتر. انسان کمال یافته در فلسفه اشراق تحت عنوان «آدم قدیم» آمده است، آن‌گونه که سهروردی در «مطارحات» و ابن سینا در «حی بن یقظان» (زنده، فرزند بیدار) آورده‌اند. گاه این فرد چنان خود را در کمال مطلق (خدا) محو شده می‌یابد که همانند منصور حلاج فریاد انا الحق برمی‌آورد و گاه در مقام انسان کمال یافته، همانند اسماعیل صفوی، خود را شاهنشاه می‌خواند. [۶]

به‌رحال، این فلسفه سخن از هویتی دارد که براساس والابودن مقام انسان و اندیشه انسان‌گرایانه پی‌ریزی شده است. باید توجه داشت که خودشناسی فلسفی و عرفانی فردی یا جمعی می‌تواند ما را به سرمنزل انسان‌خدایی رساند و در اوج آن قله والا است که برون‌رفت از خود آغاز شده و از راه خودشکنی فلسفی و عرفانی می‌توان به اهمیت وحدت در کثرت پی برد. در آن صورت است که یک انسان والا به اصل برابری همه انسان‌ها گرایش پیدا می‌کند و این سرآغاز اندیشه انسان‌سالارانه (دموکراتیک اندیشیدن) در زندگی اجتماعی است. به گفته دیگر، دموکراتیک شدن اندیشیدن جز از راه درک و باور برابری انسان‌ها، حاصل نخواهد شد جز از راه اجرای عدالت و دادگری میان مردمان.

پیش‌یافته‌های فکری و فرهنگی این والانگری و برتراندیشی ایرانی از روزگاران کهن تحولی شگرف در جهان بشری پدید آورد و گویی که بر خاور و باختر گیتی اثرگذار بوده است. اگر بوداییان پرستش بودا و هندیان پرستش نمادهای گوناگون را که مظهر انسان کامل و حدفاصل انسان و کمال نهایی شناخته می‌شوند، همراه با پیدایش میترایزم آغاز کردند، مردمان باخترزمین (یونانیان و رومیان قدیم) نیز نمادهایی میان خدا و انسان را پرسیدند و سپس عیسی مسیح را فرزند خدا خواندند و انسان کاملش دانستند. این مورد و موارد چندی دیگر در تمدن مسیحی، از جمله جشن کریسمس، بی‌تردید اقتباسی است از سنت‌های میترایزم. نه تنها روز ۲۵ دسامبر، در اصل روز تولد میترا (مهر) بوده است، بلکه در فرهنگ مسیحی عیسی مسیح به کرات «پادشاه» (the king)

انسان واسطه میان آدم و خلاق عالم خوانده می‌شود. به‌هرحال، مهمترین جنبه فرهنگ و شهروندی ایرانی بدون تردید، انسان‌گرایی آن است. این فرهنگ بر پایه انسانیت و انسان‌دوستی استوار است، چنان‌که سعدی می‌گوید:

بني آدم اعضاي یک پيکرنند که در آفرينش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت ديگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

این گفته انسانی دُرّی است که در صدف فرهنگ انسان‌گرای ایرانی پرورش یافته است. این سخن انسان‌گرایانه که امروز زینت‌بخش تالار اجتماعات حقوق بشر سازمان ملل متحد است، زمانی گفته شده که سیاهی و ددمنشی بر چهارگوشه گیتی حکمرانی داشته است. در همان دوران سیاه بود که سعدی، به نقل از فردوسی که ده قرن پیش از این می‌زیست، گفت:

میازار موری که دانه‌کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

همچنین شایان توجه است که دربرابر این فرهنگ انسان‌گرای باستانی که قرن‌هاست آزار حیوانات را زشت شمرده است، باختر متمدن در قرن بیستم آموخته است که از حیوانات حمایت کند.

جغرافیای ایران و هویت ایرانی

هویت ملی هر ملت در درجه نخست زائیده محیط جغرافیایی آن ملت است و فلات ایران، بدون تردید، گاهواره هویت ایرانی است اما اینکه ایران از چه هنگام آغاز شده، باور عمومی تاکنون براین بوده که با پیدایش حکومت هخامنشی در میان قرن شش پیش از میلاد - هنگامی که شاهنشاهی یا فدراتیو ایران که متأسفانه در باخترزمین به‌عنوان امپراتوری پارس معروف شد، پدید آمد - تا سده هفتم میلادی که ایران به دست اعراب افتاد، در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. تاریخ‌های نوشته ایرانی در سایه رویدادهایی چند از میان رفته است. آگاهی ما از

تاریخ ایران پیش از اسلام یکسره از نوشته‌های عبری، یونانی، رومی و عربی است.

گرچه منابع یادشده اشاره‌هایی به ایشان و نقش آفرینیش در دنیای کهن دارند، اما تقریباً در همه آنها از ایران به‌عنوان یک دشمن سخن رفته است، نه به‌عنوان یک دوست یا یک موجودیت سیاسی صرف (ثالث). به این دلیل جای شگفتی نیست که دنیای مدرن ما تا این اندازه با اهمیت نقش ایران در دنیای کهن ناآشناست. پروفیسور ایلین می‌نویسد:

باتوجه به نقش بزرگی که انسان آریایی در تاریخ جهان داشته است، اصل و ریشه ما (بازماندگان آنان) و سرزمینی که گاهواره نژاد ما بوده است، چه بیگانه مینماید. شهروندهای عبری یونانی و رومی را انسان باختر زمین همراه شیر مادر به خود می‌گیرد. دورنمای گسترده شهروندی ایرانی که نیاکان ما از آن برخاسته و شکوفا شده‌اند به فاصله ماه تا زمین، برای این فرزندان دور می‌نماید. بارزه نخستین این شهروندی، نزد ما محمد به اندک اشاره‌هایی است به دوره‌هایی که ایران زمین در ارتباط با اورشلیم (قدس یا بیت‌القدس در اسلام) و یونان بوده است. دلبستگی و هم‌احساسی ما یکسره در اختیار تبعیدیان یهود، افسانه‌های دراماتیک ماراتن و ترموپیل، رژه ده‌هزار سرباز، یا ستاره زودگذر اقبال اسکندر مقدونی است؛ در میان این رویدادها، اشاره‌هایی گذرا دیده می‌شود به گستره قلمرو اهورا (کتاب استراژ تورات، سوره‌ای که می‌گوید: از هند تا اتیوپی)، پیشینه فرمان کوروش پادشاه پارس (کتاب عذرا از تورات، سوره یکم)، ابتکار داریوش به‌هنگام رسیدن به تاج و تخت یا پیدایش زرتشتی‌گری. بخشی از دلایل این وضع، بدون تردید این است که ایران تاریخ نوشته‌شده خودش را ندارد. نه هرودت از میان ایرانیان برخاسته (و در میان آنان زیست) نه گزنفن... آگاهی‌های ما با همه پراکندگی از بیگانگان رسیده است، از یهودیان و یونانیان، دشمنان ملی ایران [۷] و این کمبودی بزرگ است. [۸]

دادگری پدیده‌ای از هویت ایرانی

برابری و دادگری دو مفهوم توأمانند. از راه برابری است که دادگری حاصل می‌آید و این هر دو ریشه‌هایی ژرف در هویت ایرانی دارند. آنگاه که کوروش کبیر بابل را گشود و در آنجا برابری همهٔ مردمان فدراتیو هخامنشی را فرمان داد، دادگری را در آن جامعهٔ بزرگ بنیاد گذارد. تاریخ نوشته‌شده از سوی رقیبان ایران گفته و می‌گویند که آرمان بزرگ برابری مردمان در آن فدراتیو جهانی در سراسر دوران هخامنشی پیگیری شد. آنگاه که نوبت به ساسانیان رسید، خسرو انوشیروان در مقامی قرار گرفت که مفهوم عدل و دادگری را به اوجی تازه رساند. اگرچه هستند کسانی که دادگری انوشیروان را انکار می‌کنند، ولی حتی رقیبان سیاسی ایران عصر ساسانی آثار و اسنادی برجای گذارده‌اند که دادگری او را تأیید می‌کند. چنانکه مقدسی معروف به البشاری، تاریخ و جغرافیانویس عرب در سده‌های نخستین اسلامی از قول عمر بن خطاب (ع) آورده است: «انی تعلمت العدل من کسری»، یعنی همانا من دادگری را از خسرو انوشیروان آموخته‌ام. در دوران اسلامی، هنگامی که ایران به دست اعراب افتاد، ایرانیان به تشییع از اسلام روی آورده، «دادگری» را از صول دین نوین خود گرفته، در قیاس اصولی چون توحید الهی، نبوت رسول الهی، امامت جانشینان رسول خدا معاد به سوی وحدت وجود، به آن ایمان آورده و بر خود بالیدند. این‌گونه بود که آرمان دیرین ایرانی در دادگری و برابری به اصول باورهای دینی مردمان ایرانی پیوسته و در ژرفای هویت ایرانی مقام بارز تازه‌ای یافت.

در سراسر تاریخ اسلامی ایرن عارفان و اندیشمندان حاکمان جامعه را به دادگری میان مردمان می‌خواندند و ادبیات سیاسی فارسی سرشار است از اندرز به حاکمان که:

به نوبتند ملوک اندرین سه پنج سرای

کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

یا خاقانی شروانی در رثای ایوان مداین، به عنوان پایتخت دادگری در جهان

کهن و در گوشزد دادن نسبت به پیامدهای شوم بیدادگری و بی‌عدالتی گوید:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما

بر کاخ ستمکاران تا خود چه رود خزلان

گلستان و بوستان سعدی، شاهنامه فردوسی، اندرزنامه‌هایی چون اخلاق ناصری از خواجه نصیر طوسی و سیاست‌نامه از خواجه نظام‌الملک و ده‌ها و صدها اثر ارزنده ادبی دیگر شاهان و حاکمان را دعوت به عدالت در جامعه و اهمیت ایجاد حکومت مردمی دولت خوب^۱ از راه گسترش دادگری کرده‌اند.

در دنیای مدرن (دنیای دموکراسی)، برابری و دادگری در نتیجه حاکمیت مطلق قانون در جامعه واقعیت می‌یابد و دموکراسی جز حاکمیت مطلق قانون نیست، همان‌گونه که ایرانیان در آستانه انقلاب مشروطیت و روی آوردن به اندیشه‌های نوین مردم‌سالاری، بیش از هر چیز، خواستار تأسیس عدالت‌خانه یا دادگستری بودند. ایرانیان دوران انقلاب اسلامی در پی دسترسی به عدالت و دادگری از راه حاکمیت قانون، خواهان شکل‌گیری‌های هویت سیاسی نوین و رسیدن به برابری‌های قانونی در یک نظام مردم‌سالارانه واقعی هستند. بدین ترتیب دادگری توأم با مفهوم برابری که انگیزه تاریخی شیوه ایرانی اداره سیاسی جامعه است، در مقام یک آرمان ملی تاریخی، از مؤلفه‌های (آمیزه‌های) شکل‌دهنده هویت ایرانی شمرده می‌شود.

در این برخورد، شایان توجه است که روی آوردن به شعار عدالت در جامعه ایرانی حکایت از آن دارد که از یک سوی، با این آرمان ملی تاریخی آشنایی وجود دارد و از سوی دیگر نیاز واقعی جامعه درک می‌شود و این تحسین‌برانگیز است، اما باید توجه داشت که عدالت یا دادگری به اجرا در نمی‌آید مگر از راه واقعیت‌دادن به حاکمیت مطلق قانون.

ایران در دوران باستان

خود ایرانیان تا همین اواخر آگاهی از تاریخ باستان خود را از تاریخ‌نویسان اسلامی و عرب و از افسانه‌های حماسی شاهنامه فردوسی (۱۰۲۰م) می‌گرفتند

1. good government

که براساس ترجمه کتاب گمشده خدای نامه در اواخر عصر ساسانی (۶۵۱-۲۲۴م) پدید آمد. یهودیان در نوشته‌های تاریخی خود دید دوستانه‌تری نسبت به ایران داشتند، ولی این نوشته‌ها محدود به دورانی است که روابط ایران و یهود را دربر می‌گیرد. به گفته دیگر، این نوشته‌ها به سال‌های نخستین دوران هخامنشیان محدود می‌شود، به‌ویژه دوران کوروش، هنگامی که وی اسیران یهودی در بابل را آزاد ساخت: [۹]

شکیبایی و مهربانی که کوروش بزرگ و برخی از جانشینانش نسبت به یهودیان نشان دادند، جای شگفتی نمی‌گذارد که آنان از ایرانیان به نیکی یاد کرده‌اند و روزگاران درازی را بدانان وفادار ماندند. به‌هنگام فتح بابل در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش یهودیان را در آن سرزمین به اسارت یافت... پادشاه هخامنشی همدردی طبیعی با آنان احساس کرد... (با رها کردن آنان از اسارت) تردیدی نیست که وی پیشگویی اشعیای پیامبر (سوره xlv) را عملی می‌کرد.

تاریخ‌شناس انگلیسی، لاکهارت، پس از سخن بالا آیه مربوط از سوره یادشده در تورات را چنین نقل می‌کند:

«این پروردگار شماست... که از کوروش می‌گوید، او شبان (چوپان) من است و در زمین آن کند که خواسته من است. حتی به اورشلیم (بیت المقدس - قدس در اسلام) گوید که تو دوباره ساخته خواهی شد و به معبد که سنگ زیربنای تو گذشته خواهد شد...» [۱۰]

حکومت هخامنشی (۵۵۹-۳۳۰ ق.م) در چهارچوب سازمانی اداری، مرکب از ساتراپ‌ها یا پادشاهان خودمختار، فرماندهان نیروهای سواره و پیاده و دریایی، جمع‌کنندگان مالیات، بازرسان اداری و همچنین با گستراندن ارتباطات زمینی و دریایی، مفهومی سیاسی پیدا کرد. همچنین با تقسیم سرزمین‌ها به ساتراپی‌های گوناگون که هر یک سازمان اداری ویژه خود داشت، مفهومی جغرافیایی به «حکومت» - یعنی ساختار سیاسی عمودی که سرزمین چهره افقی آن است - در آن دوران داده شد. این‌گونه بود که همراه این نخستین پدیده

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۶۹

حکومتی، نخستین نظام فدراتیو، به معنی حقیقی نیز پدیدار آمد که در راستایی نادرست در غرب «امپراتوری یا امپراتوری فارس» خوانده می‌شد. هخامنشیان یک نظام حکومتی فدراتیو یا یک مشترک‌المنافع چندملیتی را بنیاد نهادند که توانمندی جهانی شدن داشت. این نظام فدراتیو از هندوستان در خاور زمین تا گپت (مصر) در باخترزمین گسترده و بیشتر جهان متمدن آن روزگاران را شامل بود. بنیانگذار این حکومت فدرال، کوروش بزرگ (۵۵۹-۵۲۹ ق.م)، نخست بر کشور پارس (بخش جنوبی ایران) در امپراتوری مادها (۷۰۹-۵۵۹ ق.م) حکومت داشت. وی و جانشینانش این کشور را گستراندند و از آن فدراتیو پهناور و پیشرفته‌ای پدید آوردند. آنان قلمرو خود را به چهل ساتراپی تقسیم کردند که سرزمین‌های میان ماورای آمودریا، سند، ماورای قفقاز تا حدود آنچه امروز ملداوی خوانده می‌شود، ماورای اردن و سوریه، بین‌النهرین قبرس، گپت و لیبیه [۱۱] و جنوب خلیج فارس را دربر می‌گرفت. هریک از این سرزمین‌ها را پادشاهی خودمختار اداره می‌کرد، درحالی که شاه شاهان در پایتخت در پارس بر سرار کشور بزرگ سروری داشت. شاه شاهان آورنده قانون نبود، بلکه پشتیبان دین‌ها و قانون‌های ملت‌های گوناگون مشترک‌المنافع بود: [۱۲]

قانون مادها و پارس‌ها که دگرگون ناشدنی بود، قانونی مقدس شمرده می‌شد... دیگر ملت‌های این مشترک‌المنافع دین و آیین و داوران ویژه خود داشتند که از سوی شاه شاهان پشتیبانی می‌شد...

به پاسداری استقلال و هویت فرهنگی مستقل ملت‌های گوناگون در نظام فدراتیو بود که شاه شاهان خود را به دین ویژه‌ای بسته نمی‌ساخت. [۱۳] هنگام تسخیر سرزمین‌های تازه، مردم آن آزاد بودند دین و قانون و آیین ویژه خود را حفظ کنند و شاه بزرگ تلاش می‌کرد رفاه آنان در جامعه بزرگ هخامنشی تأمین گردد. هنگام تسخیر بابل، کوروش یهودیان اسیر را آزاد کرد و آنان را به اورشلیم بازگرداند. او در بابل از خدای پارسیان یاد نکرد، بلکه به درگاه مردوخ خدای بابل نیایش کرد و فرمان به آزادی و خودمختاری بابلیان در مشترک‌المنافع هخامنشی داد. [۱۴] هنگامی که وی در بابل بود، فرمان یا منشوری صادر کرد که متن آن

هنوز برجای مانده است. [۱۵] در این منشور وی برابری همهٔ مردم و دادگری برابر را برای همهٔ آنان در سراسر مشترک‌المنافع فرمان داد. در آنجا، گذشته از عنوان‌هایی چون پادشاه انزان (انشان) و پادشاه چهارگوشهٔ گیتی، [۱۶] وی خود را پادشاه بابل، سومر و آکاد خواند و این‌گونه به موجودیت خودمختار بابل احترام گذارد و با بابلیان اسیرکنندهٔ یهودیان و یهودیان اسیرشده در بابل به یک‌سان رفتار نمود. این برخورد روشن‌بینانهٔ سیاسی، وابسته‌شدن داوطلبانهٔ شماری از مردم سرزمین‌های دیگر، از جمله برخی حکومت شهری‌های ایوانی و سرزمین قبرس به این نظام را سبب شد. [۱۷] حتی به گمان می‌آید که مردم سرزمینی یونانی که امروز قبرس خوانده می‌شود، نام سرزمین خود Cyprus را به گونه‌ای از به هم آمیختن نام کوروش (Cytus) و پارس (Parsa) گرفتند؛ چنان‌که به گمان می‌آید که نام کنفدراسیون قبیله‌ای قریش (Quraish) در شبه جزیرهٔ عرب، از تلفظ عربی نام کوروش در آن دوران بوده است.

داریوش قلمرو هخامنشی را به بیست کشور با سازمان‌های اداری محلی ویژه که هر یک زیر نظر یک ساتراپ اداره می‌شد تقسیم کرد. میزان مالیات هر ساتراپ را مشخص ساخت و مأمورانی برای گردآوری مالیات در هر کشور تعیین کرد و بازرسانی سیار که چشم و گوش شاه بزرگ خوانده می‌شدند، به سراسر ایران روانه کرد تا کار ساتراپ‌ها و فرماندهان و گردآورندگان مالیات را بررسی کنند و به شاه گزارش دهند. سکه‌های زرین دریک و سیمین سیگلو را رایج کرد تا داد و ستد بازرگانی در سراسر ایران آسان گردد. جاده شاهنشاهی را از شوش در خوزستان تا سارد در کرانه‌های دریای اژه با شاخه‌هایی به تخت جمشید و دیگر مراکز مهم ساخت [۱۸] و فرمان داد نقشهٔ این جاده و نقشهٔ کشورهای متمدن در درازای آن روی صفحه‌ای برنزی [۱۹] کشیده شود که باید نخستین نقشهٔ جغرافیایی گویای جزئیات در تاریخ بشر باشد. [۲۰] سرویس پستی را با استقرار افراد و اسبان تازه‌نفس در مسافت‌های نسبتاً کوتاه، بنیاد نهاد و کندن کانالی را در مصر فرمان داد تا دریای سرخ را از راه رود نیل (پیراوا) به مدیترانه وصل کند. [۲۱] سنگ‌نوشته‌ای در ذقازیق، نزدیک سوئز پیدا شده که

سخن زیرین بر آن نقش شده است، گفته‌ای که آشکارا نمایانگر دلبستگی هخامنشیان به بهره‌گیری بازرگانی از راه‌های دریایی است: [۲۲]

چنین گوید داریوش شاه، من پارسی‌ام و به یاری پارسیان گپت (مصر) را گرفتم. من فرمان دادم به کندن این کانال از رود پیراوا به دریایی که از پارس بدین‌جا رسد. این کانال کنده شد چنان‌که من فرمان دادم. [۲۳]

هدف این برنامه‌ها افزایش رفاه اقتصادی از راه بیشتر به هم پیوستن ملت‌های گوناگون در قلمرو مشترک‌المنافع ایران و نظام حکومتی فدرال هخامنشی بر پایه بازرگانی بود و آن نظام پیشرفته را به درستی شایسته‌ی عنوانی چون مشترک‌المنافع ملل نیمه مستقل می‌ساخت.

آر. اچ. میجر، تاریخ‌شناس معتبر قرن نوزدهم بریتانیا در این رابطه می‌نویسد: با به هم پیوستن سراسر آسیای باختری و مصر در یک امپراتوری (مشترک‌المنافع) پایدار، پارسیان (هخامنشیان) امکانات تازه‌ای را در پیشبرد زندگی اقتصادی بشر مطرح ساختند. داریوش بزرگ (۵۲۱-۴۸۵ ق.م) ارزش پیوستن پارس به هند و مصر، از راه دریا و خشکی را دریافته بود. [۲۴]

نقشی که حاکمان پارسی فدراتیو هخامنشی در پیشبرد شهروندی بشر داشتند چنان گسترده و پراهمیت بود که جهانیان این مشترک‌المنافع بزرگ ملت‌های نیمه مستقل را که آنان بنیاد نهادند، در سراسر تاریخ به پارسیان نسبت دادند و کشور ایران را تا همین اواخر پارس (Persia) می‌خواندند. اغلب فراموش شده است که این مشترک‌المنافع بزرگ از سوی هخامنشیان به سلسله‌های حکومتی زیادی که از بخش‌های گوناگون این مشترک‌المنافع سر برآوردند، سپرده شد. سلسله‌هایی که بنیانگذاران بیشتر آنها حکومت محلی‌ای را در بخشی از ایران در دوران شاهنشاهی پیش از خود داشتند.

نخستین هجوم بیگانه که سبب ویرانی گسترده و انتقال نوشته‌ها و اسناد تاریخی دوران هخامنشی شد، حمله مقدونیان بود. اسکندر به جای نابود کردن این نوشته‌ها، فرمان داد آنها را به مصر بردند و در کتابخانه‌ای با شهرت جهانی که

وی در اسکندریه ساخته بود جای دادند. گویند که این کتابخانه بعدها، به هنگام هجوم اعراب به مصر، از میان رفت.

آمده است که به هنگام فتح ایران، اسکندر کبیر مقدونی در تخت جمشید ادعا کرد که او جانشین برحق داریوش سوم است. فردوسی (۱۰۲۰ میلادی) شاعر حماسه‌سرای مشهور از این رویداد در شاهنامه خود چنین گوید: پس از گشایش ایران، اسکندرنامه‌ای به نخبگان و برجستگان جامعه نوشته و از این که دارا (داریوش سوم)، پادشاه آنان را نابود کرد، از آنان پوزش خواسته و ادا نمود: اگر دارا نیست من اینجا هستم و ایران همانی است که از آغاز بوده است. وی آنگاه از ایرانیان دعوت می‌کند که به آرمان‌های ایرانی عدالت‌خواهی و اندیشه‌های دادگری که از آغاز ایران وجود داشته است، وفادار مانند و اعلام کرد که دادگری آرمانی است که به دست آوردنش هدف مأموریت او در ایران خواهد بود: [۲۵]

بدانید که امروز دارا منم	گر او شد نمان آشکارا منم
همان است ایران که بود از نخست	بباشید شادان دل و تندرست
جز از نیکنامی و فرهنگ و داد	ز رفتار گیتی مگیرید یاد

وی ساختار سیاسی موجود دوران هخامنشی را حفظ کرد و در امپراتوری نوین خود به اجرا گذارد و این‌گونه بود که او آیین کشورداری فدراتیو ایرانی را گستره‌ای جهانی داد و نخستین گام را در باخت‌زمین برای اشاعه اندیشه‌های ایرانی برابری و دادگری حکومتی (دولت خوب)^۱ را در پیشبرد اندیشه‌های دموکراتیک غربی برداشت. اگرچه این ساختار حکومتی فدراتیو در دوران جانشینان اسکندر (سلوکیان) دستخوش دگرگونی‌هایی شد، ولی شیوه حکومت کردن براساس آزادی و برابری انسان‌ها از ادیان و فرهنگ‌های گوناگون در یک نظام فدراتیو به اندیشه‌های هلنیستیک^۲ رسوخ کرده و راه را برای اندیشه‌های دموکراتیک غربی هموار نمود.

این حقیقت که هجوم اسکندر به ایران از چنین انگیزه‌هایی فلسفی و فرهنگی

1. good government 2. Hellenistic

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۷۳

ناشی می‌شد و شهروندی پیشرفته ایران در دوران هخامنشی جلب‌کننده اصلی توجه وی بوده، به تأیید شماری از تاریخ‌دانان و دانشمندان صاحب‌نظر در تاریخ رسیده است. در پاسخ نامه‌ای از نگارنده، ژان گاتمن، پدر جغرافیای سیاسی نوین، در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۸۷ نوشت: [۲۶]

... ایران می‌بایست بخشی از جامعه انسانی غرب باخترزمین جهان بشری شمرده می‌شد و گمان دارم همین برداشت از ایران بوده که این انگیزه را برای اسکندر کبیر مقدونی، شاگرد ارسطو که به همین دلیل در راستای آیین بزرگ فلسفی باختر قرا داشت، ایجاد کرد که می‌خواست ساختاری مسالمت‌آمیز و براساس همکاری‌های چندملیتی میان ایرانیان و یونانیان در درون امپراتوری بزرگی که می‌ساخت، پدید آورد...

اگر این انگیزه اصلی حمله به ایران بود، مسلماً اسکندر توانسته جلوه‌هایی از آن را پدید آورد. ترجمه یونانی تاریخ‌نوشته‌های هخامنشی در اسکندریه و آنچه ایرانیان از یونانیان آموخته‌اند، شالوده‌ای به وجود آورد که شهروندی جهانی انسان امروزی روی آن ساخته شده و تکامل یافته است. دانشمند برجسته ایتالیایی فیلیپانی -رنکنی می‌نویسد: [۲۷]

به‌هرحال، میراثی که از ایرانیان برای باخترزمین مانده است و هنوز هم در ایدئولوژی و اندیشه و در ساختارهای فرهنگی باخترزمین جلوه دارد، بی‌شمار است. اگر ریشه‌یابی و تشخیص چهره حقیقی این پدیده‌های ایرانی در تمدن باخترزمین گاه دشوار می‌نماید، بدان علت است که این میراث از راه فرهنگ‌های واسطه به باختریان رسیده و جلوه‌هایی باختری یافته است... نخستین پدیده‌ای که می‌توانیم ساختار عمودی حکومت نامش دهیم، در شمار این میراث کهن است. این پدیده از راه ساختار حکومتی امپراتوری واپسین روم (روم مقدس) و دوباره پیدایی آن در قرون وسطی، به جهان امروز رسیده است، از راه ساختارهایی چون سرداری و شوالیه‌گری که به گونه‌ای ابهام‌آمیز و در پوششی کلتیک - ژرمانیک به جوامع اروپایی راه یافت و بعدها جلوه‌ای مسیحی پیدا کرد. فراتر از مجموع آنچه صدها تاریخ‌شناس و تاریخ‌دان غربی و عربی گفته‌اند

این نتیجه برمی آید که ایرانیان عصر هخامنشی یک نظم سیاسی تازه و فدرال ماندی را پدیدار آوردند و یکی از نخستین اشکال نظام سیاسی متکی بر احترام به هویت‌های ملی و مذهبی و قومی مردمان را با گرایش‌های جهانی آن آفریدند. این نظام سیاسی که از سوی ایرانیان در آن دوران پدید آمده بود، نمی‌تواند یک امپراتوری شناخت. این نظام حکومتی یک نظام سیاسی فدراسیونی بوده و یا مشترک‌المنافع بود از اقوام گوناگون که ساتراپی‌های پیرامونی در آن، در قیاس با ساتراپی‌های درونی (پارس و اطراف آن)، استقلال بیشتری داشتند. درحالی که حکومت بر آن فدراسیون پهناور، در بیشتر دوره‌ها در دست ساتراپی‌های درونی یا مرکزی (پارس و دیگران، مانند خراسانیان) بوده است. نظام سیاسی یادشده این امکان را به گروه‌های انسانی گوناگون در فدراسیون می‌داد که هویت فرهنگی و مدنی ویژه خود را گسترش دهند. پارسیان و دیگر مردان ایرانی در این فدراسیون، در بخش‌های گوناگون علوم و فلسفه زمان پیشرفت‌های فراوانی به دست آوردند. پارسیان با خدماتی که به گسترش میراث مشترک تمدن بشر کردند همراه و همپا با اقوام هند و ایرانی موجود در همسایگی و نزدیکی خود، همانند سکاییان، هپتالیان، مادها، تپورها، آماردها، پارت‌ها (خراسانیان و دیگران هویتی ویژه را در چارچوب ایرانی بودن (هویت ایرانی) پدید آوردند و این هویتی است که در خلال روزگاران گسترش یافته و تکامل پیدا کرده و قوام یافته است. هر اندازه که دشمن‌کامی‌های دشمنان هویت ایرانی (مانند حزب بعث پیشین عراق) این تمدن و این هویت را امپراتوری پارس بخواند و پیروان قوم‌گرایی‌های جدایی‌خواهانه از این دشمن‌کامی‌ها تأثیر گرفته و بخواهند از راه پریشان‌گفتاری علیه پارس و پارسیان، ایران را به سرمنزل تجزیه هدایت کنند، راه به جایی نخواهند برد چراکه نگاه‌دارنده ایران همان ایکونوگرافی چندهزار ساله‌ای است که ایران را پدیدار آورده و در کوره زمان گذاخته و از هویت ایرانی آلیاژی ساخته است که در مقام «علت وجودی»^۱ ایران اقوام ایرانی را به هم پیوسته و تاکنون حفظ کرده است.

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۷۵

مفهوم ملیت یا هویت ایرانی تا دوران ساسانی قوام و گسترش یافت و این دوران، دوران پیشرفت‌های خیره‌کننده در مفاهیم حکومت، سرزمین، ملیت و هویت بود. با پیدایش عنوان سیاسی ایرانشهر، به‌جای «ایرانا»ی باستانی، در میانه قرون ساسانی برای سرزمین‌های ایرانی عضو فدراسیون، ایرانیان مفهوم سرزمین سیاسی یا کشور را در قیاس با مفاهیم مدرن جغرافیای سیاسی پدید آوردند. [۲۸] گرچه واژه شهر در فارسی کنونی معادل واژه City است، در فارسی کهن و میانه به معنای کشور بود آن‌گونه که در جغرافیای سیاسی مدرن مورد استفاده است. ایرانیان پیرامون ایرانشهر را با مرزهایی واقعی مشخص کردند. شایان توجه است که شاید برای نخستین بار در تاریخ باشد که به‌جای نسبت‌دادن یک ملت یا یک کشور به نام خانواده حاکم، هویت مستقل با نام ویژه‌ای برای کشور تعیین می‌شود. [۲۹]

پس از شرح جزئیات گفتگوی بهرام گور با نماینده سیاسی (سفیر) روم در تیسفون درباره تفاوت‌های موجود در شیوه‌های متفاوت دیپلماسی و کشورداری ایرانی و رومی، [۳۰] فردوسی می‌گوید که ورهرام چهارم یا بهرام گور (پادشاهی از ۴۲۰ تا ۳۴۸ میلادی) با کسب پیروزی در پایان نبردهایش با تورانیان، دستور داد تا ستون‌های مرزی میان ایران و توران ساخته شود. [۳۱]

اگرچه اسناد تاریخی تأیید دارند که مبارزات ورهرام در خاورزمین تماماً پیروزمند بود، ولی فرزندش پیروز (پادشاهی از ۴۵۹ تا ۴۸۴ میلادی) از هپتالیان شکست خورد و در آن جنگ کشته شد. ایران در پی این شکست، وادار شد مالیاتی سالانه به تورانیان پرداخت کند که تا سال ۵۵۷ میلادی ادامه پیدا کرد. در آن سال خسرو انوشیروان (انوشه روان یا روان جاویدان، پادشاهی از ۵۳۵ تا ۵۷۹ میلادی) توان آن را یافت که قرار خراج‌گذاری به توران را پایان دهد. وی با ترکانی که تازه به ماوراءالنهر فرود آمده بودند متحد شد:

این دو به یاری هم نیروهای هپتالی را شکستی کامل دادند و قلمرو آنان را میان خود تقسیم کردند: ترکان سرزمین‌های واقع در شمال جیحون را تصاحب کردند، حال آن‌که خسرو حکمرانی بر بیشتر افغانستان را از آن

خود ساخت. [۳۲]

همچنین شایسته توجه است که مطالعه درست و آگاهانه این بخش‌های شاهنامه فردوسی نشان‌دهنده چند نکته بسیار مهم است: نخست اینکه شاهنامه تاچه اندازه در تشریح شرایط سیاسی (امور دیپلماسی و روابط خارجی) و جغرافیای سیاسی (کشورداری) دقت‌دار، دوم اینه برخلاف تصور نادرست جاری، گذشته از دیالوگ جنگ و صلح، میان ایران و قدرت‌های رقیب دیالوگ سیاسی - فرهنگی مستقیمی وجود داشته است، سوم اینکه وجود چنین دیالوگ فرهنگی (زبانی) تاچه اندازه بر روند تأثیرگذاری متقابل ایران و روم - که سهم برجسته‌ای در پیدایش و کمال‌یابی تدریجی تمدن باخترزمین داشته است - مؤثر افتاد.

به‌هرحال، آنچه در این دو بیت شعر آمده در حقیقت ما را یاری می‌دهد به کشف این واقعیت انکارناشدنی که دولت زیر نظر وره‌رام (بهرام گور ساسانی، ۴۲۰-۴۳۸م) در حکومت فدراتیو ساسانی با ساختن ستون‌های مرزی میان ایران و توران (کشورهای کنونی ترکمنستان، قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان و مغولستان با برخی تفاوت‌ها در دوره‌های مختلف) در حقیقت مفهوم مرز را به معنی خطی در فضا برای جداساختن «ما» از «آن‌ها»، اختراع کرد. فواتر، فردوسی حتی از مرز رودخانه‌ای در دوران ساسانیان سخن می‌گوید و اشاره دارد که جیحون (آمودریا) رودخانه‌ای بوده که مرز ایران و توران در بستر آن قرار داده شد. مفهوم مرز یا مرز رودخانه‌ای، در باخترزمین از مفاهیم اروپایی مربوط به قرن نوزدهم شناخته می‌شود و سرانجام اینکه با پیدایش عنوان جغرافیایی - سیاسی ایرانشهر در دوران ساسانی برای همه سرزمین‌های عضو فدراسیون، ایرانیان مفهوم سرزمین سیاسی یا کشور را واقعیت بخشیدند.

از تمدن‌های باستانی ایران آثاری در تمدن و فرهنگ کنونی ایران برجای مانده که قابل تشخیص است؛ همانند زبان‌های ایرانی، از جمله زبان فارسی، که گرچه ساختار کنونی‌اش از ساختار دستوری زبان عربی تأثیر فراوان پذیرفته است، ولی زبانی است که از پارسی باستان (زبان پهلوی) عصر ساسانی اقتباس

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۷۷

شده است. برخی دیگر از زبان‌های ایرانی، از جمله زبان مازندرانی که زبان مادری و مورد آشنایی کامل نگارنده است، هم ساختار دستوری و هم شمار فراوانی از واژه‌های باستانی ایران «زبان پهلوی» و دیگر زبان‌های هندو - اروپایی را حفظ کرده و با دستور زبان و بسیاری از واژه‌های هندو - اروپایی شباهت‌های فراوانی دارد. تقویم یزدگردی (جلالی)، برخی آیین‌های کهن همانند جشن‌های نوروزی، مهرگان و مراسم سیزده نوروزی برخی پدیده‌های فرهنگی - اخلاقی همچون آزادکردن کبوتر از قفس در مراسم جشن‌ها به منظور تشویق حمایت از حیوانات، اختراعات صنعتی همانند ساختن فرش بافی، حریر بافی، تولید شکر و... از سنت‌های دیرینه ایران باستان بوده است. برخی دیگر از آثار تمدنی ایران باستان به دیگر سرزمین‌ها رفته و از راه فرهنگ‌های واسطه به ایران بازگشته است، مانند کت و شلوار مردان که در اصل بسیار بلند و پرچین بود آن‌گونه که در سنگ‌بریده‌های تخت جمشید، نقش رسم و دیگر مناطق دیده می‌شود و به گونه کت بلند و شلوار نسبتاً پرچین در دوران ساسانی تا دوران قاجاری درآمد. گونه کنونی آن که شکلی اروپایی از کت و شلوار باستانی ایران است، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به ایران بازگشت. «پای جامه» ایران باستان از راه هند به اروپا رفت و در قرن بیستم از راه فرهنگ واسطه فرانسوی به گونه «پیژاما» به ایران بازگشت. گرچه «پاپا»ی ایرانی از راه فرهنگ واسطه عربی به اروپا رفته، ولی هنوز نتوانسته است جای گونه عربی آن را که بابا تلفظ می‌شود، در ایران بگیرد. برخی اسامی باستانی ایرانی به دیگر فرهنگ‌ها رفته و رنگی غربی یا عربی به خود گرفته و به ایران بازگشته و رایج شده است، چنان‌که کوروش (Cyrus) به اروپا رفته و توسط خود ایرانیان به غلط سیروس خوانده شده و به ایران برگشته و رایج گردید و خسرو به عربی رفته و کسرا تلفظ شده و همین‌گونه به ایران بازگشته و رایج شده است.

دوران ساسانی را تاچه اندازه می‌شناسیم؟

از همان تاریخ سقوط شاهنشاهی هخامنشی همه ایرانیان و همه آنان که

خواستند و توانستند بر ایران حکومت یابند در اندیشه تجدید حیات ایران هخامنشی و بازسازی تمدن ایرانی باستان بوده‌اند. حتی اسکندر مقدونی که به ایران آمد تا توسط ایران فتح شود و شیوه حکومت فدراتیو ایرانی را به سراسر جهان گسترش دهد، چاره‌ای جز آن ندید که خود را جانشین برحق داریوش هخامنشی اعلام کند. نخستین تلاش ایرانیان برای تجدید حیات علمی و ادبی (رنسانس)^۱ ایران هخامنشی، با پیدایش نظام حکومتی فدراتیو ساسانی واقعیت پیدا کرد. در آن دوران بود که به گفته همین مقدار اسناد و شواهد در دست، علوم و فنون فلسفه و ادب و هنر اوج تازه‌ای یافته و از جهانی، مرحله کامل تری نسبت به شرایط عصر هخامنشی شمرده می‌شود. از آن پس نیز ایران و ایرانی پیوسته در اندیشه بازگشت به اصل هخامنشی و تجدید حیات تمدنی خود بوده است. بدون کمترین تردیدی، میزان آگاهی ما از شرایط اجتماعی، اداری، سیاسی و فرهنگی عصر ساسانی بیشتر از آگاهی‌هایی است که ما از دوران‌های جلوتر (هخامنشی و اشکانی) داریم. حجم اصلی این میزان آگاهی نسبت به عصر ساسانی از منابع رومی، عربی و تاحدودی از شاهنامه فردوسی است. با این همه شایان توجه است که این میزان از آگاهی عمومی ما پاسخگوی همه پرسش‌های پژوهشی ما، به‌ویژه در مسائل فرهنگی و اخلاقی جامعه نیست.

از مجموع آنچه رومیان و اعراب و شاهنامه از عصر ساسانی به ما می‌گویند، این نتیجه حاصل می‌شود که این عصر نخستین رنسانس (تجدید حیات علمی و ادبی) ایران شمرده می‌شود. دومین رنسانس ایران مربوط به نیمه نخست عصر صفوی (در تاریخ بعد از اسلام ایران) می‌شود و امید فراوان است که بروز انقلاب مشروطیت، بروز ۱۶ سال زیربنا سازی‌های دوره پهلوی اول و حدوث انقلاب اسلامی و حوادث پساانقلابی که اندیشه‌های دموکراسی خواهی را در ایران رونق فراوانی داده است، مقدمه‌ای باشد برای بروز رنسانس سوم و نهایی ایران.

با همه این احوال، آشنایی ما با کیفیات فکری - فرهنگی - هنری عصر ساسانی بسیار اندک است. برای مثال می‌دانیم که هنر موسیقی در عصر ساسانی

1. renascence

با پیدایش موسیقی دانان برجسته‌ای مانند باربد، نکیسا، رامتین و بامشاد بیشترین توسعه و پیشرفت را در تمدن بشر داشته است. ما حتی می‌دانیم که در پی حمله اعراب، موسیقی ایرانی منسوخ شده و موسیقی دانان جدید در عصر خلافت عباسی، همانند منصور که بیشتر از تبار ایرانی بودند، از بخشی از موسیقی ایرانی عصر ساسانی، موسیقی عربی (و موسیقی ترکی کنونی) را خلق کردند. از اواخر عصر قاجاریه و اوایل عصر پهلوی، فرزندان و دانشمندان ایران در هنر موسیقی، همانند کلنل علی‌نقی وزیری، توانستند بخش‌هایی از موسیقی ایرانی عصر ساسانی را از موسیقی عربی استخراج نمایند. ولی بر ما روشن نیست که پیشرفت این هنر در عصر ساسانی تا چه اندازه و به چه صورت بوده است. ما حتی از چگونگی زندگی و خدمات هنری چهار موسیقی‌دان یاد شده عصر ساسانی و شیوه کار هر یک اطلاعات درستی در اختیار نداریم، چه رسد به این که بخواهیم در شیوه کار و ارزش خدمات هنری آنان داوری کنیم.

در مباحث اجتماعی - سیاسی - اخلاقی نیز وضع به همین‌گونه است. با این حال، برخی از صاحب‌نظران در مباحث تاریخی، به‌ویژه برخی از ناظران ایرانی، داوری‌هایی از موارد و حساسیت‌های اجتماعی دوران ساسانی دارند که شاید اساسی واقعی نداشته باشد. برای مثال، برخی از صاحبان اندیشه‌های کمونیستی در دوران معاصر، در مواردی براساس گفته مبهمی درباره مشترک بودن زن و مال نزد مزدکیان در دوران ساسانی، آنان را کمونیست یا همانند صاحبان اندیشه‌های کمونیستی قرن بیستم دانسته و همدرد خود پنداشته‌اند و یا به همدردی با آنان نشسته‌اند. توجه نشده است که جز اشاره‌هایی پراکنده در نوشته‌های مورخان اسلامی و عرب، هیچ سند معتبر و گویایی در تأیید اشتراکی بودن مرام مزدکیان وجود ندارد و موضوع از دید علمی (اعتقادی) بررسی نشده است. چه بسا آنچه به‌گونه اشاره و ایهام در برخی از نوشته‌های کهن آمده تهمتی برای بدنام کردن مزدکیان و موجه ساختن اقدامات خصمانه نسبت به آنان بوده است. در برداشتی ساده از گفته‌ای مبهم، مزدکیان کمونیست یا سوسیالیست قلمداد شده‌اند و انوشیروان که گویا فرمان کشتن آنان را داده،

براساس ارزش‌های اجتماعی و معیارهای اخلاقی قرن بیستم مورد داوری قرار می‌گیرد و ظالم خوانده می‌شود. اندک توجهی نشده که اسناد روشن‌کننده‌ای در مورد شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران پیش از اسلام در دست نیست که بتوان در مورد رویدادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن دوران به درستی داوری کرد، چه رسد به داوری نسبت به روحیات اجتماعی دوران ساسانی می‌دانیم صرفاً مبتنی بر نوشته‌هایی عربی است. نوشته‌هایی چون تاریخ طبری، تاریخ مسعودی، تاریخ یعقوبی و نوشته‌های ابن حوقل و استخری و دیگران که هیچ‌یک آگاهی رسایی از شرایط واقعی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران در آن دوران به دست نمی‌دهد. در چنین شرایطی، مطلبی مبهم و تأییدنشده از منابع عربی درباره شرایط اخلاقی و اجتماعی کسانی که در دوران کمتر شناخته شده و در چهارده قرن پیش می‌زیسته‌اند را پایه داوری قرار داده و آن افراد را براساس معیارهای اخلاقی قرن بیستم محاکمه و محکوم کردن، به هیچ روی جنبه علمی ندارد و تنها می‌تواند ناشی از پیش‌داوری‌ها و نتیجه‌گیری‌های سیاسی عجولانه و جهت‌دار باشد. اگر این نتیجه‌گیری در پی توجیه نظر پیش‌ساخته خود نبودند و اکتشاف علمی را هدف داشتند، لزوماً می‌بایست اشاره‌هایی مبهم به اشتراکی بودن راه زندگی مزدکیان در مورد زن و مال و ظالم بودن انوشیروان به اتهام کشتن مزدکیان را با اسناد و نوشته‌های فراوان از همان منابع عربی همزمان انوشیروان می‌سنجیدند. نوشته‌هایی که ضمن آنها در موارد بسیار از دادگری انوشیروان سخن رفته و به کرات از وی به عنوان دادگر یاد شده است. این نوشته‌ها از خود ایرانیان عصر ساسانی نیست که از رئیس کشور خود به نیکی یاد کرده باشند؛ از اعرابی است که با ایرانیان در ستیز بوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند دچار ستایش احساسی نسبت به ایران و ایرانیان باشند. این نوشته‌ها آشکار می‌سازد که دادگری انوشیروان در دوران فرمانروایی ساسانیان و پس از آنان در قیاس با معیارهای اخلاقی همان زمان، به اندازه‌ای روشن بوده که از پیامبر اسلام (ص) نقل کرده‌اند که «أنتی وُلدتُ فی زمن ملک العادل؛ همانا من در دوران پادشاه دادگر متولد شدم». برخی در اصالت این حدیث نبوی تردید روا

می‌دارند، ولی نکتهٔ تردیدناپذیر این است که عمر بن خطاب (رض)، خلیفهٔ دوم و یارو همنشین پیامبر اسلام گفته است «أنتی تعلمتُ العدل من کسری؛ همانا دادگری را از کسری (خسرو انوشیروان) آموخته‌ام».[۳۳]

در همین راستا باز هم شایان توجه است، درحالی که هزار و چهارصد سال مطالعه و بررسی تاریخی از سوی ایرانیان و اعراب و دیگران، به‌ویژه در باخترزمین، هنوز نتوانسته است اسنادی روشن‌کننده از جزئیات امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دوران ساسانی به‌دست دهد یا اینکه برای مثال، هنوز نمی‌دانیم در صنایع و ماشین‌آلات تولید شکر در خوزستان که از اختراعات ایرانیان دوران ساسانی است و لاجرم در تخصص ویژهٔ ایرانیان از چه نوع و تاچه اندازه از چوب و تاچه اندازه از فلز استفاده می‌شد، چگونه می‌توان دربارهٔ اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و احساسات آن مردم به داوری نشست؟

شادروان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب که بدون تردید از برجسته‌ترین تاریخ‌نویسان دوران کنونی شمرده می‌شود، در کتاب خود می‌نویسد:

سلسلهٔ ساسانی به اندازه‌ای نزد عامهٔ روستاییان و پیشه‌وران و اصناف منفور شده بود که حتی مصیبت تهدید بیگانه (اعراب مسلمان) هم حس وفاداری به آن را در کسی تحریک نکرد. [۳۴]

نویسندهٔ دانشمند متأسفانه هیچ سند اصیلی مربوط به دوران ساسانی یا دوران بلافاصله پس از آن در تأیید این مطلب ارائه نمی‌کند، بلکه مطلب را به نقل از یک نویسندهٔ ایرانی دیگر و آن دیگری به نقل از یکی دیگر آورده است. در نوشتهٔ یادشده که به علل شکست ایرانیان در جنگ‌های ناشی از هجوم اعراب اشاره دارد، درحالی از نفرت مردم نسبت به سلسلهٔ ساسانی سخن به میان آمده که هیچ سند یا نوشتهٔ تاریخی دربارهٔ روحیات و احساسات مردم آن دوران در دست نداریم و آنچه تاکنون در این زمینه در دوران معاصر نوشته شده بیشتر بر پایهٔ گمان و استنباط از قرینه‌های بوده است. در این راستا و به همین شیوهٔ نارسا کتاب‌هایی در ایران و در راستای اهانت به ایران و ایرانی بودن به چاپ رسیده و می‌رسد که اگر استقبال مردم ما از آن جای شگفتی داشته باشد، دلیل آن

عدم آشنایی عمومی با انگیزه‌های تشویق‌کننده انتشار این‌گونه نوشته‌های ضد ایرانی غیرمستند است و لاغیر. در همان حال، این نکته نیز شایان توجه فراوان است که چاپ و انتشار این‌گونه کتاب‌های سراسر اهانت به ایران و هویت باستانی‌اش در ایران تنها می‌تواند ثابت‌کننده این حقیقت باشد که فرهنگ و تمدن ایرانی که از آغاز غیرقبیله‌ای بوده و براساس چندگانه بودن محیط سیاسی جامعه رشد کرده، آموخته است که دیگران و دگراندیشی را تحمل کند و این تحمل دیگران و دگراندیشان به صورت یکی از بارزهای افتخارآفرین مردم سالارانه در هویت و تمدن ایرانی درآمدن است. برای آشنایی با درستی این گفته کافی است اندیشه کنیم که آیا کتاب‌هایی مشابه در اهانت به پان ترکیزم و هویت ترکی یا در اهانت به پان عربیزم و هویت عربی در کشورهای همسایه ایران اجازه چاپ و انتشار می‌یابند؟

به هر روی، در بحث پیرامون نقل قول بالا از کتاب استاد زرین‌کوب شایان توجه است که این فرض و گمان که به گونه یک داوری قاطع در مورد روحیات و احساسات مردم در دوران ساسانی خودنمایی دارد، ناشی از پذیرش چشم‌بسته نظریه یا ادعایی است که در دو سه دهه اخیر درباره علل شکست ایرانیان از اعراب در جنگ‌های جلولا، نهاوند و قادسیه در ایران رایج شده است مبنی بر اینکه علت شکست ایرانیان، فساد گسترده یا مطلق و تباهی حکومت و دولت ساسانی بوده است به دلیل گسترش نفوذ مغان در آن دستگاه حکومتی.

شایان توجه است درحالی که جز برخی نوشته‌های عربی، ایرانیان خود هیچ سند نوشته‌ای درباره اوضاع ایران در دوران پیش از اسلام در اختیار ندارند؛ درحالی که می‌گویند اوستا تنها کتاب ایران باستان است که چون از سوی پارسیان مهاجر به هندوستان برده شده برجای مانده است؛ خدای نامه را که گفته می‌شود فردوسی شاهنامه را براساس آن خلق کرده است، کسی ندیده و معروف است که همان هنگام ناپدید شد؛ به آتش کشیده شدن کتابخانه‌های عصر ساسانی از سوی اعراب مورد تردید برخی کسان قرار می‌گیرد و برخی دیگر حتی وجود کتاب و کتابخانه در ایران باستان را باور ندارند؛ در چنین شرایطی

چگونه می‌توان مدعی آگاهی گسترده از اوضاع اخلاقی و اجتماعی و فساد حکومتی و دولتی در دوران ساسانی شد و با جرأت و قاطعیت از تنفر مردم نسبت به حکومت در آن دوران ناشناخته سخن به میان آورد و این موارد را علل اصلی شکست نظامی ایرانیان دانست؟

تاریخ‌نویسان در سراسر قرن‌های اسلامی، علت شکست ایرانیان در آن جنگ‌ها را نیروی تازه‌ایمان دینی مسلمانان دانسته‌اند. در برابر، ایرانیان از چنان ایمان تازه و پرخروشی بی‌بهره و به زندگی آسوده و مسائل عادی زندگی خو گرفته بودند و انتظار چنین تهاجم ایمانی را نداشتند. این استدلال نه تنها مستند به اسناد و نوشته‌های تاریخی فراوان است، که با منطق طبیعی نیز بیشتر همخوانی دارد. پرسش دیگری که در این مورد مطرح می‌شود این است که چگونه در دنیای گمان‌زدن‌ها و فرض‌کردن‌ها، فساد اخلاقی و تباهی حکومتی و دولتی دوران ساسانی و گسترش نفرت مردم از آن دستگاه عامل یا علت اصلی شکست ایرانیان از اعراب مهاجم قلمداد می‌شود، ولی این نکته به ذهن نمی‌رسد که شاید علت اصلی شکست نظامی ایرانیان این باشد که ارتش ایران، ارتشی منظم با ساختاری امپراتوری بوده که برای مقابله با ارتش‌های منظم و کارآمد امپراتوری‌های رقیب، همانند ارتش امپراتوری روم، تربیت شده و سازمان‌یافته بود و کمترین آمادگی برای درگیر شدن در جنگی نامنظم و نیمه‌چریکی و رویاروشدن با مردمی را نداشته است که شمشیر به دست، جان برکف، فریاد الله اکبر بر زبان و هلله‌کنان به سوی آنان می‌دویده‌اند؟ چنین گمانی نمی‌تواند چندان غیر منطقی و دور از حقیقت باشد. آیا غیر از این است که ارتش بزرگ، گسترده، مجهز و کارآمد ابرقدرت جهانی در نیمه دوم قرن بیستم، یعنی ارتش ایالات متحده آمریکا در ویتنام در برابر جنگ‌های نیمه‌چریکی ملتی کوچک و گرسنه ولی برخوردار از نیروی ایمان به استقلال و هویت ملی، از پای درآمد و پس از سال‌ها تلاش، شکستی دلخراش را پذیرفت؟

اعراب و هویت ایرانی

از همان نخستین سال‌هایی که ایران ضمیمه قلمرو خلافت عربی دمشق شد (میانۀ قرن هفتم میلادی) جنبش‌های ایران‌گرایانه در این سرزمین آغاز گردید. این جنبش‌ها که هدف آنها حفظ فرهنگ ایرانی و بازساختن استقلال سیاسی کشور بود، در همه جنبه‌های زندگی اجتماعی مردم این سرزمین خودنمایی کرد، از زبان گرفته تا هنرها، ادبیات، دانش‌ها و تکنولوژی، مذهب، دیدهای اجتماعی و... این جنبش‌ها از هنگامی آغاز گردید که ایرانیان از امام حسین (ع) نوه پیامبر اکرم (ص) دعوت کردند به ایران بیاید و مبارزاتش علیه خلافت اموی دمشق (۷۴۹-۶۶۱م) را در این سرزمین پی‌گیری کند. پس از آن، این جنبش و تلاش‌ها پیوسته خود را به گونه‌ای نشان داد، هر زمان (ابومسلم خراسانی) به فرماندهی ارتش امپراتوری اموی رسید و آن امپراتوران را سرنگون کرد. او با امام جعفر صادق (ع) بیعت کرد و در غیاب تمایل ایشان به خلیفه‌گری، عباسیان را به خلافت رساند و بر آنان نیز شورید؛ وزیران برمکی (۸۳۵-۷۸۱م) سازمان اداری خلافت عباسی را براساس سازمان اداری و تقسیمات کشوری ساسانیان پی‌ریزی کردند؛ طاهر ذوالیمینین (۸۲۲-۸۲۱م) در خراسان و مازیار در مازندران (همان دوران) درفش استقلال افراشتند؛ یعقوب لیث صفاری (۸۷۹-۸۶۷م) در سیستان بر خلیفه عباسی شورید و از شاعران دربارش خواست به زبانی (عربی) شعر نگویند که او نمی‌داند. [۳۵] تالبوت رایس می‌نویسد: [۳۶]

در زمینه سیاسی، پیروزی اعراب در ایران کامل شد، اما در زمینه فرهنگی این پیروزی کوتاه‌مدت بود، چراکه فرهنگ کهن ایران رانمی‌شد یک‌شبه از میان برد، به‌ویژه اینکه اعراب چیز اندکی از خود داشتند که بتوانند جانشین آن سازند... هنرهای ایرانی، اندیشه‌های ایرانی، فرهنگ ایرانی، همه و همه برجای ماند تا در خدمت اسلام شکوفایی تازه‌ای یابد و (از آغاز قرن هشتم میلادی) با برخورداری از نیروی تازه (اسلام) در پهنه‌ای به مراتب گسترده‌تر اثر گذارد... هنگامی که با روی کار آمدن عباسیان در سال ۷۵۰م. خلافت از دمشق به بغداد منتقل شد، والایی یافتن فرهنگ ایرانی (در جهان

اسلام) آغاز گردید...

در برابر این نظریه، تاریخ‌دان دیگری، آر. لوی باور دارد که آیین و فرهنگ ایرانی مدت‌ها پیش از انتقال خلافت از دمشق به بغداد، اثرگذاری بر امپراتوری عرب را آغاز کرده بود. او می‌نویسد: [۳۷]

در خلال سال‌هایی نسبتاً اندک پس از حمله اعراب، جوانان وابسته به دستگاه خلافت اموی، لباس‌های بافت محلی خود را دور انداختند و لباس‌های گرانبهای ابریشمین گلدار دوخته شده به شیوه ایرانی بر تن کردند؛ همانند ایرانیان، غذاهای ایرانی می‌خوردند و شیوه غذا خوردن ایرانیان را در پیش گرفتند و اینها از واردات (فرهنگی) از پارس بود.

اندکی جلوتر، در همین نوشته‌ها پروفیسور لوی می‌نویسد: [۳۸]

... نوشته‌ای در زمینه سیاست و تاریخ در اوایل قرن چهاردهم (میلادی) فاش می‌کند هنگامی که عمر در اوج گستردگی خلافتش، در اندیشه سر سامان دادن و تقسیم کردن غنایم جنگی بود که به مرکز سرازیر می‌شد، از رایزنی یک ایرانی برخوردار شد که روزگاری در سازمان اداری ساسانی خدمت کرده بود. این شخص پیشنهاد تشکیل دیوان یا اداره ثبت و کنترل درآمدها را دارد و این هسته‌ای بود که ماشین اداری حکومتی از آن پدید آمد و صدها سال به خلافت خدمت کرد...

اسلام و هویت ایرانی

از عصر ساسانی که گام جلوتر نهاده و به روزگاران اسلام می‌رسیم، شاهد درهم‌آمیزی گسترده دین اسلام و فرهنگ و تمدن گسترده ایرانی می‌شویم. در این درهم‌آمیزی شگرف است که می‌بینیم چگونه دادگری که هدف باستانی حکومت ایرانی است چه گسترده در اسلام چهره می‌گشاید. نه تنها عمر بن خطاب خلیفه اسلام سنی افتخار دارد که «انی تعلمت العدل من کسری» و نه تنها ابن ابی طالب (ع) به سمبل عدل در اسلام شیعی تبدیل می‌شود، بلکه با قرارداد عدل در مقام اصلی از اصول دین، اسلام شیعی دین خود را دین حق اعلام می‌کند. به

این ترتیب، در دوران اسلامی ایده ایرانی کشورداری یعنی عدل و دادگری در میان اعتقادات دینی مردمان رخنه می‌کند و در مقام یک اصل از اصول پنج‌گانه دین جنبه‌ای ملکوتی به خود می‌گیرد. درحالی که از پنج اصل تشیع اصول چهارگانه توحید، نبوت، امامت و معاد روز قیامت اصول معنوی یا ملکوتی هستند برای زندگی در سرای باقی، عدل یک اصل این جهانی است و جنبه‌ای اجرایی دارد. عدل برای مردم است و برای برابر و دموکراتیک‌زیستن مردمان در این جهان. به گفته دیگر مردمان شیعی ایرانی در چهار باور به خدا و ملکوت توجه دارند و تنها در یک اصل به امور اجرایی در حکومت سیاسی و در اداره امور اجتماع توجه دارند و آن هم عدل است که اجرایش دموکراسی را واقعیت می‌بخشد و حاصلش سرچشمه همه نیکی‌ها در زندگی سیاسی بشر خواهد بود. این‌گونه است که معلمان اجتماع در فرهنگ ایرانی ما پیوسته حاکمان را به دادگری دعوت کرده‌اند چنان‌که سعدی می‌فرماید:

به نوبتند ملوک اندر این سه پنج سرای

کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

یا آنکه خاقانی شیروانی در رثای ایوان مداین می‌سراید:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما

بر کاخ ستمکاران خود تا چه رود خزلان

در بررسی‌های تاریخی و تمدنی این مرز و بوم توجه نشده است که ایران هرگز پدیده‌ای قبیله‌ای نبوده و اسیر قبیله‌پرستی نشد، پدیده‌ای که نژادپرستی جلوه‌اشتباه‌ناپذیری از آن است. غنای ایران همیشه در چندگانه و چندقومی بودن ایران بوده است. به این دلیل است که مسائلی چون برتری نژادی و نژادپرستی هیچ‌گاه در این تمدن راه نداشته و حتی ناسیونالیزم ایرانی، برخلاف برخی حرکت‌های ناسیونالیستی دیگر در منطقه به اصطلاح خاورمیانه، در عصر مدرنیت هرگز به سرحد اندیشه‌های فاشیستی نزدیک نشده است. شایان توجه است که در اقیانوس پرخروش پان عربیزم و پان ترکیزم در آن بخش جهان که اصطلاحاً خاورمیانه نام دارد، پان ایرانیزم نتوانسته است حتی نیم درصد مردمان

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۸۷

ایران را به خود جلب نماید. چون غنای ایران در چند قومی و چندگانه بودن ایران است و جهان بینی و جهان نگرایی ایرانی و تحمل دیگران خمیرمایه شکل دهنده تمدن درخشان این مرز و بوم بوده و هست.

این درست است که در ایران پس از اسلام حکومت‌هایی قومی یا قبیله‌ای قدرت داشته‌اند، ولی در مطالعه این دوران باید دقت داشت که پس از تسخیر ایران به دست اعراب، ایران به معنی یک کشور یا یک ملت، از میان رفت و غیر از چند تلاش سیاسی ایرانی از سوی دیلمیان و سامانیان و صفاریان، آنچه از آن پس تا فرآمدن رنسانس دوم ایرانی در عصر صفویان بر فلات ایران رخ داد، درحقیقت پیدایش شماری از حکومت‌های قبیله‌ای بود از سوی ترکان مغولی، تیموری، سلجوقی، غزنوی و اتابکی و غیره. آن دوران شگفت‌آورترین دوران تاریخ ایران است. چراکه ایران در آن دوران بی‌جسم می‌زیست، ایران تنها در جلوه‌ای فرهنگی یا روحانی زندگی می‌کرد، ایران جغرافیایی نابود شده بود، ایران بدن نداشت ولی بیشترین تأثیر را در شکل‌گیری‌های مدنی، سیاسی و فرهنگی جهان اسلام برجای گذارد.

اگر در مباحث تاریخ تمدن ایران در این دوران با اشاره به شیوه حکومت در عصر غزنویان و سلجوقیان سخن از قبیله‌ای شدن تمدن و فرهنگ سیاسی ایران به میان آید، شایان توجه است که آن حکومت‌ها، حکومت‌های ایران نبودند. حمله مغول و حکومت آنان اثراتی در راستای رواج زندگی قبیله‌ای بر برخی مناطق در نیمه جنوبی ایران داشته است، ولی این اثرات همگانی نبوده و بر کلیت فرهنگ و تمدن شهرنشینی ایران تأثیری گسترده و پایدار نداشته است. به هر حال، ایران به‌عنوان یک کشور در آن هنگام وجود نداشت، تا آنکه صفویان آمدند و وجود دوباره ایران را اعلام کردند. به این ترتیب، اگر توجه ما به این است که غزنویان و سلجوقیان حکومت‌های قبیله‌ای را در فلات ایران دایر کردند، حکومت آنان حکومت‌هایی ترکی بودند که برای دورانی ویژه برخی شیوه‌های زندگی در تمدن ترکی را در فلات ایران پی گرفتند بی‌آن که بخواهند یا بتوانند روح یا جلوه‌های تمدنی ایران را نابود سازند. این روح فرهنگی و تمدن

ایران بود که سرانجام بر همگان در فلات ایران چیره شد. ترکان حکومت‌کننده بر فلات ایران در حقیقت بزرگترین خدمات را به ایران و ایرانی بودن ارزانی کردند. ما باید بدانیم زبانی را که ما امروز بدان سخن می‌گوییم زبانی است که فردوسی پاکزاد براساس پروژه‌ای که سلطان محمود غزنوی تدارک دیده بود، زنده کرد. در همان عصر کار تا آنجا بالا گرفت که زبان فارسی در مقام زبان اول در جهان اسلام قرار گرفت، حال آنکه زبان عربی تنها به دلیل آنکه قرآن کریم بدان بود، پی‌گیری می‌شد. در این دوران است که بیان فارسی در مقام زبان علمی و ادبی و فرهنگی جهان اسلام نقش‌آفرین می‌شود و همان حکومت‌های ترکی در فلات ایران بزرگترین خدمت را به اعتلای علوم، فنون، زبان، فرهنگ و تمدن ایرانی می‌کنند. در همان عصر بود که نام‌های برجسته‌ای چون ابن سینا، خوارزمی، رازی و غیره در عرصه تمدن و فرهنگ ایرانی در جهان اسلام پدیدار می‌آیند.

فراآمدن اسلام و گسترش آن در فلات ایران اثر ژرفی در این کشور، به‌عنوان یک قدرت سیاسی و یک هویت، اثر فرهنگی و مدنی گسترده‌ای در ایران گذارد. اسلام، دینی تازه و پرنیرو به ایران هدیه کرد و از ایران هدایای فرهنگی و مدنی فراوانی چون اخترشناسی، پزشکی، کیمیاگری (شیمی)، صنایع گوناگون، هنرها و دست‌ساخت‌ها و معماری، فلسفه، عرفان، کلام و فقه و... دریافت نمود. نظام حکومتی فدراتیو که پیش از اسلام از راه واپسین حکومت‌های رومی به باخترزمین رخنه کرده بود، با همان ویژگی‌ها، به‌وسیله خلافت بغداد اقتباس گردید. از سوی دیگر، اسلام شیعی در تجدید حیات ایرانی در دوران پس از اسلام تأثیر بسیاری داشته است. ایرانیان تشیع را که هماهنگی بیشتری با ارزش‌های فرهنگی و سنتی‌شان داشت با آغوش باز پذیرفتند و در سایه حمایتش کوشیدند هویت فرهنگی و سیاسی خود را تجدید کنند. در پرتو همین درایت ملی و همی حمایت ژئوپلیتیک بود که ایرانیان نخست استقلال خود را در برابر خلافت عربی به‌دست آوردند و آنگاه از چیره‌شدن خلافت عثمانی بر ایران و خاور جهان اسلام جلوگیری کردند. به این ترتیب، تشیع با مظامین ملی ایرانیان درآمیخت و با پیدایی ایران سیاسی را یاری داد. درحالی که هویت ایرانی

سخت از اندیشه‌ها و ایده‌های اسلامی اثر پذیرفت، در پیدایش تمدن اسلامی نقش بی‌همتایی برعهده گرفت و کشور ایران پیروزمندانه زبان ویژه و شماری از آیین‌ها و ارزش‌های باستانی خود را حفظ کرد.

عمر بن خطاب، خلیفه دوم (۶۳۴-۶۴۴م) که مدعی آموختن دادگری از خسرو انوشیروان بود به هنگام پی‌ریزی ساختار سیاسی و اداری حکومت در خلافت اسلامی، حاکمیت خلیفه را بنیان نهاد. ولی اصل انتخاب خلیفه برای همه عمر را حفظ کرد و خلافت در خاندان بنی‌هاشم از کنفدراسیون قریش ماند. این سنت پس از خلفای راشدین شکسته شد و بنی‌امیه و بنی‌عباس خلافت را از آن خود کردند. گذشته از اثرگذاری فرهنگ و سازمان سیاسی - اداری ایرانی در خلافت ربه‌گسترش عربی، ایرانیان جنبشی را در درون خلافت آغاز کردند که هدف آن بازسازی استقلال سیاسی و فرهنگی ایران بود. این جنبش جلوه‌های گوناگونی به خود گرفت. از یک سو، مبارزات مسلحانه‌ای در گوشه و کنار کشور آغاز شد که به پیدایش حکومت‌های محلی چون حکومت طاهریان (۸۷۳-۸۲۱م) در خراسان، سامانیان (۱۰۰۵-۸۱۹م)، بازماندگان ساسانیان در جایی که امروز تاجیکستان خوانده می‌شود، صفاریان (۱۴۹۵-۸۶۷م) در سیستان و سرزمین‌های خاوری ایران، دیلمیان (۱۰۵۵-۹۳۲م) در جنوب دریای خزر، سلجوقیان (۲۲۹۴-۱۰۳۸م) در آسیای مرکزی، غزنویان (۱۱۸۶-۹۹۸م) در جایی که امروز افغانستان خوانده می‌شود، اتابکان و... انجامید.

این نام سلسله‌های شناخته‌شده‌تری است که حکومت‌های نیمه مستقل با قلمروهای گوناگون در بخش‌هایی از فلات ایران پدید آوردند و تاریخ‌نویسان اغلب این حقیقت را نادیده گرفته‌اند که چند شاخه از خاندان ساسانی حکومت بر بخش‌هایی دورافتاده یا غیرقابل دستیابی آسان از نظر جغرافیایی را قرن‌ها پس از ضمیمه شدن ایران به خلافت عربی ادامه دادند. اینان بازماندگان حکومت‌های مرزداري در دولت فدرال ساسانی بودند. برای مثال، اعضای یکی از خانواده‌های ساسانی بر منطقه رستم‌دار (نور و کجور کنونی)، در پشت کوه‌های بلند البرز در مازندران حکومت می‌کردند. این پادوسبانان استنداران (حکومت مرزداري)

رستم‌دار خوانده می‌شدند و حکومتشان برای قرن‌ها دوام پیدا کرد. [۳۹] پادشاهی آنان سرانجام به دست شاه طهماسب صفوی (۱۵۷۶-۱۵۲۴م) سرنگون شد.

از دیگر عناصر بسیار مهم که به بازپیدایی حکومت سرزمینی در ایران کمک کرد، گسترش مذهب شیعه و شیعه‌گرایی در میان توده‌های مردم این سرزمین بود. با افزایش فشار بر ایرانیان و ایرانی‌گری از سوی سازمان امنیتی خلافت عباسی و افزایش ستم نسبت به توده‌های مردم در این سرزمین، شیعه‌گرایی هرچه بیشتر مورد توجه قرار گرفت و با ایرانی‌گری درآمیخت. امامان و امام‌زادگان شیعه که همزمان مورد ستم خلافت عباسی بودند به ایران روی نهادند و از راه ازدواج با ایرانیان درآمیختن تشیع و ایرانی‌گری را رونق بیشتری دادند.

گذشته از جنبه‌های فقهی و تاریخی، توجه روزافزون ایرانیان به تشیع معلول ترکیبی از عوامل جغرافیایی - سیاسی زیر بود:

۱. از آنجا که گروه حاکم در خلافت عباسی پیرو مذهب تسنن بودند، تشیع به‌عنوان مذهب ضعیف‌شدگان، ستم‌دیدگان و گروه‌های محروم ایرانی مورد استقبال قرار گرفت. طبیعت اعتراض‌کننده تشیع دلیل این استقبال بود. به این ترتیب، تشیع در مجموع به‌گونه‌ی دین دهقانان در ایران درآمد. دهقانانی که از زمین‌داران و حاکمان، یعنی طبقات سنی مذهب مرفه جامعه که از سوی خلافت بغداد حمایت می‌شدند، ناخشنود بودند.

۲. تأکید ویژه در تشیع بر امامت فرزندان پیامبر اسلام (ص) که مورد ستم بودند و از خلافت‌های دمشق و بغداد شکنجه و آزار می‌دیدند، همدردی طبیعی و ویژه‌ای در میان توده‌های محروم و ستم‌دیده ایران پدید آورد.

۳. امامت موروثی در تشیع که با برخی ویژگی‌های فرهنگ و آیین ایرانی همخوان بود، کشش خاصی برای ایرانیان داشت.

۴. ازدواج امام سوم شیعیان حسین بن علی (ع) (۶۸۰-۷۱۲م) با شهربانو، شاهدخت ایرانی، دختر یزدگرد سوم ساسانی و اینکه فرزند آنان امام زین‌العابدین (ع) و فرزندان و نوادگان ایشان از سوی مادر ایرانی شمرده می‌شدند.

همچنین ازدواج امام جعفر صادق (ع) با بانوی ایرانی سوسن (مادر امام موسی کاظم (ع) و ازدواج امام موسی کاظم با بانوی ایرانی، نجمه (مادر امام رضا (ع)) از عوامل کشش طبیعی دیگری در مورد ایرانیان بود نسبت به تشیع.

۵. شاید مهمتر از همه اینکه ایرانیان با گراییدن به تشیع، ضمن مسلمان بودن، حتی می‌توانستند از دید مذهبی نیز خود را از اعراب جدا و متمایز نشان دهند.

به این ترتیب تشیع به گونه مهمی از جنبش فرهنگی ایرانیان برای کسب استقلال دوباره‌سازی فرهنگ و هویت ملی درآمد. قرن‌ها بعد که صفویان (۱۷۲۲-۱۵۰۱م) در ایران به قدرت رسیدند و در جناح باختری خود را با امپراتوری سنی مذهب عثمانی رویاروی دیدند، تشیع را مذهب رسمی کشور اعلام کردند و ایرانیان از آن پس با سرعت بیشتری به آن روی آوردند.

تشیعی که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد، از دید نقش‌آفرینی سیاسی (جغرافیای سیاسی) با بنیادگرایی اسلامی در روزگار ما تفاوت دارد. بنیادگرایی اسلامی کنونی متکی بر اصل جهانی بودن اسلام است و شاخه‌گرایی سیاسی - مذهبی را در آن راهی نیست. تشیع مورد بررسی در این نوشته، پدیده‌ای آیکونوگرافیک است با نقش‌آفرینی ژئوپلیتیک ویژه‌ای که بقای ایران را تضمین کرده است. دکتر علی شریعتی کوشیده است برای جداساختن این دو نقش‌آفرینی متفاوت، از اصلاحاتی چون شیعه علوی و شیعه صفوی استفاده کند. توسل به این اصطلاحات لزوماً به معنی تأیید اصالت یک نقش تشیع در ایران در برابر عدم اصالت دیگری است. در مباحث جغرافیایی، از جمله این نوشتار این‌گونه ارزیابی‌ها و داوری‌ها را نمی‌توان مطرح کرد. آنچه می‌تواند مطرح شود این است که هر یک از دو نقش یادشده، جای خود را دارد و اثر ویژه‌ای برجای گذاشته است، یکی در جامعه ایرانی و باورهای دینی اثرگذار بوده است و دیگری در جغرافیای سیاسی ایران و نقش‌آفرینی ژئوپلیتیک منطقه‌ای این کشور.

سرانجام این که اگر چه تشیع در نیمه دوم عصر صفوی (بعد از شاه عباس بزرگ) در نتیجه بروز یک دیدگاه جدید ژئوپلیتیک در برابر عثمانیان، به شدت به

خرافه و خرافه پرستی کشیده شد. ولی آنان که تشیع را به این دلیل و به دلیل امر اجتهاد و تقلید محدود به امور مربوط به شرایط و فرایض دینی، همانند شرایط نماز و روزه است و کمتر به امور سیاسی مربوط می‌شود. از آغاز قرن بیستم و از زمان مشروطیت تاکنون شمار فتوای سیاسی صادر شده که به ثمر رسید، از یک فراتر نمی‌رود و آن فتوای تنباکو است که سخت به سود آزادی خواهی ایرانیان بوده است. برخلاف این وضع، شیعه با قراردادن دادگری در مرکز اعتقادات دینی و اندیشه‌های اجتماعی در صورت وجود ایمان، پی‌گیری عملی و اجرای صحیح می‌تواند بیش از هر دین و مذهب دیگری در جهان زمینه‌های اجتماعی را برای واقعیت یافتن دموکراسی هموار نماید. شاید شایسته توجه باشد که بیشترین پیشرفت به سوی دموکراسی در خاورمیانه اسلامی از آن جوامع دارنده اکثریت شیعی، مانند لبنان در گذشته و بحرین در حاصل حاضر بوده است. ایران و عراق که هر دو از اکثریت شیعی برخوردارند نمونه‌های تازه‌ای از پیشرفت‌های نسبی جامعه در اندیشه‌های دموکراتیک هستند.

جغرافیای سیاسی جنبش‌های ایرانیان

هنگامی که ایرانیان برای دوباره‌سازی استقلال سیاسی - فرهنگی و هویت ملی مستقل خود تلاش می‌کردند، سرزمین‌های دیگری که به تسخیر اعراب درآمدند، همانند مصر و سوریه و مغرب که خود روزگاری گاهواره تمدن‌های ویژه بودند، در ژرفای عربیت و فرهنگ عربی فرو می‌رفتند. این سقوط سیاسی - فرهنگی تا آن اندازه بوده است که امروز، هنگامی که به جهان عرب می‌اندیشیم، این نام‌ها شاید زودتر از نام سرزمین‌های واقعی عرب، در ذهن نقش بندد. از سوی دیگر همه کشورهای واقع در ماورای خاور و شمال و شمال خاوری ایران ضمن گرویدن به اسلام توانستند استقلال سیاسی و فرهنگی و هویت مستقل خود را حفظ کنند. این وضع را می‌توان چنین توجیه کرد که ایران، در پرتو مبارزه با حکومت اعراب نقش دیوار فرهنگی بزرگی را بازی کرده است؛ بدین ترتیب که مردم سرزمین‌های واقع در خاور و شمال و شمال خاوری ایران از اسلام بهره‌مند

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۹۳

شده‌اند، بی‌آنکه این دیوار بزرگ اجازه دهد اسلام وسیله و دستاویز تسلیم آنان در برابر عربیت گردد.

شایسته توجه است که اسلام، از سوی خود ایرانیان به‌ویژه در روزگاران سلجوقیان و غزنویان سنی مذهب در سراسر سرزمین‌های ماورای خاور ایران گسترش یافت. به همین دلیل است که مسلمانان سرزمین‌های ماورای خاور و شمال خاوری ایران بیشتر از سنی‌مذهبان هستند. جای دقیق خط این دیوار فرهنگی را می‌توان در نواری از پیرامون‌های باختری فلات ایران، از آذربایجان گرفته تا بین‌النهرین که همین نقش را در دوران پیش از اسلام میان دو ابر نیروی زمان، یعنی ایران و روم بازی می‌کرد، جست. ادامه جغرافیایی این نوار پیرامونی، در جنوب بین‌النهرین به خلیج فارس می‌پیوندد. پس از هخامنشیان و یونانیان (مقدونیان)، نه پارتیان و ساسانیان توانستند چیرگی خود را بر سرزمین‌های آن سوی این دیوار استوار سازند و نه رومیان توانستند دامنه اقتدار خود را در این سوی این دیوار سترگ بگسترانند. خلافت عربی، به بهانه اسلام، این دیوار را درنوردید اما همین‌که اسلام دین همگان در خاور جهان شد و فرمانروایان عرب بهانه گسترش اسلام را از دست دادند و به حکومت سیاسی پرداختند، نیروهایشان به آن سوی دیوار بازپس رانده شد و قلمروشان به شامات و مصر محدود گشت. تا هنگامی که مغولان سرکوبگری بی‌امان را در باختر آسیا ادامه دادند با آرامش خیال زیستند، اما همین‌که آرام شدند و سیاست کشورداری در پیش گرفتند، در ژرفای فرهنگی منطقه حکومت خود (ایران) سرنگون گشتند و همین دیوار سترگ فرهنگی مغولان ایران را از مغولان شامات و آناتولی جدا کرد و رویاروی هم قرارداد. نه خلافت عثمانی توانست این دیوار را درنوردد و نه صفویان یارای نفوذ به آن سو را یافتند. حتی در جهان مدرن قرن بیستم، هنگامی که ابرنیروهای خاوری و باختری بین‌النهرین بعثی را تا دندان مسلح کردند و بر ایران شوراندند، ستیزه‌جویی مسلحانه آنها نتوانست این دیوار سترگ را درهم شکند و در نتیجه، چیزی جز تلخ‌کامی برای میان‌رودان بعثی برجای نماند.

در خلیج فارس نیز دوازده قرن حکومت ایرانیان در ماسون (عمان و امارات متحده عربی) و آوال یا هگر (بحرین) سرانجام گرفتار مهاجرت‌های بی‌پایان اعراب شد و ایران سرانجام از آغاز قرن نوزدهم به میانه دریا بازپس نشست. چهارده قرن کوشش و فشار متقابل ایرانیان و اعراب نتوانست این دیوار سترگ جداکننده را از میان بردارد و ناچار محیطی آمیخته از ایرانیان و اعراب در آن سامان پدید آمد.

اینجا نظریه سرزمین میانی^۱ که دیوید میترانی^۲ در جایی در اروپای مرکزی و اطراف دانوب تشخیص داد، باموقعیت جغرافیایی یادشده ایران در این بخش از جهان قابل تطبیق است. [۴۰] این وضع جغرافیایی بود که چیرگی کامل فرهنگ‌های دیگر بر فلات ایران را در درازای تاریخ مانع شد.

به هر حال، ایرانیان به شاخه تشیع از اسلام روی آوردند، شاخه‌ای که با ارزش‌های تاریخی و فرهنگی آنان هماهنگی بیشتری داشت. به پشتیبانی این باور ویژه از اسلام بود که ایرانیان پیرومندان هویت فرهنگی ملی متمایز خود را بازسازی کردند و پاسداری نمودند و بدین ترتیب بود که تشیع نیروی تازه‌ای به جنبش‌های ایرانیان برای استقلال و آزادی داد و با انگیزه‌های ملی آنان درآمیخت. در اینجا یک بار دیگر به نظر می‌رسد تئوری ایکونوگرافی ژان گاتمن، پدر جغرافیای سیاسی مدرن، بازگوینده رسای چگونگی بازپیدایی ایران به‌عنوان یک موجودیت سیاسی متمایز و برخوردار از هویت ملی بارز باشد.

ایرانیان در خلال جنبش‌های طولانی خود در برابر چیرگی اعراب برای حفظ فرهنگ و بازسازی استقلال فرهنگی و سیاسی خود تلاش می‌کردند؛ تلاشی که برخاسته از باورهایشان بود. اعتقاد شیعی که با آن هم مسلمان شناخته می‌شدند و هم نسبت به متمایز؛ دیدگاه‌های اجتماعی‌شان که نیرومندان مخالف چیرگی اعراب بر امور آنان بود، خاطرات سیاسی آنان از نقش پیش از اسلام کشورشان در پیشبرد شهروندی انسان. این باورها انگیزه مرکزی در اندیشه ایرانیان بوده که چگونگی روابط میان مرکز و پیرامون را در تاریخ سیزده قرن اخیر ایران نمایان

1. Middle Zone

2. David Mitrani

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۱۹۵

می‌سازد. درحقیقت، آمیزه‌ای از این انگیزه‌های ایکونوگرافیت را باید علت وجودی^۱ ایران به‌عنوان یک موجودیت سیاسی مستقل، یک ملت جداگانه در دنیای اسالم و در جهان گسترده‌تر دانست.

سلسله‌های حکومتی گوناگون که از بخش‌های گوناگون این سرزمین، چه از بخش ایلات و چه از جوامع شهری پدید آمدند به ندرت کوشیدند مرکز اداری سیاسی کشور را به زادگاه خود منتقل سازند. تغییر پایتخت در ایران، پیوسته انگیزه‌های سیای که مرکز اندیشه‌ها و باورهای ایرانی را اشغال کرده بود، گونه‌ای از یک محور استوار را بوجود آورده که گروه‌های قومی گوناگون این سرزمین را به قالب ملتی یکپارچه درآورده و همچنان از این یکپارچگی پاسداری می‌کند. هرگاه یک سلسله حکومتی به سستی و بی‌خبری و ناپایداری دچار آمده و از این انگیزه‌های مرکزی دور ماند، نیروی تازه‌ای از میان لایه‌های عادی‌ترین مردمان این مرز و بوم سر برآورده و راه را ادامه داده است. تاریخ نوشته شده ایران بهترین گواه این طبیعت کمتر شناخته شده ولی غیرپیچیده و راز دگرگونی و بقا در ایران است.

هم‌اکنون حکومت در ایران، در چهارچوب جمهوری اسلامی بر بنیادی اسلامی و براساس برخی مفاهیم ایرانی شیعی استوار است. این ساختار با درآمیختن مفهوم ولایت فقیه در رأس آن، چهره‌تازه‌ای از مفهوم حکومت را در سرزمین ایران به نمایش درآورده است. شایسته توجه است که حکومت در ایران، از آغاز بر دو پایه جدا از هم یعنی ملکوتی و مردمی بودن استوار بوده است. این آیین کهن ریشه در مفاهیمی دارد که فرهنگ‌های میترایزم و مزداییزم در ایران گستراندند. در فصل دوم وداودات از اوستا آمده است: [۴۱]

هنگامی که اهورامزدا پیشنهاد کرد جمشیدشاه (ییماخشایتا، Yima khashaeta) دین مقدس (مزداییزم) را همراه نشانه‌های پادشاهی به اختیار گیرد، او سر باز زد و خود را به دریافت ودیعه دوم محدود ساخت... با این حال، اهورامزدا نشانه‌های پادشاهی، همچون تاج و

1. raison d' etre

تخت، خنجر طلایی و مهر پادشاهی را به او بخشید...

این داستان که به وجود افسانه‌ای جمشید شاه پیشدادی نسبت داده می‌شود، درحقیقت مربوط به داریوش، شاهنشاه هخامنشی است و هم او بود که نخست از پذیرفتن دین مزدا سر باز زد، ولی سرانجام دین مزدایی را نیز پذیرفت. پیش از او شاهان هخامنشی از اعلام دین ویژه خودداری می‌ورزیدند تا استقلال حکومت نسبت به مذهب محفوظ بماند و مفهوم تعلق حکومت به همه مردم با دین‌های گوناگون آنان خدشه نبیند. همین جنبه ویژه آیین حکومت بود که گونه‌ای مردمی^۱ داشت. در این آیین، کار اهورامزدا در زمین از سوی دو نیرو پی‌گیری می‌شد تا بازگشت انسان به مفهوم جهانی انسانیت واقعیت یابد. نیروی روحانیت که احکام مقدس الهی را به جامعه ابلاغ می‌کرد و پادشاه که راهبری زندگی این جهانی انسان را برعهده داشت.

ترکان و هویت ایرانی

در اوج درگیری‌های هویتی ایرانیان با اعراب بود که موج تازه‌ای از ایرانی‌گری، در لباس حکومت‌های ایرانی تبار و شیعی مذهب، با برخی گرایش‌های اسماعیلی از قرن پنجم هجری پدید آمد؛ حکومت‌هایی چون سامانیان، صفاریان و دیلمیان (آل بویه و آل زیار). ولی این موج گرفتار تندباد تازه‌ای در فلات ایران شد. شماری از تیره‌های ترک تبار و سنی مذهب راه اقتدار خود را بر این سرزمین هموار ساختند که نخستین آنها غزنویان بودند که حکومتشان به دست نوادگان آلپ تکین، برده شاه سامانی تأسیس شد. گرچه از دید تبار و تمدن، غزنویان همانند جانشینان سلجوقی خود، با ایرانیان متفاوت و با تمدن ایرانی تاحدودی بیگانه بودند، ولی چنان تکیه سنگینی بر فرهنگ و تمدن ایرانی زدند و تا آن اندازه ایران فرهنگی و تمدنی را پرورش داده و گسترده کردند که این کشور فرهنگی، بی‌آنکه پیکر جغرافیایی (فیزیکی) خود را بازسازی کرده باشد و به گونه «کشور» و «ملت»ی با هویت ایرانی جدا از دیگران در دنیای اسلام درآمده باشد، به قلب

1. good government

سیاسی، علمی، ادبی، فرهنگی و فلسفی دنیای اسلام تبدیل شد. سلطان محمود، بزرگترین پادشاه غزنوی، گرچه کوتاه‌بین، تبعیض‌گرا و در تسنن متعصب بود، هنگامی که خود را در محاصره ایران‌گرایان شیعه و سنی یافت، به گسترش فرهنگ و تمدن ایرانی پرداخت. وی دانشمندان و ادیبان روزگار را از گوشه و کنار فلات ایران در دربار خود در غزنه (در افغانستان کنونی) گرد آورد. مردانی چون ابوعلی سینا، بیرونی، ابوسهل مسیحی، عنصری، فرخی و فردوسی در دربار او علم و ادب پارسی را در چهارچوب علوم ادب اسلامی به اوج رساندند. گرچه ترکان غزنوی و سلجوقی مسلمانان سنی متعصبی بوده و با تشیع سرخوش نبودند و قرن‌ها بر فلات ایران حکم راندند ولی حکومت آنان همزمان بود با فراآمدن و اوج گرفتن روحیه ایرانی‌گری که پایداری استواری را در برابر چیرگی هویت‌های عربی یا ترکی بر فلات ایران بنا نهاد و نطفه‌بازپیدایی «کشور» و «ملت» ایران را بست. همین تضاد فرهنگی بود که ترکان حکومت‌کننده را با زندگی دوگانه در فلات ایران آشنا ساخت. از یک سوی آنان تاحدودی با روح ایرانی و تمدن ایرانی بیگانه ماندند و از سوی دیگر، خود را ناگزیر از ترویج و گسترش روح ایرانی و تمدن ایرانی دیدند. اثر ترویج ایرانی‌گری از سوی ترکان غزنوی، سلجوقی، تیموری، اتابکی و غیره تا آن اندازه بود که غزنویان و سلجوقیان از شعله‌های زبان‌کشنده علوم و فنون و فلسفه و ادب ایرانی نیرو گرفتند و دست به گشودن سرزمین‌هایی در خاورگیتی زدند و تمدن ایرانی را در سرزمین‌های تازه گشوده خود، همانند هندوستان و ماوراءالنهر رواج دادند. در دوران آنان بود که زبان پارسی به زبان دوم در جهان اسلام تبدیل شد آن‌هم به این دلیل که چون قرآن کریم به عربی بود، پارسی نمی‌توانست زبان اول اسلام گردد، درحالی که علوم و فنون و ادب و هنر و فلسفه و عرفان ایرانی، تمدن اسلامی را سیراب کرد و در رده چند تمدن بزرگ جامعه بشری قرار داد. این اثرگذاری و ترویج تمدن ایرانی از سوی ترکان تا آن اندازه دوام پیدا کرد که قرن‌ها بعد از غزنویان و سلجوقیان، صفویان آذری (ترک) زبان، ایران امروز را پدید آوردند و قاجاریان ترک‌تبار سخت می‌کوشیدند خود را از دیگر ایرانیان، ایرانی تر قلمداد

کنند. به این ترتیب، نقاری فرهنگی و تباری میان ترک بودن و ایرانی بودن در تاریخ تمدن ایران و توران وجود نداشته و این دو مکمل فرهنگی و مدنی هم بودند. آنچه امروز به گونه‌ای جسته و گریخته در این باب شنیده می‌شود جز تحریکاتی خارجی علیه نظام حکومتی جمهوری اسلامی از راه تجزیه ایران ریشه دیگری ندارد.

با همه این احوال، گرچه حکومت‌های ترک تبار در فلات ایران خود را ناچار از ترویج ایرانی‌گری می‌دیدند اثرگذاری سیاسی چندقرنی آنان، خود به خود حاشیه خاوری فلات ایرن را که همان توران باستان بود به هویتی ترک تغییر داد. تیره‌های محلی چون «غز» و «ایلک خان» ترکی‌گرایی در حاشیه خاوری فلات ایران را آغاز کردند. حمله مغول در سال ۵۹۶ هجری شمسی (۱۲۱۷م) و اسکان عشایر ترک که به آسیای مرکزی روی آوردند، روند ترک شدن حاشیه خاوری فلات ایران و رواج گونه‌هایی از زبان ترکی در حاشیه خاوری، شمالی و شمال باختری فلات ایران را شدت بخشید. با این حال، حکمرانان مغولی و تیموری و شیبانی در فلات ایران، همانند پیشینیان غزنوی و سلجوقی خود نه تنها به تمدن ایرانی پایبند ماندند که همانند آنان ایرانی‌گری و ایران‌گرایی را ترویج کردند و گسترش دادند. تمدن و فرهنگ ایرانی در دوران سلجوقی به اوج نفوذ و گسترش خود در خاور جهان اسلام رسیده بود. در این رابطه کافی است به یاد آوریم که خواجه نظام‌الملک (متوفی سال ۴۷۱ هـ ش برابر با ۱۰۹۲م) وزیر سلطان ملک شاه و نویسنده سیاست‌نامه و امام محمد غزالی، فیلسوف اسلامی (متوفی سال ۴۸۰ هـ ش برابر با ۱۱۱۱م) روابط میان ایمان و عرفان ایرانی و فلسفه را در اسلام برقرار کردند و دوامی جاودانه دادند. پروفیسور پیوفیلیپانی - رنکنی درباره اوج‌گیری تمدن ایرانی در دوران ترکان در جهان اسلام می‌نویسد: [۴۲]

همزمان با سلجوقیان، خلافت قاهره که از سوی فاطمیان تأسیس گردید، نماینده گونه ویژه‌ای از خلاقیت و نبوغ ایرانی بود که این بار در نمادی غیرمکتبی از اسلام، یعنی در نماد اسماعیلی بروز کرد و حاصل فلسفی آن

کمتر از حاصل سیاسی‌اش نبود و این پدیده به دلیل دستاوردهای عرفانی، ادبی و هنری عظیمش نمی‌تواند مورد بی‌توجهی قرار گیرد.

حملة مغولان و ویرانی گسترده‌ای که آنان در بخش بزرگی از خاور ایران به بار آوردند، به سرنگونی خلافت عباسی در ایران زمین در سال ۶۳۷ هجری (۱۲۵۸م) و از پای درآمدن حرکت اسماعیلی انجامید و افول تمدن ایرانی را سبب شد. برآمدن ستاره اقبال تیمور لنگ و امپراتوری پهناوری که وی در فلات ایران بنا نهاد، فرازیابی دوباره تمدن ایرانی را یاری نداد. با این حال، بازماندگان تیمور (شاهرخ، الغ بیک، بایسنقر و ابوسعید) به ترویج تمدن ایرانی همت گماشتند و نوه تیمور، بابر (حکومت از ۸۶۲ تا ۹۰۹ هـ ش برابر با ۱۴۸۳ تا ۱۵۳۰م)، بنیانگذار امپراتوری بزرگ مغولی در هندوستان، تمدن ایران را در شبه قاره هند پرتوافکن ساخت.

تشیع و بازپیدایی ایران

متأسفانه کسانی در غرب به خود اجازه دادند که در ژئوپلیتیک شیعه قلم‌فرسایی کنند که در این راستا نه تنها تبحری ندارند، بلکه این مبحث را به نادرستی وسیله چهره‌پردازی‌هایی در ماهیت انقلاب اسلامی و نظام اسلامی ایران قرار می‌دهند. گراهام فولر کرامند سازمان تجسسی سی.آی.ای (CIA) با بهره‌گرفتن ناشیانه از یک اصطلاح تشریفاتی از ایران قاجاری، ژئوپلیتیک شیعه را عبارت از تلاش ایرانیان پس از انقلاب اسلامی برای تبدیل شدن به قله عالم فرض کرده است و نویسنده ناشی‌تری در اتریش که زبان فارسی را آموخته و به این نتیجه رسیده است که آرزوی محمدرضا شاه پهلوی که رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ است انگیزه والایی در انگیزه‌های ژئوپلیتیک شیعی ایرانیان بوده و هست و این‌گونه او نیز سرگرم نوشتن ژئوپلیتیک شیعی جدیدی است برای ایران. چه غافلند این دسته از غربیان ایران‌شناس که اگرچه انقلابیون اسلامی در ایران و سران نظام انقلابی همه شیعی مذهبند، ولی انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب شیعی نبوده است. این انقلاب براساس انگیزه‌های بنیادگرایی اسلامی واقع شد و

نظام اسلامی در ایران بنیادگرایی اسلامی را پی‌گیر است آن‌گونه که بازی‌های ژئوپلیتیک شیعی را در آن محلی از اعراب برجای نمی‌ماند.

ژئوپلیتیک شیعه درحقیقت منحصر و محدود است به ابتکار حیرت‌انگیز شاه اسماعیل صفوی در رسمیت بخشیدن به تشیع در ایران به عنوان عامل ایکونوگرافیک^۱ شکست‌ناپذیری که نه تنها از پیشرفت سیاسی عثمانی در خاور جهان اسلام به بهانهٔ خلافت اسلامی جلوگیری کرد، بلکه کشور و ملت ایران را پس از قرن‌ها نبودن، از دل تاریخ بیرون کشیده و واقعیت جغرافیایی - سیاسی پرخروش و پایان‌ناپذیری داد.

از حملهٔ عرب تا تشکیل فدراتیو صفوی، کشوری به نام ایران وجود نداشت و گرچه ایران فرهنگ و تمدنی تأثیرگذار و گسترده‌ای بر شکل‌گیری تمدن اسلامی داشت، ایران (فلات ایران) سرزمینی بود که از سوی حکومت‌های گوناگون اداره می‌شد. به گفتهٔ دیگر از هنگامی که آل بویه از دیلمیان و سامانیان حکومت‌های نیمه مستقل خود را در فلات ایران گستراندند تا روزگار پیدایش فدراتیو صفوی در ایران، این سرزمین را سلسله‌هایی چند، از درون و بیرون فلات ایران، با دست‌کم گونه‌ای از تابعیت اسمی نسبت به خلافت بغداد اداره می‌کردند. در دورانی که خوارزمشاهیان از آسیای مرکزی بر ایران حکومت می‌کردند، ایرانی‌گری رو به رونق نهاد. وزیر برجستهٔ ایرانی، خواجه نظام‌الملک که در خدمت دو سلطان سلجوقی آلپ ارسلان و جلال‌الدین بود، نظام مالیاتی کشور را دوباره‌سازی کرد. جلال‌الدین ملک‌شاه تقویم گردندهٔ عربی کهن را که از رابطهٔ منظم میان ماه‌ها و فصل‌ها در سال‌های گوناگون بی‌بهره است، در سال ۱۰۷۹ میلادی تغییر داد و تقویم تازه‌ای را که اکنون تقویم جلالی خوانده می‌شود جانشین آن ساخت. این تقویم که براساس آخرین تقویم رسمی عصر ساسانی، معروف به تقویم یزدگری تنظیم شده است، دست‌آورد شورایی از ستاره‌شناسان و ریاضیدانان و دانشمندان برجستهٔ آن روزگار است. گویند شاعر و ریاضیدان بزرگ حکیم عمر خیام، عضو آن شورا بوده است. این تقویم جشن

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۲۰۱

نوروزی را در جای دقیقش قرار داد، در لحظه‌ای که به هنگام چرخش زمین به دور خود و به دور خورشید، رودرویی چهره نیمکره جنوبی با موقع خورشید و رودرویی چهره نیمکره شمالی زمین با موقع خورشید متحول می‌شود. زبان فارسی، در نتیجه جنبش فرهنگی گسترده‌ای که با خلق شاهنامه فردوسی به اوج خود رسیده بود، دوباره‌سازی شد.

گرچه هلاکو خان مغول نوه چنگیزخان به توصیه وزیر باتدبیرش خواجه نصیر طوسی، [۴۳] با کشتن خلیفه عباسی در سال ۶۳۷ هجری شمسی (۱۲۵۸م) نقطه پایان بر خلافت عربی در فلات ایران نهاد. پایان گرفتن اقتدار ترکان و دستیابی ایرانیان به استقلال جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و هویتی تا سال ۸۸۰ هجری شمسی (۱۵۰۱م) به تأخیر افتاد. سالی که نابغه شانزده‌ساله، اسماعیل فرزند حیدر و نوه شیخ صفی‌الدین و شیخ جنید، از نوادگان امام علی بن موسی الرضا(ع)، مشترک‌المنافع حکومت فدراتیو بزرگ ایران نو را بنیاد نهاد و برای نخستین بار در تاریخ اسلامی ایران، خود را شاهنشاه نامید. با این کار، دو جنبه ملوکوتی و سیاسی حکومت در ایران را بار دیگر درهم آمیخت. [۴۴] به این ترتیب، پس از نه قرن حکومت عربی و ترکی در فلات ایران، برای نخستین بار در تاریخ اسلامی این سرزمین کشور ایران دوباره زاده شد، حکومتی ایرانی در ایران بناشد و ایرانی بودن براساس ریشه‌های تمدن و هویت ایرانی پای گرفت. این نابغه کم‌مانند که در سیزده سالگی، پیشاپیش ارتشی ده‌هزار نفری از مردان اهل خرد و عرفان درخشید، خاور زمین را خیره کره و در شانزده سالگی کشور و هویت ایرانی را از دل تاریخ بیرون آورد و به آن واقعیتی جغرافیایی داد و ایران جغرافیایی را واقعیتی سیاسی بخشید. سنی که در آن شاه اسماعیل خود راشاهنشاه خواند، سن اسرارآمیزی است که در ژرفای عرفان ایرانی سن انسان کمال یافته یا «آدم قدیم» شناخته می‌شود. پس از فتح تبریز در سال ۸۸۰ هجری شمسی (۱۵۰۱م) شاه اسماعیل چنین سرود که:

من امروز از آسمان به زمین فرود آمدم [۴۵] منم سرور و شاهنشاه. بدان به حقیقت که منم فرزند حیدر. [۴۶] منم فریدون، [۴۷] منم خسرو، [۴۸] منم

جمشید [۴۹] و منم ضحاک، [۵۰] منم رستم پسر زال، [۵۱] منم اسکندر، [۵۲] سز اناالحق خفته است در این سینه من، [۵۳] چون منم حقیقت مطلق و حقیقت آن باشد که من به سرانجام رسانم. [۵۴]

با این سرود بود که شاه اسماعیل پادشاهی مستقل ایرانی خود را در ایران اعلام کرد و دوباره پیدایی ایران یکپارچه و مستقل را واقعیت بخشید. در دوران کشورداری صفوی (۱۱۰۱-۸۸۰ هـ ش برابر با ۱۷۲۲-۱۵۰۱ م)، ایران هویت فرهنگی و سیاسی متمایز و استقلال سیاسی کامل خود را به دست آورد. شاه اسماعیل، در پیشاپیش جنبش شیعی تازه‌ای که از اردبیل سرچشمه گرفته بود، به قدرت رسید و در تبریز از سکوی حکومت ایران بالا رفت. وی اسلام شیعی دوازده‌امامی را مذهب رسمی ایران اعلام کرد. این مانور ژئوپلیتیک به موقع و کم‌نظیر، امپراتوری سنی ترکان عثمانی را خلع سلاح کرد. گسترش امپراتوری عثمانی در خاور براساس این فلسفه که فرزندان عثمان خلفای اسلامند و حق حکومت بر همهٔ مسلمانان را دارند، دوباره ایران را در معرض حکومت بیگانگان قرار می‌داد. اعلام تشیع به عنوان مذهبی رسمی ایران، دیوار استواری در برابر این فلسفه پدید آورد و حرکت آل عثمان را به طرف شرق و تسلط بر نیمهٔ خاوری جهان اسلام متوقف کرد. این دوباره پیدایی جغرافیایی - سیاسی و هویتی ایران در حقیقت رنسانس دوم ایران بود، ژئوپلیتیک شیعه را در اوج اثرگذاری‌های ممکن به جلوه درآورد و از دید این پژوهش جغرافیایی سیاسی، زندگی دوبارهٔ ایران نام می‌گیرد.

یادداشت‌ها

۱. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به پیروز مجتهدزاده، مرز در بینش سیاسی و شیوهٔ حکومتی ایران باستان، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نوزدهم، شمارهٔ یازدهم و دوازدهم (۲۱۶-۲۱۵)، تهران، مرداد و شهریور ۱۳۴۸، صص ۱۵-۴.

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۲۰۳

۲. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به پیروز مجتهدزاده، نگاهی به گذران تکاملی حکومت و مرز در ایران، ره‌آورد، شماره ۴۷، لس‌آنجلس، ۱۹۹۸، صص ۱۴۶-۱۷۱.

۳. از گفته‌های پروفیسور عزت‌الله نگهبان و پروفیسور ریچارد فرای Richard Frie در سمینار هویت ایرانی در پایان قرن بیستم، برگزارشده از سوی پیروز مجتهدزاده و نرگس فرزاد، دانشگاه لندن، ۲۶ و ۲۷ فروردین ۱۳۷۷.

4. Pio Fillipani-Ronconi, *The tradition of Sacred Kingship in Iran*, in George Lenczowski ed. *Iran Under the Pahlavis*, Hoover Institution, 1978, p. 78.

۵. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به پیروز مجتهدزاده، منطقه خلیج فارس در نظام دگرگون‌شونده جهانی و مفهوم منطقه در ژئوپلیتیک، ره‌آورد، شماره ۲۹، مورخ ۱۳۷۱.

۶. اصطلاح شاهنشاه در تاریخ تمدن ایرانی، دارای دو جنبه سیاسی و ملکوتی است که ریشه در آیین کهن میترا و دین مزدا دارد. از سوی دیگر، در تاریخ سیاسی ایران عنوان شاهنشاه از آن کسی بوده است که در نظام فدراتیو هخامنشی، پارتی و ساسانی بر شاهان محلی شاهی داشته است. در ژرفای آیین مهر، شاه به معنی برتر مردان است و شاهنشاه برترین برتران را گویند. براساس این آیین، هر انسان (ایرانی) وظیفه دارد تا خود را پیروانند تا به مقام شاهی (برتری مردان) رسد. این مفهوم همراه با مفاهیم دیگر آیین مهر به آنچه امروز «عرفان ایرانی» خوانده می‌شود رخنه کرده و ایرانیان عارفان برجسته‌ای را در درازای تاریخ اسلامی شاه خوانده‌اند، همانند شاه نعمت‌الله ولی و شاه صفی. آن را که در این آیین برتر از همه ابرمردان باشد، شاهنشاه خوانده می‌شود. هنگامی که شاه اسماعیل صفوی در شانزده سالگی و پس از فتح تبریز خود را شاهنشاه خواند، هر دو جنبه ملکوتی و سیاسی حکومت ایرانی را در نظر داشت.

۷. افزودن یهودیان باستان به جمع دشمنان ایران شاید گمان درستی نباشد.

8. J. H. Iff, *Persian and the Ancient World*, in A. J. Arberry ed.,

The Legacy of Persia, Oxford, Clarendon, 1953, pp. 1-39.

9. L. Lockhart, *Persia as Seen in the West*, in A. J. Arberry ed., *The Legacy of Persia*, Oxford, Clarendon 1953, p. 326.

۱۰. همان.

۱۱. کاظم ودیعی، مقدمه‌ای بر جغرافیای انسانی ایران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۳، صص ۱۶-۱۵۹.

12. Peter Iouis Templeton, *The Persian Prince*, The Persian Prince Publication, London 1979, p. 14.

13. Fillipani-Roconi, 1978, pp. 51-83.

14. Templeton, 1979, p. 15.

۱۵. متن این فرمان یا منشور به زبان آکادی و به گونه استوانه‌ای است که هم اکنون در موزه بریتانیا حفظ می‌شود.

۱۶. اشاره به تقسیمات کشوری در سراسر مشترک‌المنافع هخامنشی به چهار کشور بزرگ که هر یک به کشورهای کوچک‌تر تقسیم می‌شد.

17. Templeton 1979, p. 15.

18. Mojtahed-Zadeh, Pirouz, 1974: *New Studies on the Royal Road*, translation from Victor W. Von Hagen's article in the *Geographical Magazine* of June 1974, as appeared in monthly *Daneshmand (Scientist)* of Tehran, Vol. 11, No. 11 (Series No. 131), September.

۱۹. یک صفحه برنزی یا از هر فلز دیگری را در فارسی جام خوانده می‌شود. همچنین کاسه‌ای فلزین یا بلورین را جام گویند. از سوی دیگر، شاهنامه فردوسی از جمشید شاه افسانه‌ای، بنیادگذار ایران، یاد می‌کند که جام جهان‌نما داشت. از همین مفهوم myth گوی بلورین یا گوی طالع‌بینی در همه فرهنگ‌های هند و اروپایی آمده است. براین اساس نگارنده باور دارد که جمشیدشاه افسانه‌ای کسی جز داریوش شاه هخامنشی، دارنده جامی از نقشه جاده شاهنشاهی و جهان

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۲۰۵

متمدن آن روزگاران نبوده است. دلایل دیگری این باور را توان می‌بخشد که شرح آن در این نوشته نمی‌گنجد.

۲۰. پیش از آن، بابلیان شکل‌هایی کلی از برداشت خود از اشکال جغرافیایی جهان برجای گذاردند.

۲۱. برای آشنایی بیشتر با این‌گونه مباحث در تاریخ تمدن ایران باستان، نگاه کنید به کتاب پژوهشی، مستند و پراهمیت میراث پارس (The Legacy of Persia) تهیه شده از سوی هشت تن از تاریخ‌شناسان نامدار باخترزمین به ویراستاری پروفسور آربری A. J. Arberry استاد دانشگاه کمبریج، چاپ دانشگاه آکسفورد، سال ۱۹۵۳.

۲۲. بنگرید به پیروز مجتهدزاده، شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، انتشارات عطایی، تهران ۱۳۴۹، ص ۳۱.

23. E. A. Walis, *A History of Egypt*. London, 1902, p. 64.

24. R. H. Major, *India in the Fifteenth Century*, London 1856, p. 15.

۲۵. شاهنامه فردوسی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۴، جلد سوم، ص ۳۳۰.
۲۶. پروفسور ژان گاتمن (Jean Gottmann) در یادداشت جداگانه‌ای به تاریخ ۱۹ مه ۱۹۹۳ به نگارنده، نقل قول از نامه‌های خصوصی یادشده‌اش را مجاز ساخت.

27. Pio Fillipani-Ronconi, op. cit., pp. 51-2.

28. Pirouz Mojtahed-Zadeh, *The Amirs of the Borderlands and Eastern Iranian Borders*, Urosevic Research Foundation Publication, London, 1996, p. 2.

۲۹. بنگرید به پیروز مجتهدزاده، مرز در بینش سیاسی و شیوه حکومتی ایران باستان، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نوزدهم، شماره ۱۱ و ۱۲ (شماره ۲۱-۲۱۶)، مرداد و شهریور ۱۳۸۴، صص ۴-۱۵.

۳۰. شاهنامه فردوسی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۹۸۵، جلد سوم، ص ۳۹۴.

۳۱. برای آشنایی بیشتر با این موارد نگاه کنید به بخش مربوط به مرز در فصل پنجم این کتاب.

32. Georgina Hermann, *The Iranian Revival, of The Making of the Past* series, projected by Elsevier International Projects, Oxford 1977, p. 122.

۳۳. مقدسی، معروف به البشاری، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ دوم، لندن، ۱۹۰۶، ص ۸.

۲۴. عبدالحسین زرّین کوب، تاریخ مردم ایران، تهران، ۱۳۶۸، انتشارات امیرکبیر، ص ۴۵.

۳۵. ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، چاپ ششم، جلد یکم، صص ۱۶۶-۱۶۵.

36. Talbot Rice, *Persia and Byzantium*, in A. J. Arberry ed. *The Legacy of Persia*, Oxford, Clarendon, 1953, p. 41.

37. R. Levy, *Persia and the Arabs*, in A. J. Arberry ed. *The Legacy of Persia*, op. cit., p. 74.

۳۸. همان.

۳۹. برای آشنایی بیشتر با این مبحث، بنگرید به پیروز مجتهدزاده، شهرستان نور، چاپ صبح امروز، تهران، ۱۳۵۲.

۴۰. در پیشگفتاری بر این نظریه، دیوید میترا نی می نویسد: «در جایی میان دو دریای بالتیک و آدریاتیک، پیوسته پرده‌ای وجود داشته است. این پرده، گاه پرده سیاست‌ها بوده یا پرده آرمان‌ها و باورهای مذهبی، سرزمینی شگفت‌آور با چیزی از جادوگری سیاسی در آن. این برداشت از آنجا پا می‌گیرد که چند جنبش سیاسی و اجتماعی که بدان رسیدند، نابود شدند. رومیان کوشیدند پیرامون جنونی آن را دور زنند، ولی پس از تلاش فراوان پای پس نهادند. ترکان در اوج اقتدار خود به این خط رسیدند، ولی نتوانستند از آن بگذرند. جویبار آتشین پروتستانیزم باختری به آن سوی این پرده رخنه نکرد و کلیسای خاوری در پشت

پیدایش ایران و قوام یافتن نام این کشور □ ۲۰۷

آن ماند. حتی در روزگار توسعه اقتصادی نزدیک تر به ما، انقلاب صنعتی از آن عبور نکرد...».

David Mitrani, *Evolution of the Middle Zone*, *Annals of American Political and Social Science*, September 1950.

41. Pio Fillipani-Roconi, op cit., p. 57.

42. Pio Fillipani-Roconi, op. cit., p. 78.

۴۳. خواجه نصیر طوسی، یکی از پراهمیت ترین اندرزنامه های پس از اسلام ایران را به زبان فارسی و زیر عنوان اخلاق ناصری نوشت. این سیاستمدار دانشمند توانست با تدبیری کم نظیر نقطه پایان بر خلافت عربی بغداد و خشونت حکومت مغولی را در ایران نرم سازد، چنان که مغولان به زودی ایرانی شدند و ایرانی بودن را رونق دادند.

۴۴. برای آشنایی بیشتر با این بحث بنگرید به نوشته فیلیپانی رنکنی در این زمینه (مرجع شماره ۴).

۴۵. شاه اسماعیل در اینجا به جنبه ملکوتی حکومت در ایران اشاره دارد.

۴۶. اشاره به نام «حیدر» در اینجا دو جنبه دارد: حیدر نام پدر شاه اسماعیل بود و از نام های مقدسی است برای علی ابن ابی طالب (ع)، (خلیفه چهارم مسلمانان)، امام نخستین شیعیان و قهرمان حق و دادگری نزد ایرانیان.

۴۷. فریدون، پادشاه افسانه ای که برابر افسانه های ایرانی که در شاهنامه نیز تکرار شده است، در پشت کوه های مازندران خوابیده است و روزی بیدار خواهد شد که جهان پر از ستم و بیدادگری باشد و او بیدادگری را براندازد. شاه اسماعیل در اینجا خود را فریدون بیدار شده می خواند.

۴۸. منظور از خسرو در اینجا خسرو انوشیروان ساسانی است که با دادگری شهره است و دادگر شناخته می شود.

۴۹. جمشید در اینجا جمشید شاه افسانه ای (داریوش هخامنشی) در آیین ایرانی است که آغازگر حکومت در ایران شناخته می شود.

۵۰. ضحاک در افسانه های ایرانی، مقابل جمشید یا فریدون قرار می گیرد.

۵۱. رستم در افسانه‌های ایرانی نیرومندترین انسان است.
۵۲. اسکندر در اینجا اسکندر مقدونی، فاتح و فتح‌شده ایران، خیره‌کننده همه نسل‌های ایرانی است.
۵۳. «اناالحق» فریادی بود که منصور حلاج در برابر خلافت بغداد سر می‌داد. او انسان را حقیقت مطلق می‌شمرد.
۵۴. اصل این رجزخوانی بی‌مانند از سوی پروفیسور فیلیپانی رنکنی ایتالیایی به انگلیسی درآمده و از سوی نگارنده به فارسی برگردانده شد.

فصل پنجم

دادگری فلسفه حکومت ایرانی است

آغاز سخن

شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی (متوفی ۱۰۲۰م) به‌عنوان تنها مرجع موجود در ادبیات تاریخ به زبان فارسی که از تاریخ قبل از اسلام ایرن و مناسباتش با دیگر موجودیت‌های سیاسی دنیای کهن سخن می‌گوید مورد ستایش فراوان است، ولی تا این تاریخ توجه اندکی شده است به شیوهٔ مطالعهٔ شاهنامه دربارهٔ روابط سیاسی کشورها در رابطه با سازماندهی فضای سیاسی دنیای کهن. شاهنامه که در دیدهٔ عام به‌عنوان اثری ادبی حماسی دربارهٔ تاریخ باستانی ایران، به‌ویژه تاریخ دوران ساسانی (۶۵۱-۲۲۴) شناخته می‌شود، توضیح مفصلی از چگونگی پیدایش و توسعهٔ «حکومت یا کشور» در ایران باستان به‌دست می‌دهد. این اثر با دقت تشریح می‌کند که ایدهٔ ساختار عمودی حکومت در ایران باستان چگونه پدیدار آمده و با تعیین مرزهای مشخص شده‌ای پایداری یافته و بر پیدایش و توسعهٔ ایده‌هایی چون حکومت، سرزمین، مرز و دموکراسی در باخترزمین اثر گذارده است. توصیفی که فردوسی از جغرافیای سیاسی دنیای کهن به‌دست می‌دهد با مفاهیم جغرافیای سیاسی که در اروپای پس از وستفالی

رشد کرده است، شباهت زیادی دارد. ولی آیا ممکن است وی که هزار سال جلوتر از این، خیلی جلوتر از قرارداد ۱۶۴۸ و استفالی می‌زیسته است، این مفاهیم را از اروپای مدرن آموخته باشد؟ یا حقیقت این است که آنچه فردوسی دربارهٔ تکامل تدریجی اندیشه‌های سیاسی و جغرافیای سیاسی در ایران باستان گفته است بر اروپای قرون وسطی تأثیر گذاشته است. آشکار است که برای یافتن پاسخ این پرسش، موضوع را می‌توان با یاری‌گرفتن از تجزیه و تحلیل‌های علمی مسائل دنیای کهن توسط دانشمندان صاحب نام امروز مورد بررسی و مطالعهٔ بیشتری قرار داد.

حکومت و مرز

در حالی که مفهوم «سرحد» به‌عنوان نوار پهناوری از برخورد میان دو حکومت [۱] در قرون پیش از دوران مدرن وجود داشت، شماری از جغرافیادانان سیاسی امروز به‌گونه‌ای با این بحث برخورد دارند که گویی «مرز» مفهومی است نوین که در قرون اخیر به‌وجود آمد. در اقتباسی از گرایش برخی از نوشته‌ها در علوم سیاسی بسیاری از جغرافیادانان سیاسی عصر حاضر مفهوم حکومت همراه با مفهوم وابسته بدان، یعنی مرز را حاصل قرارداد صلح ۱۶۴۸ و استفالی می‌دانند. [۲] به‌هرحال این مسأله مورد پذیرش همگان است که نیاز به تعیین خطوط مشخص جداکنندهٔ دو کشور و نقاط تماس میان آنها حاصل پیدایش حکومت ملتی^۱ (حکومتی که براساس موجودیت ملت به‌وجود آمده و مشروعیت می‌یابد) در اقتصاد جهانی قرن نوزدهم است. این پدیدهٔ نو، آن‌گونه که پیتربیلور (۱۹۸۹: ۴۶-۱۴۴) و دیگران می‌گویند، دستاورد غیرقابل اجتناب گسترش امپریالیزم جهان‌گرا در دوران‌های جلوتر و نظام اقتصادی جهانی و سیستم ارتباطی نهفته در آن بوده است.

مفهوم حکومت یا کشور و مرز، به‌گمان می‌آید که مفاهیمی کهن‌تر از دوران مدرن هستند. چنان‌که مرز در رابطه با موجودیت یک نظام کشوری موجودیت

1. nation state

می‌یابد و مشروعیت آن وابسته به عادی بودن ایده قدیمی. سرزمین است که کشور، سرزمینی سیاسی است و اشکال حکومت حاکم بر سرزمین باید بازگوینده اشکال ساختار سیاسی ملت باشد. [۳] در اینکه مفهوم نوین حکومت و سرزمین در اروپای دوران مدرن گسترش یافت تردیدی اندکی وجود دارد، با این حال، نادیده انگاشتن این حقیقت دشوار است که این مفاهیم ریشه در دوران‌های پیش از پدیدارآمدن اروپای دوران حکومت ملی دارند. آثاری در دست است گویای اینکه تمدن‌های کهن با مفهوم حکومت، در ارتباط با جنبه‌های سرزمینی و پیرامونی آن و در ارتباط با مفاهیم کنونی مرز، آشنایی داشتند. دیوار چین، دیوار هادرین^۱ در بریتانیای امپراتوری روم و سد سکندر در شمال خاوری ایران [۴] ممکن است درحقیقت بخشی از منطقه گسترده‌تر برخوردار (سرحد) در دنیای کهن به حساب می‌آمدند (تیلور: همان). با این حال این واقعیت، غیرقابل اجتناب است که حتی در آن مقام، این دیوارها نماینده مفهوم خطی در فضا بودند که برای جداکردن مفهوم ما از آنها ترسیم شدند و این حقیقت همانی است که اصل زیربنایی مفهوم مرز را شکل می‌دهد. آثار باستانی فاش می‌کنند که مفاهیم زیربنایی حکومت، سرزمین و مرز در رابطه‌ای هماننداشکال امروزی این مفاهیم در متون ایران باستان وجود داشته است. همچنین، این احتمال وجود دارد که با توجه به تعامل خصومت‌بار یا صلح‌آمیز میان ایران و روم، این مفاهیم باستانی ایرانی بر تمدن روم باستان اثرگذارده است. آمیخته‌ای از تمدن یونانی - رومی و تمدن ایرانی بر شکل‌گیری آنچه که از دید فرهنگی امروز باختر شناخته می‌شود، اثربخشی فراوانی داشته است. با توجه به گستره اثرگذاری متقابل میان تمدن یونانی - رومی و تمدن ایرانی، تردید اندکی در گفته ژان گاتمن در نامه‌اش به این مؤلف (۱۹۸۷) باقی می‌ماند که ایران (باستان) به بخش باختر جهان بشری تعلق داشته است.

ایران می‌بایستی به بخش باختری (غرب) جهان بشری تعلق داشته و من گمان دارم که این همان چیزی بود که اسکندر کبیر مقدونی شاگرد ارستو، که

به همان مناسبت در راستای سنت بزرگ فلسفی غرب قرار داشت، در ایران یافت و تا آن اندازه توجه وی را جلب کرد که تصمیم گرفت یک ساختار چندملیتی هنجار را میان ایرانیان و یونانیان در درون امپراتوری بزرگی شکل دهد که او پدید می‌آورد. [۵]

تأیید این نظر در متون تاریخی این‌گونه آمده است که به‌هنگام فتح ایران، اسکندر کبیر مقدونی در تخت جمشید ادعا کرد که او جانشین برحق داریوش سوم است. فردوسی (۱۰۲۰م) شاعر حماسه‌سرای مشهور از این رویداد در شاهنامه خود چنین می‌گوید: پس از گشایش ایران، اسکندر نامه‌ای به نخبگان و برجستگان جامعه نوشته و از اینکه دارا (داریوش سوم)، پادشاه آنان را نابود کرد، از آنان پوزش خواسته و ادعا نمود: «اگر دارا نیست من اینجا هستم و ایرانی همانی است که از آغاز بوده است». وی ساختار سیاسی موجود دوران هخامنشی را حفظ کرد و در امپراتوری نوین خود به اجرا گذارد. این ساختار در دوران جانشینان اسکندر دستخوش دگرگونی‌هایی شد. وی همچنین اعلام کرد که دادگری آرمانی است که به‌دست آوردنش هدف مأموریت او در ایران خواهد بود: [۶]

بدانید که امروز دارا منم	گر او شد نهران آشکارا منم
همان است ایران که بود از نخست	بباشید شادان دل و تندرست
جز از نیکنامی و فرهنگ و داد	ز رفتار گیتی مگیرید یاد

قرن‌ها بعد، در دوران ساسانی (۲۲۴ تا ۶۵۱م) مفاهیم به‌هم پیوسته حکومت، سرزمین و مرز تا آن اندازه پرورده شد که با اشکال مدرن این مفاهیم در چارچوب نظام جهانی حکومت‌های ملتی، همگنی فراوانی پیدا کرد. به‌رحال برای بررسی این مفاهیم باستانی ایرانی، بررسی تاریخی روند شکل‌گیری جغرافیای سیاسی ایران ضرورت دارد.

حکومت، سرزمین و مرز در ایران باستان
اگرچه هخامنشیان جنگ آفریدند و سرزمین‌ها را گشودند ولی در برخورد

عمومی با مفهوم حکومت و سرزمین و در سازمان دادن سیاسی فضا، بیشتر به عوامل فرهنگی گرایش داشتند تا به مفهوم خشک سرزمین فیزیکی. واقعیت سیاسی دادن به ساتراپی‌های گوناگون در راستای خطوط جداکننده فرهنگ‌ها و اقوام صورت می‌گرفت. دانشمندان برجسته‌ای چون ویل دورانت (ترجمه ۱۹۸۸: ۴۴) و پیو فیلیپپانی رنکنی (۱۹۷۸: ۶۷) پدیده یا مفهوم حکومت را یک اختراع ایرانی می‌دانند که بعدها توسط رومیان به دنیای باختر رسید. پژوهشگر برجسته ایرانی حمید نیرنوری، به نقل از نوشته‌های تی. آر. گلوور^۱ درباره تمدن ایرانی می‌نویسد: [۷]

ایرانیان ایده‌های تازه‌ای پیش روی بشر گذاردند ایده‌هایی درباره دولت خوب (حکومت مردمی) در نهایت یکپارچگی و اتحاد توأم با حداکثر ممکن از آزادی برای توسعه یافتن سیاسی گروهی و فردی در یک سازمان سیاسی بسیار بزرگ.

تاریخ و جغرافیایانویسان یونان باستان همچون هرودت (۴۲۵ تا ۴۸۴ ق.م) و گزنفون (۳۵۵ تا ۴۳۰ ق.م) تأیید دارند که هخامنشیان (۳۳۰ تا ۵۵۹ ق.م) حکومتی فدرال مانند یا مشترک‌المنافع پهناور از ملت‌های خودمختار پدیدار آوردند. مؤسس این ساختار، کوروش بزرگ (۵۲۹ تا ۵۵۹ ق.م) و جانشینانش این مشترک‌المنافع نوین را گسترش فراوانی دادند و آن را به ساتراپی‌های فراوانی (گاه سی تا چهل ساتراپی) تقسیم کردند که هریک از سوی یک ساتراپ یا یک خسترپاون یا یک پادشاهی محلی اداره می‌شد. این مشترک‌المنافع جهان‌گرا دربرگیرنده همه سرزمین‌هایی واقع شده میان ماورای جیحون و سند تا ماورای قفقاز و جایی که امروز مولداوی خوانده می‌شود، ماورای اردن و سوریه و از مقدونیه و قبرس تا مصر و لیبی. این یک سازمان سیاسی بود در ابعادی جهانی به پادشاهی یک شاهنشاه (شاه شاهان) و به همین روی می‌تواند نظام شاهنشاهی عنوان گیرد. شاه شاهان در آن نظام حکومتی قانون‌ساز نبود بلکه مدافع دین‌ها و قانون‌های همگان در آن فدراسیون بود. [۸] فراتر، در نظام

حکومتی که هخامنشیان آفریدند و از سوی تی. آر گلوور، دولت خوب یا حکومت مردمی تعریف شده و همهٔ مردمان در آن براساس فرمانی که کوروش در بابل صادر کرد [۹] باهم برابر بودند. گروه‌های قومی و فرهنگی در پی‌گیری دین، زبان و اقتصاد خود تا حدود زیادی از استقلال و آزادی برخوردار بودند. برای احترام به استقلال سیاسی و فرهنگی مردمان گوناگون فدراسیون بود که شاه شاهان خود را به دین ویژه‌ی نمی خواند. در نتیجه، مردم سرزمین‌های فتح‌شده آزاد بودند که دین‌ها، قوانین و سنت‌های خود را حفظ کنند. به‌هنگام ورود به بابل، برای مثال، کوروش بزرگ هزاران یهودی را در آنجا به اسارت یافت. واکنش او در این بود که آنان را آزاد کند و به سرزمین محل نیایش خود بازگرداند. وی همراه یهودیان نرفت که اورشلیم (بیت‌المقدس = قدس) را فتح‌کند. ولی احترام او به آزادی دینی آنان وفاداری یهودیان نسبت به ایرانیان را تضمین کرد. وی پیامبر یهودیان شد و آنان داوطلبانه عضویت فدراسیون ایرانی را پذیرا شدند. وی ساختن معبد یهودیان را در اورشلیم فرمان داد و آنان این کار او را واقعیت یافتن پیش‌بینی اشعیا نبی خواندند، آنجا که در آیهٔ chapter xlv می‌گوید: [۱۰]

من پروردگار شما هستم... که از کوروش می‌گویم، او شبان من است و خواستهٔ مرا در زمین به‌جای خواهد آورد، حتی به اورشلیم گوید که تو ساخته خواهی شد و به معبد که سنگ زیربنای تو گذارده خواهد شد.

بسیار کسان سخت کوشیده‌اند تا چهره‌ای منفی به این کهن‌ترین نمونهٔ حکومت فدراتیو یا دولت خوب دهند. بهترین مطلبی که برخی ملاحظات حزبی دورانی کنونی – همانند حزب بعث پیشین عراق – توانستند تبلیغ کنند این بوده است که کوروش را با یک پادشاه جنگجو برابر دانسته که از صهیونیست‌ها (یهودیان اسیر در بابل) حمایت کرده است. آنان کورش را به‌خاطر جنگیدن با ملل مختلف سرزنش می‌کنند، با این هدف که وانمود سازند که حکومت هخامنشی به زور اسلحه تشکیل شد. این انتقادات حاصل تلاش آشکاری است در راه کشاندن شخصیتی تاریخی به محاکمه براساس مصالح سیاسی امروز. بابل یک کشور عربی نبود، بلکه وارث تمدن آکادی بود، حضور اولیهٔ اعراب در

بین‌النهرین برای نخستین بار هنگامی واقعیت یافت که به گفته جغرافیا و تاریخ‌نویسان عرب همچون مسعودی (۱۹۷۷) و مقدسی (۱۹۰۶)، حکومت ساسانی دولت حیره را تأسیس کرد. همین جغرافیا و تاریخ‌نویسان دنیای کهن گفته‌اند که اسکان اعراب در جنوب بین‌النهرین پس از پیدایش اسلام فزونی گرفت و سرانجام اینکه یهودیان اسیر در بابل ۲۵۰۰ سال پیش را با صهیونیزم که پدیده‌ای است مربوط به قرن بیستم، مناسبتی نیست. فراتر، جنگ همیشه پدیده‌ای همزاد با رفتار سیاسی بشر بوده است و حتی پیامبران را نیز از آن گریز نبوده است. حتی در عصر مدرنیته که جنگ به‌عنوان پدیده‌ای خلاف اخلاق در رفتار بشر مورد نفرت قرار دارد، هستند اخلاقیونی که از جنگ عادلانه دفاع می‌کنند. بابل یک تمدن آکادی بود تحت حکومت ستمگر. به این ترتیب، جنگ کورش علیه بابل می‌توان به آسانی جنگ عادلانه توصیف شود.

از سوی دیگر آگاهی ما از ایران هخامنشی و نقش آن در جهان باستان در حاله‌ای از ابهام قرار داد و دانستنی‌های ما با همه‌اندکی و پراکنده‌بودنش، از منابع بیگانگانی آمده است [۱۱] که پیوسته با ایران در جنگ بوده‌اند. حقیقتاً جای تأسف دارد که ما آثار نوشته تاریخی در دست نداریم که ما را با جزئیات جنگ‌ها و برخوردهای سیاسی مربوط به ایران باستان آشنا ساخته و یا ساختار اجتماعی و وضعیت دینی و شرایط مربوط به مقام زن و مرد و همچنین تفاوت میان افراد و گروه‌های انسانی را مورد تحلیلی عالمانه قرار دهد. آنچه ما می‌دانیم این است که فرمانی که کوروش در بابل صادر کرد سخن از آزادی و برابری برای همه داشته است از جمله برای یهودیان و بابلیان و به‌خاطر همین سیاست روشن‌بینانه بود که وی در ادبیات دینی باخت‌زمین و اسلام تا این اندازه مورد ستایش قرار گرفته است. همچنین به‌خاطر همین سیاست روشن‌اندیشانه پادشاه هخامنشی بود که وفاداری داوطلبانه ملل زیادی را جلب کرد، از جمله مردمان شهرهای ایونی، [۱۲] قبرس و اورشلیم (قدس در اسلام) که به آن فدراسیون پیوستند و اینکه به غیر از زور اسلحه باید عامل جلب‌کننده دیگری در آن نظام حکومتی فدرال وجود می‌داشته که سبب پیوستن داوطلبانه آنان به آن نظام حکومتی شد.

دادگری سنگ زیربنای نظام حکومتی ایرانی

باتوجه به اینکه دادگری (عدل) سنگ زیربنای فلسفه سیاسی در ایران باستان بوده است، درک این احتمال که سازمان‌دهی ایرانی فضای سیاسی بر تکامل تدریجی مفهوم دموکراسی در باخترزمین مؤثر بوده است چندان دشوار نخواهد بود. هستند آنان که باور دارند هنگامی که کورش بزرگ حکومت فدرال چندملتی را در چارچوبی ساخت که بعدها نام امپراتوری پارس [۱۳] را به خود گرفت، تحمل، کردار نیک و خوشبختی برای مردمان را به دلیل نبوغ ذاتی خود اختراع نکرد، بلکه او از یک سنت ریشه‌دار و کهن در زمینه رفتار پادشاهان پیروی می‌کرد. او سنت حکومت خوب متکی بر دادگری، تحمل دیگران و احترام به باورهای دینی مردمان را از مادها به ارث برد. دودمانی که پادشاهش، دیاکوس همه ایرانیان را در چارچوب یک ملت قرار داد. [۱۴] با این حال شواهد به دست آمده گویای آن است که دادگری زیربنای اصلی دولت خوب^۱ یا حکومت مردمی در سازمان حکومتی ایران باستان محسوب می‌شد چنانکه پادشاه هخامنشی به‌هنگام گشودن بابل در سال ۲۳۹ پیش از میلاد فرمان به آزادی و برابری داد. این سنت از سوی همه جانشینان کوروش در تاریخ پیش از اسلام ایران رعایت شد. برابر سنگ‌نوشته‌هایی که در نقش رستم واقع در باختر ایران برجای مانده است، داریوش اول معروف به بزرگ (۵۲۱-۴۸۵ ق.م) سازمان فضایی کشور را در سی ساتراپی تنظیم کرد که هر یک در حاکمیت یک پادشاه قرار داشته و توسط یک ساتراپ، به نمایندگی از سوی حکومت مرکزی، اداره می‌شد. او فرماندهانی برای ارتش تعیین کرده و وزیرانی را برای اداره امور در نظر گرفت. وی میزان مالیات هر ساتراپی را مشخص نمود و مأمورانی را برای جمع‌آوری مالیات گمارد همچنین بازرسانی را به نام چشم و گوش پادشاه برای رسیدگی به چگونگی گردش امور روانه ساتراپی‌ها کرد. وی سکه‌های زرین به نام دریک و سیمین به نام زیگلو ضرب کرد تا مبادلات بازرگانی فدراسیون را رونق بخشد. [۱۵] جاده شاهنشاهی را در ۲۷۰۰ کیلومتر از شوش (سوزا) در شمال

1. good government

باختری خلیج فارس تا سارد (ساردیس) کنار دریای اژه با شعباتی به تخت جمشید و دیگر مراکز سیاسی و بازرگانی بنا کرد. [۱۶] او فرمان داد تا نقشه این نخستین جاده تأسیس شده در تاریخ بشر روی صفحه‌ای برنزی حک گردد [۱۷] که شاید نخستین نقشه جغرافیایی حاوی جزئیات در تاریخ بشر باشد. وی یک سرویس پستی (چاپار) را سازمان داد که شماری از اسبان و سوارکاران آماده در هر منزلگاه پیام‌ها را به سرعت منتقل می‌کردند و کندن کانالی را در مصر فرمان داد که دریای سرخ را از راه نیل (پیراوا) به مدیترانه وصل می‌کرد. [۱۸]

در سیاست‌های اداری و کشوری، درحالی که آتئیان پی‌گیر دیدگاه ویژه خود از دموکراسی متکی بر شهروندی افراد بودند، هخامنشیان، چنانکه گفته شد سرگرم سامان‌دادن یک نظام حکومتی بودند؛ متکی بر استقلال گروه‌های فرهنگی یا ملیتی. یک نظام فدرالیته که در آن هویت‌های دینی و فرهنگی مردمان برخوردار از زمینه‌های ملی و فرهنگی گوناگون مورد احترام بوده و بدانان حق اداره خودمختار امورشان داده می‌شد. یعنی درحالی که آتن کهن سرگرم بحث در اطراف حق فرد در جامعه بود، ایران کهن سرگرم بحث پیرامون حق گروه‌های دینی و فرهنگی مردمان در نظام حکومتی بود. مردمان از فرهنگ‌ها و دین‌های گوناگون حق حاکمیت خودمختار بر امور خود را داشتند درحالی که هویت فرهنگی و دینی آنان مورد احترام بود. به این ترتیب شایان توجه است که برابری و دادگری در آن نظام حکومتی باستانی عصاره کشورداری شمرده می‌شد. مفهوم دادگری گسترش فراوانی پیدا کرد و اجرای دادگری در عصر ساسانی، در وجود خسرو انوشیروان به اوج رسید. تلقی برخی این است [۱۹] که شاید مفهوم امپراتوری اقتباسی رومی است از نظام شاهنشاهی ایرانی یا بالعکس. بر همین اساس شاید این فرض چندان دشوار نباشد که سنای روم اقتباسی از مهستان (انجمن مهتران) ایرانی بوده است یا بالعکس. به هر حال، شاید پذیرفتنی باشد که فلسفه سیاسی ایران باستان در امر کشورداری در گسترش مفهوم دموکراسی در باخترزمین مؤثر بوده است.

توسعه مفاهیم حکومت و مرز در دوران ساسانی

اشکانیان (۲۴۷ ق.م تا ۲۲۴ م) که جای مقدونیان را در ایران گرفتند، دوگونه خودمختاری در فدرال ایرانی به وجود آوردند، ساتراپی‌های درونی و وابستگی‌های پیرامونی که ۱۸ مورد از آن از خودمختاری بیشتری برخوردار بودند. [۲۰] این نظام ویژه حکومتی در ایران عصر صفوی در قرن ۱۶ میلادی به صورت ایالات و بیگلریگی‌ها تجدید شد.

در حدود سرآغاز تاریخ مسیحی بود که با پیشرفت در مفهوم سرحد و مرز، مفهوم سرزمین در ایران پیشرفت زیادی حاصل کرد. این امر در درجه اول ناشی از مرکزگرایی بیشتری بود که به دلیل تهدیدهای جدیدی صورت گرفت که از سوی رقیبان نیرومند جدیدی چون رومیان در باختر و تورانیان در خاور ایران مطرح شده بود. سازماندهی سیاسی فضا در فدراسیون ساسانی (۲۲۴ تا ۶۵۱ م) شاهد پیشرفت‌هایی بود در مفاهیمی چون حکومت‌های مرزدای درونی و بیرونی، حکومت‌های حایل، ستون‌های مرزی و غیره. در ادبیات باستانی حتی سخن از مرزهای رودخانه‌ای میان ایران و توران در آسیای مرکزی به میان آمده است. [۲۱]

نگاهی به ادبیات فارسی مربوط به جغرافیای تاریخی ایران آشکار می‌سازد که ساسانیان مفهوم سرزمین را پیروزمندانه در چارچوب مفهوم مرز گسترش دادند. آنان سیستم پیشرفته‌ای از سازماندهی فضای سیاسی به وجود آوردند. سردودمان ساسانی در آغاز، شیوه سازماندهی اداری سرزمین در عصر هخامنشی را تجدید کرد ولی قلمرو خود را به بیست کشور خودمختار تقسیم نمود. وی با استخدام وزیرانی چون بزرگمهر حکیم کابینه دولتی را به وجود آورد و آنگاه با ایجاد چهار ارتش مستقل در چهار گوشه فدراسیون، مفهوم باستانی چهار گوشه گیتی را تجدید کرد. وی شورایی مشورتی از برجستگان آفرید و ساختار سیاسی کشور را به هفت طبقه وزیران، روحانیون، قاضیان (داوران) عالی‌رتبه و فرماندهان چهار ارتش شکل داد. [۲۲] خسرو انوشیروان (۵۳۱ تا ۵۷۹ م) که دادگری‌اش مورد ستایش فراوان تاریخ و جغرافیانویسان قرون اولیه اسلامی و عرب است، [۲۳] با قرارداد بیست کشور فدراسیون ایران در چهار

کوست یا پاسکوز، معنی عملی‌تری به مفهوم هخامنشی چهارگوشه گیتی داد. هریک از این کوست‌ها تحت فرمان یک نایب‌الحکومه بود که پاسکوزپان یا پادوسبان خوانده می‌شد و یک اسپهبد فرماندهی ارتش هریک از پاسکوزیان‌ها را برعهده داشت.

فردوسی در شاهنامه خود این چهار کوست را چنین معرفی می‌کند: ۱. کوست خراسان به اضافه قم و اصفهان؛ ۲. کوست آذربادگان (آذربایجان) به اضافه ارمنستان و اردبیل؛ ۳. کوست پارس (جنوب ایران) به اضافه اهواز و سرزمین خزر (به احتمال قوی خوزستان)؛ ۴. کوست عراق به اضافه سرزمین‌های رومی (سوریه و آناتولی). [۲۴]

توسعه مفهوم سرزمین در دوران ساسانی با پیشرفت مفهوم مرز همراه و هم‌گام بوده است. توجه به این حقیقت شایان اهمیت است که واژه مرز و بوم برابر بوده است که فردوسی آن را به دوران وجود داشت حال آنکه واژه فارسی میانه دیگری به‌گونه سامان نیز در همین رابطه وجود داشت که در فارسی کنونی به معنی مرز جداکننده خانه‌ها و زمین‌های کشاورزی از یکدیگر است. هر دو مفهوم مرز و سرحد در دوران ساسانی مورد استفاده عملی بود. درحالی که آنان پادشاهان یا پادوسبانانی را مأمور اداره امور خودمختاری‌ها و وابستگی‌ها می‌کردند، شهرداران یا «شهریگک»‌ها را به اداره امور شهرها می‌گماردند. آنان در باختر فدراسیون ایرانی منطقه‌های سپری به وجود آوردند و در خاور آن خطوط مرزی ترسیم کردند. در باختر، ساسانیان مفهوم «منطقه سرحدی» را سیمایی کاملاً روشن دادند. آنان دو گونه حکومت مرزداری به وجود آوردند، حکومت‌های مرزداری درونی در درون چهار کوست و حکومت‌های مرزداری بیرونی که مشهورترین آن حکومت حیره یا مناذره بود در بین‌النهرین. [۲۵] در شمال باختری خلیج فارس، آنجا که سرحدات دو امپراتوری رومی و ایرانی در قرن پنجم میلادی به هم نزدیکی می‌یافتند، پادشاهی حیره از سوی ساسانیان بر کرانه‌های دجله، نه‌چندان دور از پایتخت ساسانی در تیسفون، به وجود آمد. این حکومت مرزداری که از سوی ایرانیان مورد پشتیبانی مالی و سیاسی بود، نقش

یک حکومت سپری را برای ایران بازی می‌کرد تا فشارهای روم را خنثی سازد. [۲۶] در حرکتی مشابه، رومیان پادشاهی دست‌نشاندهٔ غسان را در منطقه‌ای که اکنون سوریه خوانده می‌شود به وجود آوردند تا همان نقش را برای روم در برابر ایران داشته باشد. [۲۷] فراتر، شایان توجه است که در جریان مبارزاتش علیه حکومت اعراب، ایران نقش یک مانع فرهنگی را در جهان اسلام بازی کرد که برجای ماندنش را در دوران پس از اسلام تضمین نمود. جای دقیق این مانع فرهنگی را می‌توان در پیرامون‌های باختری فلات ایران در بین‌النهرین، در نظر گرفت. نواری پیرامونی که همین نقش را در دوران پیش از اسلام میان امپراتوری‌های ایران و روم داشت. در اینجا نظریهٔ سرزمین میانی^۱ که دیوید میترانی^۲ در جایی در اروپای مرکزی و اطراف دانوب تشخیص داد، با موقعیت جغرافیای یادشدهٔ ایران در این بخش از جهان قابل تطبیق است. [۲۸] این جغرافیا چیرگی کامل فرهنگ‌های دیگر بر فلات ایران را در درازای تاریخ مانع شد.

در جناح خاوری خود ساسانیان با تورانیان رو دررو بودند. همانند رومیان، تورانیان نیز وارد جنگ‌هایی چند با ایرانیان شدند. ولی برخلاف ترتیبات سرحدی سرزمین سپری که ایرانیان در برخورد با رومیان باختر سازمان دادند، دست کم در یک مورد آنان خطوط مرزی مشخصی را میان خود با تورانیان در خاور ترسیم کردند که پس آنگاه پیشرفت بیشتری حاصل کرد. این تفاوت عمل در شرق و غرب ایران باید ناشی از میزان متفاوت فشارهای سیاسی - نظامی بوده باشد که قدرت‌های رقیب در شرق و غرب فدرال ساسانی ایجاد کرده بودند. درحالی که رقابت رومیان با ساسانیان در باختر ایران بیشتر جنبهٔ ژئوپلیتیک داشته است که به تدریج تبدیل به یک بازی ژئوپلیتیک شد همانند بازی بزرگ روس و انگلیس در آسیای مرکزی قرن نوزدهم، رقابت با تورانیان در خاور فدرال بیشتر به گونهٔ تهدید استراتژیک فشرده‌ای درآمد که بروز جنگ‌هایی پی‌درپی را سبب شده و این وضع در جای خود ترسیم خطوط مرزی جداسازندهٔ قلمرو دو قدرت را ضروری نمود.

1. Middle Zone

2. David Mitrani

شایان توجه است که نه تنها ساسانیان سازمان سرزمینی و مرزی هخامنشیان را تجدید کردند، بلکه نام ایرانشهر (کشور ایران) را ابداع نمودند که شاید نخستین نمونه در تاریخ باشد که به جای نسبت دادن یک ملت یا کشور به نام خانواده حاکم، هویت مستقل با نام ویژه‌ای برای کشور تعیین می‌شود. [۲۹] پس از شرح جزئیات گفتگوی بهرام گور با فرستاده سیاسی روم درباره شیوه‌های متفاوت دیپلماسی و کشورداری ایرانی و رومی، فردوسی می‌گوید که وره‌رام چهارم یا بهرام گور (پادشاهی از ۴۲۰ تا ۴۳۸ م) با کسب پیروزی در پایان نبردهایش با تورانیان، دستور داد تا ستون‌هایی مرزی میان ایران و توران ساخته شود. وی تصمیم گرفت رود جیحون (آمودریا) مرز رودخانه‌ای دو کشور باشد. در شرح این رویدادها در شاهنامه خود، فردوسی می‌گوید:

برآورد میلی ز سنگ و ز گچ که کس را ز ایران و ترک و خلیج
نبودی گذر جز به فرمان شاه همان نیز جیحون میانجی به راه

در متن اصلی به جای گچ، گنج آمده است که به گمان نادرست باشد. منظور از خلیج در اینجا مردمان دیگر است. [۳۰] یعنی بهرام فرمان داد تا ستون‌هایی از سنگ و گچ بنا شود تا کسی از ایرانیان و ترکان و دیگران نتوانند از آن بگذرند جز با اجازه شاه و هم او رود جیحون را رابطه (سرحد = مرز رودخانه‌ای) میان ایران و توران قرار داد. این مورد را نمی‌توان به بحث در اطراف مفهوم سرحد محدود کرد، این مورد بی‌تردید تعیین مرز است به مفهوم مدرن واژه.

این فردوسی است که هزار سال پیش تر از این گفت که ششصد سال پیش از او ستون‌هایی مرزی پدیدار آمد که ایرانیان و ترکان و دیگر مردمان اجازه نداشتند از آن بگذرند مگر با نشان دادن اجازه‌نامه‌ای از شاه. این نمونه کاملاً گویایی است از پدیدارآمدن خط مرزی در ایران باستان که با مفاهیم امروزی مرز برابری دارد. جالب‌تر از آن اینکه اجازه‌نامه از شاه برای گذشتن از مرز باید در حکم گذرنامه‌ای از حکومت ساسانی بوده باشد همانند پاسپورت در مفاهیم مدرن.

در جنوب، فدراسیون هخامنشی شامل دو ساتراپی می‌شد، آوال که امروز

درب‌گیرنده کشورهای بحرین، قطر و استان‌های حسا و قطیف در عربستان سعودی کنونی است و ساتراپی که در عصر ساسانیان ماسون نام گرفت. سرزمین‌هایی که امروز درب‌گیرنده امارات متحده عربی و شمال عمان است. نظام کانال‌های آب‌رسانی زیرزمینی قنات که در دوران هخامنشی اختراع شد، در عصر داریوش اول به پس‌کرانه‌های جنوبی خلیج فارس معرفی گردید. [۳۱] شواهدی در دست است که پارتیان (از ۲۵۰ ق.م تا ۲۲۴ م) پیشرفت‌های زیادی در کار دریانوردی داشتند، ولی آثاری در دست نیست که نشان‌دهنده چگونگی برخورد هخامنشیان یا پارتیان با مسأله سرزمین و مرز در آن بخش باشد. برخلاف این ابهام کهن، ساسانیان سرزمین‌های واقع در جنوب خلیج فارس را در دو حکومت یادو ساتراپی سازمان دادند. در نیمه باختری، آنان پادشاهی هگرا آفریدند که درب‌گیرنده آوال باستانی بود، حال آنکه در نیمه خاوری پادشاهی مازون یا ماسون را آفریدند که کشورهای کنونی عمان و امارات متحده عربی را دربر می‌گرفت. [۳۲] پیش از آنکه اعراب در این سرزمین‌ها سکونت گزینند، ایرانیان باستان ساکنان بومی این سرزمین‌ها بودند. مهاجرت اعراب به این سرزمین‌ها از قرن دوم میلادی آغاز گردید. هنگامی که قواذ (قبادیان) در قرن ششم بر ماسون حکمرانی داشتند، اعراب مهاجر توانستند اتحادیه بزرگی به وجود آورند. در رویارویی با این اتحادیه بزرگ ایلی از اعراب مهاجر، حاکمان ایرانی مهاجران را به‌عنوان شهروندان و اهل‌البلاذ به عربی خواندند [۳۳] که به معنی پذیرفتن آنان بود در مجموعه شهروندان برابر با دیگر ایرانیان. ساسانیان میزانی از خودمختاری را نیز در درون ساختار ایلی یادشده بدانان ارزانی کردند. در اینجا یک بار دیگر شاهدیم که نظام حکومتی فدراتیو ایرانی حتی در ساختار درونی یک ساتراپی واقعیت پیدا می‌کند. [۳۴]

سخن واپسین

تردیدی وجود ندارد که آتنیان باستان نخستین مردمان در تمدن باخترزمین بودند که مفهوم دموکراسی را مطرح نمودند. ولی در اجرا، دموکراسی آنان محدود بود

به محدودیت‌های طبقاتی در یک شهر اعمال یک دموکراسی در سطح یک کشور می‌بایستی فتح ایران توسط اسکندر کبیر مقدونی و اقتباسی که او از شیوه ایرانی سازماندهی فضای سیاسی نمود، به تأخیر افتد؛ یعنی سازماندهی فضای سیاسی براساس تقسیم کشور به واحدهای فرهنگی - ملی مردمان در نظامی فدرالیت. تردیدی وجود ندارد که هخامنشیان مفهوم حکومت را به وجود آوردند، ولی ایده ساختار عمودی حکومت، نظام یافته در یک فدرالیت زنده با مرزهای مشخص در ایران عصر ساسانی قوام گرفته و تأثیرگذاری بر رشد مفهوم دموکراسی در تمدن غرب را آغاز کرد.

به‌هنگامی که بررسی تأثیر ایران بر توسعه مفاهیمی چون حکومت و مرز در اروپای قرون وسطی شاید بتوان به اشارات کتب مقدس باخترزمین به شیوه کشورداری در ایران باستان و حرمت‌نهادن آنان به حقوق اقوام استناد کرد (مراجعی چون Isaiah-chapter xlv, Esther i, I, Ezra i, I etc.). به استناد این شواهد مقدس، علی‌رغم لشکرکشی‌ها به شهرهای یونانی در غرب و به توران در شرق، سازمان حکومتی که هخامنشیان دیدار آوردند تنها به‌منظور صرف فتح سرزمین‌ها نبود، بلکه براساس انگیزه‌های فرهنگی و مدیریت سیاسی مردمان در راستای احترام به هویت‌های فرهنگی آنان استوار بود. این گرایش‌ها انگیزه‌ها به‌ویژه در جهان‌بینی هخامنشیان در کشورداری و ایجاد حکومت مردمی توسط آنان خودنمایی دارند. با گستردن ساختار حکومتی فدراتیو ویژه خود که براساس ایده دادگری برای همه ایرانیان مشترک‌المنافع از ملل نیمه مستقل یا فدراسیونی از کشورهای خودمختار به وجود آوردند که شاید زیربنای ضروری را برای پدیدارآمدن دموکراسی حکومتی یا حکومت دموکراتیک را در اروپای قرون وسطی و پس از آن در عصر مدرنیته فراهم آورده باشد. پیدایش این ساختار سیاسی حکومتی مبتنی بر حقوق اقوام در ایران هم‌زمان بود با پیدایش دموکراسی مبتنی بر حقوق شهروندان در یونان. در این برخورد شایان اهمیت است که کوروش بزرگ فرمانی را در بابل صادر کرد که (متن آن اکنون در موزه بریتانیا حفظ می‌شود) و طی آن برابری و دادگری را برای افراد و

آزادی را برای موجودیت‌های دینی - فرهنگی در سراسر قلمرو خود اعلام کرد. این ایده‌ها بودند که تار و پود حکومت پارسیان را تشکیل داد چنان‌که داریوش بزرگ نیز در سنگ‌نوشته‌هایی که برای آیندگان برجای گذارده است، مکرر از پی‌گیری دادگری سخن می‌گوید. به سخن دیگر، درحالی که آتنیان در اندیشه حقوق فرد در جامعه بودند، پارسیان در تلاش بودند تا حقوق اقوام و گروه‌های انسانی را در شیوه کشورداری خود تحکیم بخشند.

به جز آثار تحقیقی دانشمندان ایران‌شناسی چون ویل دورانت،^۱ [۳۵] منابع دیگری نیز وجود دارند که از گستره و اهمیت تأثیر سنت‌های کشورداری یادشده ایران باستان بر پیدایش و تکامل مفاهیم حکومت یا کشور، مرز و دموکراسی در باخترزمین سخن می‌گویند. حتی فیلسوف شهیری چون فردریک نیچه^۲ که علی‌رغم دشواری دیگر فلاسفه عصر مدرنیته در درک مباحث او درباره فلسفه حیات، تأثیر فراوانی بر اندیشه انسان باخترزمین گذارده است، دید ویژه خود درباره فلسفه زندگی بشر باخترزمین را تحت تأثیر فلسفه آزادی به گونه‌ای که در میترائیزم و مزدائیزم آمده است، یعنی رهاشدن از دست خود و به وجود مطلق پیوستن شکل داده است. [۳۶] این شکل دادن دید ویژه نیچه از راه ناشناخته تازه‌ای صورت گرفت که در آنها رهاشدن از دست خود برای رسیدن به مفهوم راستین آزادی را فلاسفه همزمان او در قامت حرکت فکری نیچه به سوی آنارشیزم^۳ دیده و برخی از آنان حتی او را پدر فاشیسم^۴ قلمداد کردند. شاهد مثال دیگر در این برخورد نوشته‌های آر. گریشمن^۵ است که در کتاب خود می‌گوید: [۳۷]

سنت ایرانی پادشاهی به اعتبار تأیید الهی در دوران اسکندر به‌گونه یک پدیده ثابت در هلانیزم درآمد و بعدها بسیاری از حکومت‌های اروپایی آن را اقتباس کردند.

1. Will Daurant

2. Friedrich Nietzsche

3. anarchism

4. fascism

5. R. Ghirshman

آر. لوی^۱ از سوی دیگر، خلافت عربی را فرهنگ واسطه دیگری می‌داند که سنت ایرانی کشورداری از آن طریق بر دنیای مدرن تأثیر گذارد. وی به نقل از آثار تاریخی عربی قرون نخستین اسلامی می‌گوید:

فخری، نوشته‌ای تاریخی در اندرزه‌های سیاسی از اوایل قرن چهاردهم میلادی توضیح می‌دهد که خلیفه عمر در اوج گسترش خلافت، هنگامی که غنایم جنگی به سوی مرکز سرازیر شده بود، برای تقسیم این غنایم نیازمند رایزنی‌های یک تن ایرانی شد که زمانی در ادارات دولتی (عصر ساسانی) کار می‌کرد. پیشنهاد این فرد به کارگرفتن دیوان یا دفتری یا اداره‌ای بود برای کنترل درآمدها و از این هسته اولیه بود که ماشین اداری عظیمی به وجود آمد که برای صدها سال به خلافت خدمت کرد. [۳۸]

درباره تأثیر میراث تمدنی پارس در زمینه حکومت و کشورداری بر خلافت عربی شایان توجه است که یکی از متون تاریخی عصر اسلامی از خلیفه عمر نقل می‌کند که گفته است: «همانا من دادگری را از کسرا (خسرو انوشیروان دادگر)» [۳۹].

فیلیپانی رنکنی در نوشته‌هایش پیرامون سنت پادشاهی مقدس در ایران، به نقل از منابع مستند رومی می‌گوید: «اگر بخواهیم نگاهی به انتشار موفقیت‌آمیز برخی پدیده‌های فرهنگی مربوط به پادشاهی در باخترزمین اندازیم، چه در زمینه‌های دینی و چه عرفی، باید به تاریخ امپراتوری روم بازگردیم که نخستین حکومت در غرب شمرده می‌شود که میزان گسترده‌ای از این تأثیرات فرهنگی خارجی را، به‌ویژه در جنبه‌های سیاسی و اداری نقش امپراتور، جذب کرد. وی آنگاه نمونه‌هایی از تأثیر سنت‌های فرهنگی ایرانی در کشورداری تمدن غرب را به‌گونه زیر ارائه می‌کند:

میراثی که از پارس به باخترزمین رسیده و هنوز در مفاهیم ایدئولوژیک و ساختارهای فرهنگی‌اش حضور دارد، فراوان است. اگر پی‌گیری اشکال اصلی این میراث گاه دشوار می‌نماید، دلیل این است که میراث یادشده از راه

فرهنگ‌های واسطه فرآمده و گونه‌ای غربی پیدا کرده است... عناصر مهم شکل‌دهنده آنچه را که ما ساختار عمودی حکومت می‌نامیم، بخشی از این میراث کهن است. این میراث از راه ساختار امپراتوری واپسین روم و بازپیدایی (رنسانس) قرون وسطایی آن به جهان مدرن رسیده است. از راه پدیده‌هایی چون شوالیه‌گری و لرد بودن که به‌گونه مبهمی در لباسی کلتیک - ژرمانیک به جوامع اروپایی سرایت کرده و بعدها شکلی مسیحی به خود گرفت. [۴۰]

ولی اینکه در ایران بعد از اسلام چه بر سر این مفاهیم آمده است، می‌تواند مورد علاقه برخی از دانشگاہیان باشد. خلافت عربی بغداد (خلافت عباسی از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸م) سازمان سیاسی فضا و تقسیم سیاسی سرزمین‌ها را تقریباً به همان‌گونه ساسانی‌اش تقلید کرد. [۴۱] آنان نیز حکومت‌هایی مرزداري به وجود آوردند که امارت خزیمه در قاینات که تا دهه ۱۹۳۰ وجود داشت [۴۲] نمونه‌ای از آن بوده است. ولی دید غالب جهانی بودن نگاه سیاسی اسلام جای اندکی برای پیشرفت و توسعه ایده باستانی مرزسازی در ایران پس از اسلام برجای گذارد. به این ترتیب استقبال ایران از اسلام شیعی در این دوران درحقیقت ناشی از خواست عمومی بوده است برای تجدید حیات فرهنگی و هویت ملی کشور. در این برخورد بود که ایده کهن دادگری در ایران باستان، با قرارگرفتن درمقابل یک اصل از اصول پنج‌گانه مذهب شیعه، جایگاه تازه‌ای در شکل‌گیری سنت حکومت مردم‌گرای ایرانی در قواره‌های جدید پیدا کرد. مهمتر اینکه گسترش تشیع اعتراض‌کننده ضد خلافت در ایران با دیگر انگیزه‌های هویتی ایرانیان درآمیخته و راه را برای تجدید حیات سرزمین‌گرایی و کشورداری ایرانی هموار نمود.

آنچه صفویان در سازمان‌دادن سیاسی فضا آفریدند اقتباس نظام کشورداری اصیل ایرانی نبود، بلکه درحقیقت اقتباس ابهام‌آمیزی بوده است از آنچه خلافت عباسی از نظام سیاسی - اداری ساسانی تقلید کرده بودند. زندگی در پناه چنین ساختار سیاسی ابهام‌آمیز و پیشرفت‌نکرده‌ای درحقیقت گویای آن است که ایران

از فرهنگ سیاسی حکومت و مرز در سنت کشورداری باستانی خود جدا شد. این وضع بازگویندهٔ نقصان پراهمیتی بوده است که بعدها، به‌ویژه در رویارویی دنیای خاور با تحمیل جنبه‌های فرهنگی و فیزیکی گونهٔ اروپایی حکومت و کشورداری خودنمایی کرد.

یادداشت‌ها

1. Ladis D. Kristof, "*The nature of frontiers and boundary*", in *Annals, Association of American Geographers*, No. 49, 1959, pp. 269-82.
2. M. I. Glassner & H. J. de Blij, "*Systematic Political geography*", John Willy and Sons, New York 1989, p. 46-59.
3. Alexander B. Murphy, "*Dominant Territorial Ideologies in the Modern State System*, Implications for Unity Within and Beyond the Islamic World, paper presented to the 2nd International Congress of the Geographers of the Islamic World, Tehran 16 & 17 September 2003.
۴. این دیوار در دوران تمدن پارسی (از ۲۴۷ ق.م تا ۲۲۴ م) برای جداساختن آن تمدن از تورانیان ساخته شد.
۵. پروفیسور ژان گاتمن که نگارنده در دههٔ ۱۹۷۰ در دانشگاه آکسفورد شاگردش بود، در یادداشتی به تاریخ ۱۹ ماه می ۱۹۹۲ این نقل قول از نامهٔ یادشده‌اش را مجاز نمود.
۶. حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، انتشارات جاویدان، چاپ چهارم، بهار ۱۳۶۴، جلد سوم، ص ۳۳۰.
7. Abdul Hamid Nayer Nouri, "*Iran's Contribution to the World Civilization*, Vol. II., Tehran 1971, p. 196.

8. Templeton, Peter Louis, "*The Persian Prince*", Persian Prince Publication, London 1979, p. 14.

۹. متن این فرمان که به زبان آکادی روی استوانه‌ای گلی نوشته شده است در بخش مربوط به ایران موزه بریتانیا (British Museum) نگاهداری می‌شود.

10. Lockhart, L., "*Persia as seen in the West*", in A. J. Arberry ed., *The Legacy of Persia*, Oxford Clarendon Press 1953, p. 326.

11. J. H. Illif, *Persia and the Ancient World*, in A. J. Arberry ed., *The Legacy of Persia*, Oxford 1953.

12. Templeton, op. cit.

۱۳. احمد توکلی، امپراتوری، شاهنشاهی، ماهنامه آینده، سال ۱۹، تهران، ۱۳۷۲.

14. Nayer Nouri, op. cit., p. 188.

15. Nayer Nouri, op. cit., p. 221.

۱۶. پیروز مجتهدزاده، مطالعاتی تازه درباره جاده شاهنشاهی، ترجمه فارسی مقاله ویکتور وون هیگن در نشریه جغرافیایی (Geographical Journal) ماه ژوئن ۱۹۷۴، ماهنامه دانشمند، سال ۱۱، شماره مسلسل ۱۳۱، صفحات ۴-۵ و ۵۶ تا آخر.

۱۷. یک صفحه برنز یا هر فلز دیگری در فارسی جام خوانده می‌شود. همچنین یک لیوان فلزی یا بلورین جام خوانده می‌شود. از سوی دیگر شاهنامه فردوسی از جمشیدشاه افسانه‌ای، مؤسس ایران، سخن می‌گوید که جامی داشت جهان‌نما. از این افسانه است که ایده جام طالع‌بینی در همه فرهنگ‌ها سرچشمه می‌گیرد. با این حال، مؤلف براین باور است که جمشیدشاه افسانه‌ای کسی جز داریوش شاه هخامنشی نبود که جامی داشت از نقشه جغرافیایی نشان‌دهنده جهان متمدن. دلایل دیگری برای اثبات این نظر وجود دارد که بحث آنها از محدوده این نوشته خارج است.

18. A. J. Arberry, "*The Legacy of Persia*", Oxford Clarendon Press, 1953.

۱۹. احمد توکلی، همان.
۲۰. ودیعی، کاظم، مقدمه‌ای بر جغرافیای انسانی ایران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۸۶.
۲۱. توران نامی است که فردوسی (متوفی ۱۰۲۰م) در شاهنامه این مهمترین اثر حماسی در زبان فارسی، در رابطه با مردم ترک‌تبار در جناح خاوری خراسان بزرگ، از آن استفاده می‌کند. آنچه امروز آسیای مرکزی خوانده می‌شود، در بخش زمانی بزرگی از بیست قرن گذشته خراسان بزرگ خوانده می‌شد.
- مسعودی، ابوالحسن علی ابن الحسین (تاریخ و جغرافیانویس عرب قرن چهارم هجری)، مروج‌الذهب، ترجمه فارسی از ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۷۷، ص ۴۶۴-۵.
۲۲. درباره چگونگی اجرای دادگری در ایران دوران انوشیروان دادگر نگاه کنید به منابع عربی سده‌های نخستین اسلامی همانند:
- الف. محمدبن جریر تبری، تاریخ تبری، ترجمه فارسی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.
- ب. مقدسی معروف به البشاری، احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم، لندن، ۱۹۰۶.
- ج. ابوریحان بیرونی، قانون مسعودی، چاپ دکن، ۱۹۵۵.
- د. ابوبکر محمد ابن الفقیه، مختصر البلدان، نوشته در سال ۲۷۹ هجری، چاپ لندن، ۱۸۸۵.
- ه. محمدابن الحوقل، صورت‌الارض، چاپ لندن، ۱۹۳۸.
- و. ابراهیم الاستخری، المسالك والممالک، چاپ لندن، ۱۸۸۹.
- ز. عبدالله یاقوت حموی، مجمل‌البلدان، چاپ قاهره، ۱۹۰۶.
- ح. ابوالحسن علی ابن الحسین مسعودی، مروج‌الذهب، ترجمه فارسی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ تهران، ۱۹۷۷.
۲۳. حکیم ابوالقاسم فردوسی، همان، ص ۴۱۵.
۲۴. مسعودی، همان.

۲۵. مسعودی، همان، ص ۲۴۰.
۲۶. مسعودی، همان، ص ۴۶۷.
27. Mitrani, David, "*Evolution of the Middle Zone*", *Annals of American Political and Social Science*, September, 1950.
۲۸. مجتهدزاده، پیروز، ایران و ایرانی بودن، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال ۱۴، شماره ۳ و ۴ (۱۴۷-۱۴۸) و ۵ و ۶ (۱۴۹-۱۵۰)، تهران آذر و دی، بهمن و اسفند ۱۳۷۸، صص ۸-۱۴۷.
۲۹. حکیم ابوالقاسم فردوسی، همان، ص ۳۹۴.
30. John Wilkinson, "*The Julanda of Oman*", in the *Journal of Oman*, 1975, Vol. I, London, 1975, p. 98.
31. Hawley, Donald, "*The Trucial States*", George Allen & Unwin, London, 1970, p. 38.
32. Wilkinson, *Ibid*.
33. Pirouz Mojtahed-Zadeh, "*Security and Territoriality in the Persian Gulf*", Curzon Press, London 1999, Ch. III.
۳۴. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ترجمه فارسی و منتشرشده توسط انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۸.
35. Friedrich Nietzsche (1883-85), "*Thus Spoke Zarathustra*", Formally published in 1892.
36. Ghirshman, R., *Iran, "Parthes et Sassanides"*, Gallimard, Paris 1962.
37. R. Levy, "*Persia and the Arabs*", in A. J. Arbery ed., *The Legacy of Persia*, Oxford Clarendon Press 1953, p. 61.
۳۸. مقدسی معروف به البشاری، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، تألیف به سال ۳۷۵ هجری، چاپ دوم، لندن، ۱۹۰۶، ص ۱۸.
۳۹. م. پورکمال، تقسیمات کشوری ایران، سازمان برنامه و بودجه، تهران،

40. Pirouz Mojtahed-Zadeh, "*Small Players of the Great Game*",
Routledge / Curzon Publication, London and New York 2004,
Ch. II & III.

۴۱. م. پورکمال، تقسیمات کشوری ایران، سازمان برنامه و بودجه، تهران، ۱۹۷۷،
ص ۷.

42. Pirouz Mojtahed-Zadeh, *Small Players of the Great Game*,
Routledge / Curzon Publication, London and New York, 2004,
Ch. II & III.

فصل ششم

نسبت ملت، حکومت و سرزمین

بایکدیگر در ایران نو

روند شکل‌گیری جغرافیای سیاسی کشور ایران در دوران زندگی دوباره (رنسانس دوم)، از دو بعد سرزمینی و حکومتی برخوردار و از راه پی‌گیری این دو بعد شایان مطالعه است.

الف. بُعد سرزمینی

روند شکل‌گیری بُعد سرزمینی جغرافیای سیاسی ایران در دوران زندگی دوباره، از زمان پیدایش حکومت صفوی آغاز گردید. صفویان توانستند از به هم پیوستن ایرانی‌تباران فلات ایران در حکومت ایرانی تازه خویش، مفهوم سرزمین یا کشور را دوباره زنده کنند و یکپارچگی سرزمین ایران را تقریباً در چهارچوب مرزهای ایران دوران ساسانی، واقعیت بخشند. در نیمه دوم دوران حکومت صفوی قلمرو ایران از داغستان (اکنون در بخش جنوبی فدراسیون روسیه) تا جنوب خلیج فارس و از کابل تا بغداد گسترش یافت. اعلام اسلام شیعی دوازده امامی، به عنوان مذهب رسمی ایران از سوی شاه اسماعیل، امپراتوری روبه گسترش عثمانی را خلع سلاح کرد. گسترش امپراتوری عثمانی به سوی خاور، براساس

این فلسفه که فرزندان عثمان، خلفای اسلام هستند و حق حکومت کردن بر همهٔ مسلمانان را دارند، می‌رفت تا ایران را بار دیگر، برای دورانی دراز، گرفتار حکومت بیگانه سازد. اعلام تشیع به‌عنوان تشیع به‌عنوان مذهب رسمی ایران، دیوار استواری در برابر این فلسفه به‌وجود آورد و آل عثمان را در آن سوی مرزهای باختری متوقف کرد. [۱] علوم و فنون و فلسفه و هنرها و ادبیات ایرانی در دوران زندگی دوبارهٔ ایران اوجی تازه گرفت و هویت ایران را درخشندگی‌ای تازه بخشید. اگر دوران ساسانی را دوران نخستین نوزایی (رنسانس = تجدید حیات علمی و فرهنگی و هویتی) ایران نسبت به دوران هخامنشی فرض کنیم، بدون تردید دوران صفوی را باید دوران نوزایی دوم ایران دانست.

نظام حکومتی صفوی، همانند نظام عصر هخامنشی، ساسانی و خلافت عباسی، نظامی فدرالیت بود و این برای نخستین بار در تاریخ، نامی مشخص و گویای فدراتیو بودن به خود گرفت و به نظام ممالک محروسه مشهور شد. این نظام فدرالیت اقتباس مطالعه‌شده‌ای از فدراتیو هخامنشی و ساسانی نبود و ظاهراً از فدرالیت‌های اقتباس شده بود که خلافت عباسی به‌گونه‌هایی از فدرال ساسانی اقتباس کرده بودند. همین ابهام در اقتباس و نارسایی‌های ناشی از آن بود که در رویارویی ایران عصر اسلامی با مفاهیم غربی در عصر مدرنیته^۱ یارای ایستادگی را نداشته باشد و این‌گونه زمینه برای فروپاشی سرزمینی دهشت‌انگیز (در دوران قاجاری) فراهم گردد آن‌چنان که چهارده کشور و سرزمین خودمختار از دل ایران صفوی بیرون آمد. به‌رحال، تقسیمات کشوری در دوران صفویان به شرح زیر بود:

۱. استان‌های مرکزی که ایالت خوانده شدند و از خودمختاری بی‌بهره بودند.
۲. ایالات پیرامونی که مالیات می‌دادند ولی خودمختاری گسترده‌ای داشتند.
۳. فرمانداری‌های کل با عنوان بیگلربیگی که گرچه مالیات می‌دادند، ولی از خودمختاری کمتری بهره داشتند.

نوزده ایالت و بیگلربیگی در دوران شاه‌عباس بزرگ (۹۴۷-۱۰۰۸ هـ.ش برابر

1. modernity

با ۱۵۶۸-۱۶۲۹م) وجود داشت. [۲] این تقسیمات کشوری پیوسته دستخوش دگرگونی بود، اما شمار ایالات اصلی از ده فراتر نمی‌رفت. این ده ایالت عبارت بودند از: [۳]

آذربایجان، خراسان بزرگ، دارالمرز (مازندران)، استرآباد (گرگان)، کرمان، کردستان، لار، فارس، خوزستان و گیلان. گذشته از این، گرجستان بزرگ، لرستان، سیستان (نیمروز)، قهستان (قاینات) و داغستان حکومت‌های خودمختار مهمی بودند و بیشترین خودمختاری را داشتند.

درحالی که ایالت‌های مرکزی، ایالات خاصه خوانده می‌شدند، [۴] حکومت‌های پیرامونی در این نظام فدراتیو (ممالک محروسه)، از استقلال یا خودمختاری چشم‌گیری برخوردار بودند. در سپردن حکومت‌های خودمختار به حاکمان این وضع، هیچ‌گونه معیار نژد و قومی رعایت نمی‌شد. به گفته دیگر، همه اتباع ایران از فارس و ترک و عرب و غیره در امور سیاسی و اداری و حقوقی در فدرال ایرانی باهم برابر بودند و این وضع به هیچ‌وجه با یکپارچگی سرزمینی کشور در تناقض نبود و در همان حال، این وضع هیچ‌گونه امتیاز یا حقوق ویژه سرزمینی برای اقوام (در خارج از حاکمیت ایرانی) ایجاد نمی‌کرد؛ برای مثال، هنگامی که قندهار و افغانستان جنوبی دچار شورش شد، گرگین‌خان (جورج یازدهم)، پادشاه گرجستان که فرمانده و کشورداری دلاور بود، در سال ۱۰۸۲ هجری شمسی (۱۷۰۳م) با حفظ پادشاهی گرجستان، از سوی شاه شاهان (شاه عباس بزرگ) به مقام بیگلربیگی قندهار و دیار وابسته منصوب شد، شورش را فرونشاند و از فروپاشی آن بخش از قلمرو ایران جلوگیری کرد، [۵] ولی این امر هیچ‌گونه امتیاز یا حقوق ویژه سرزمینی در افغانستان ایران برای گرگین‌خان یا خانواده او و یا برای گرجستان به وجود نیاورد. آشنایی با همین وضع که ناشی از فدرال بودن نظام حکومتی ایران از آغاز تا اوایل قرن بیستم بود، می‌تواند ما را با ماهیت کاذب و غیرقانونی برخی ادعاهای خارجی نسبت به سرزمین‌های ایرانی در عصر حاضر آشنا می‌سازد. ادعای امارات متحده عربی نسبت به جزایر تنب و ابوموسی و ادعاهای غیررسمی برخی دیگر از محافل

عربی نسبت به برخی دیگر از جزایر و کرانه‌های ایرانی در خلیج فارس، همانند خوزستان از همین دست ادعا است که براساس ناآگاهی نسبت به نظام اداری و حکومتی فدراتیو ایران صورت می‌گیرد. آنان باید بدانند قبایل عربی که در قرون ۱۸ و ۱۹ در برخی از ایالات کرانه‌ای ایران در خلیج فارس حکومت داشتند، قبایل عربی مستقل از ایران نبودند که در آن ایالات ایرانی حکومت مستقلی داشته باشند. همه آنان اتباع ایران بودند و حکومتشان در بنادر و جزایر یادشده، در نظام حکومتی فدرال ایران واقعیت می‌یافت. حکومتی که همه اتباع، از فارس و ترک و عرب و غیره در آن از حقوق برابر برخوردار بودند. بدین ترتیب، حکومت محلی این قبایل در ایالات و ولایات یادشده نمی‌توانست حقوق سرزمین ویژه‌ای را برای خود آنان، یا قبیله آنان و یا موجودیت‌های سیاسی کنونی خویشاوندان آنان در همسایگی کشور کنونی ایران سبب شود. [۶]

به‌هرحال، جای تأسف دارد که صفویان نکوشیدند رابطه میان مرکز و پیرامون را در نظام اداری و تقسیمات کشوری فدراتیو خود را زیربنایی استوار دهند و این نقصان بزرگی بود که در دوران قاجاری راه را برای فروپاشی سرزمینی ایران هموار ساخت.

پایان حکومت صفوی در ایران ناشی از به‌پاخیزی سران ابدالی در افغانستان کنونی بود. تاریخ‌نویسان ایرانی این رویداد را فتنه افغان نام داده و استنباط بروز عاملی از خارج را پیش کشیده‌اند؛ حال آنکه رویداد یادشده درحقیقت، یک به‌پاخیزی داخلی در نظام فدراتیو صفوی بود. محمود و اشرف ابدالی هنگامی به‌پاخاستند و قصد تصاحب حکومت و پایتخت صفوی را کردند که آن حکومت به سراشیب فساد و تباهی افتاده بود. این خیزش با فلسفه و آیین حکومت در ایران هماهنگی داشت. بیش از دوهزار سال بود که هرگاه یک سلسله حکومتی دچار فساد می‌شد و به سستی و تباهی می‌افتاد، نیروی تازه‌ای از گوشه و کنار فلات ایران قیام می‌کرد و حکومت را از آن خود می‌ساخت، شاه تازه‌ای ظهور می‌کرد و بر شاهان در فدرال ایران شاهی می‌کرد. حکومت به این ترتیب، در انحصار ابدی هیچ خانواده سلطنتی یا حکومتی نبوده و نیست و به

همین دلیل است که در نظام حکومتی ایران در دوران‌های پادشاهی، مفهومی به نام خون پادشاهی^۱ که اساس مشروعیت‌دهنده پادشاهی‌های اروپایی بوده و هست، در آیین پادشاهی ایرانی وجود نداشته است. همین وضعیت است که به پاخیزی شاه (ابرمرد) جدید برای سروری یافتن بر شاهان را میسر کرده و مشروعیت می‌داد و همین مفهوم بود که مکانیزم دگرگونی و بقا را به صورت رمز بقا و تداوم حیات سیاسی چند هزار ساله ایران درآورد.

در رابطه با به پاخیزی ابدالی و سقوط صفویه تنها تفاوت در پیچیدگی رویداد بود. سران ابدالی هنوز حکومت ایران را کاملاً از آن خود نکرده بودند که نادرقلی افشار ظهور کرد، بر سران ابدالی چیره شد و شاهنشاهی ایران را به چنگ آورد.

در پی قتل نادرشاه افشار (حکومت از ۱۱۱۵ تا ۱۱۲۶ هـ ش برابر با ۱۷۳۶ تا ۱۷۴۷ م) ایران سرزمین‌های درخور توجهی را در هندوستان و میان‌رودان (بین‌النهرین) از دست داد. آیین تقسیمات کشوری صفوی، با همه پیچیدگی و ابهامش، به گونه‌هایی تا اواخر سده نوزدهم میلادی دوام پیدا کرد. روابط میان مرکز و پیرامون یعنی مرکز سیاسی کشور و شاهزاده‌نشین‌ها و حکومت‌های خودمختار در پیرامون کشور، از روشنی و استواری بی‌بهره بود. این نقصان بزرگ هنگامی خودنمایی کرد که مفاهیم تازه اروپایی در زمینه روابط دقیق، روشن و استوار میان مرکز و پیرامون، در چهارچوب نظام سیاسی حکومت ملت پایه با خطوط مرزی مشخص به خاورزمین معرفی شد. در شرایط ابهام‌آمیز حکومتی و مرزی ایران در قرن نوزدهم، این کشور در همسایگی دو ابرقدرت اروپایی یعنی روس و بریتانیا (امپراتوری هند بریتانیا) قرار گرفته و دچار رقابت‌های ژئوپلیتیک آن دو شده بود و در نتیجه، فروپاشی سرزمینی‌اش آغاز گردید.

پیمان‌های گلستان (۱۱۹۲ هـ ش برابر با ۱۸۱۳ م) و ترکمنچای (۱۲۰۷ هـ ش برابر با ۱۸۲۸ م) که با روس‌ها امضا شد، از دست رفتن بخش‌های خودمختار پیرامونی ایران در ماورای قفقاز همچون گرجستان، ارمنستان و آران را (که

1. royal blood

استالین آن را جمهوری آذربایجان نام داد) رسمیت بخشید. امضای پیمان‌های دیگری با روس‌ها به ازدست رفتن سرزمین‌های ایرانی در آسیای مرکزی (خراسان بزرگ) انجامید؛ سرزمین‌هایی که امروز جمهوری‌های ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان از آنها به وجود آمده‌اند. هند بریتانیا، به بهانه نگرانی از چشم‌داشت روس‌ها به هندوستان از راه شمال خاوری ایران، تصمیم گرفت تلاش‌های جدایی‌خواهانه حکمرانان محلی در ایالات هرات و قندهار و کابل را تشویق کند. امضای قرارداد ۱۲۳۶ ه‍.ش (۱۸۵۷ م) پاریس میان بریتانیا و ایران در زمان ناصرالدین شاه قاجار، به هند بریتانیا امکان داد که با ترسیم خطوط مرزی نو در میانه استان‌های خراسان، سیستان و بلوچستان، تقسیم این سه استان ایرانی به دو نیمه را عملی سازد. [۷]

مرزهای باختری ایران، پس از جنگ‌های نادرشاه افشار با عثمانیان، در نوار شمالی - جنوبی، در باختر آذربایجان، کردستان، کرمانشاه و خوزستان قرار گرفت و کم و بیش، به همان‌گونه اولیه برجای ماند، جز اینکه عثمانی در آغاز و عراق پس از آن، از شناسایی مرز باختری ایران در تالوگ شط‌العرب خودداری می‌ورزیدند و این شناسایی سرانجام در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵ م) عملی شد. [۸]

در بخش جنوبی خلیج فارس، گرچه حاکمیت سرزمینی ایران از آغاز اقتدار کریم‌خان زند در فارس، کمرنگ شدن را آغاز کرده بود، در دوران محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار به‌طور کلی رنگ باخت. قبیله‌های عربی ساکن در این کرانه‌ها همچنان گونه‌ای از وابستگی سنتی به ایران و عمان را حفظ می‌کردند، درحالی که عمان خود رابطه‌ای مشابه با ایران داشت. به گفته دیگر، سراسر کرانه‌های جنوبی خلیج فارس در تعاریف جغرافیایی - سیاسی کهن به دو بخش عمان به‌جای ماسون باستان، در نیمه خاوری و بحرین به‌جای هگر باستانی در نیمه باختری تقسیم و شناخته می‌شد. از تاریخ سرنگون شدن حکومت نادرشاه در نیمه قرن هجدهم، پس‌کرانه‌های یادشده به سرحدی سیاسی یا نقطه برخورد حاکمیت ایرانی و حاکمیت‌های نامشخص عربی تبدیل شد. [۹] از دهه دوم قرن نوزدهم، بریتانیا با امضای پیمان‌هایی با قبایل عرب در این کرانه‌ها، روند

تبدیل این قبایل به امارات تحت‌الحمایه خود را به بهای پس‌زدن دامنهٔ اقتدار ایران، آغاز کرد.

هنگامی که بریتانیا در سال ۱۸۱۹ وارد خلیج فارس شد جز ایران ملت و حکومت سرزمینی دیگری در منطقه وجود نداشت غیر از جای پای که عثمانی در بصره و گوشهٔ شمال باختری خلیج فارس به‌دست آورده بود. به این ترتیب، گسترش اقتدار بریتانیا در خلیج فارس خودبه‌خود به معنی کاهش دامنهٔ اقتدار و حاکمیت ایران در منطقه بود. این برخورد و کشمکش سرزمینی در عمل، سیاست فارسی‌زدایی خلیج فارس را سبب گردید؛ سیاستی که به ازدست رفتن سرزمین‌های ایرانی در خلیج فارس انجامید. نه تنها بریتانیا در پایان قرن نوزدهم توانست سراسر کرانه‌های جنوبی خلیج فارس را به امارات عربی تحت‌الحمایه خود تبدیل کند، بلکه دست‌اندازی به جزایر ایرانی و تلاش برای تبدیل بخش‌هایی از کرانه‌های شمالی خلیج فارس، همانند بندرعباس، بندر لنگه و خوزستان را به شمار دیگری از امارات عربی آغاز کرد.

در واکنش به دست‌اندازی‌های بریتانیا به جزایر ایرانی بود که حاج میرزا آغاسی در سال ۱۲۱۹ هـ.ش (۱۸۴۰ م) طی اعلامیه‌ای رسمی همهٔ جزیره‌های خلیج فارس را از آن ایران دانست. این اقدام و اقدام دیگر حاج میرزا آغاسی در گسیل ارتش برای فرونشاندن سرکشی‌های کامران خان در هرات و دیگر هم‌دستان بریتانیا در آن بخش از کشور، رهبران بریتانیا را چنان خشمگین ساخت که دشنام‌دهی به وی را آغاز کردند و او را دیوانه و احمق خواندند و طی برنامه‌ای مشخص بدگویی از وی را در ایران اجرا کردند. [۱۰] جای تأسف است که برخی از تاریخ‌نویسان ایرانی در دوره‌های بعد نیز ناخودآگاه همان روش را نسبت به حاج میرزا آغاسی پیگیری کردند.

به‌هرحال، بریتانیا توانست تا پایان قرن نوزدهم جزایر بحرین و قشم و هنگام را از ایران جدا کند یا مورد استفادهٔ استراتژیک قرار دهد. [۱۱] در سال ۱۲۸۱ هـ.ش (۱۹۰۲ م) هنگامی که جنبش‌های سیاسی مردم ایران برای استقرار دادگری و دموکراسی پا می‌گرفت، بریتانیا به بهانهٔ جلوگیری از رخنهٔ روسیه در خلیج

فارس، جزیره‌های تنب و ابوموسی و سیری را از آن شیخ قاسمی شارجه تحت‌الحمایه خود دانست و با استفاده از سرگرمی دولت و ملت ایران در کشاکش جنبش‌های مشروطه‌خواهی که در سال ۱۲۸۵ هـ.ش (۱۹۰۶ م) به نتیجه مطلوب رسید، پرچم شارجه را در این جزیره‌ها برافراشت. [۱۲]

در بندرعباس، بریتانیا رسماً از خودسری‌های شیخ یوسف نماینده سلطان عمان که آن بندر و توابع را در اجاره داشت پشتیبانی می‌کرد و آشکارا می‌کوشید سرکشی‌های شیخ یوسف را بهانه و وسیله تبدیل بندرعباس به یک امارت عربی قرار دهد. نامه‌های نوشته شده میان شیخ یوسف و سرگرد اس. هنل آشکارا نشان‌دهنده این واقعیت است. [۱۳] اقدام میرزا آقاخان نوری در گسیل نیرو به بندرعباس و شکست سلطان عمان و نماینده‌اش در آن دیار در سال ۱۲۳۵ هـ.ش (۱۸۵۶ م) و اقدام بعدی وی در سال ۱۲۳۶ هـ.ش (۱۸۵۶-۱۸۵۷ م) در فتح هرات و خارج کردن آن از دست عوامل محلی بریتانیا، تا آن اندازه سبب خشم امپراتوری هند بریتانیا گردید که در تهیه مقدمات پیمان صلح ۱۲۳۶ هـ.ش (۱۸۵۷ م) پاریس میان ایران و بریتانیا، انگلیس‌ها عزل صدر اعظم نوری را نخستین شرط قرار دادند [۱۴] و چون این شرط پذیرفته نشد، دشنام‌دهی و تهمت به وی آغاز گردید. بریتانیا، همانند طراحی که در مورد حاج میرزا آغاسی به اجرا گذارد، توانست صدر اعظم نوری را نیز در ایران بدنام کند و جای تأسف است که برخی از تاریخ‌نویسان ایرانی به منظور بزرگتر جلوه‌دادن امیرکبیر، از داوری‌های یک‌جانبه و غرض‌آلود نسبت به صدر اعظم نوری کوتاهی نکرده‌اند.

در بندر لنگه، بریتانیا در سال ۱۲۶۶ هـ.ش (۱۸۸۷ م) پس از ناامید شدن از تبدیل نیابت فرمانداری خودمختار القاسمی به یک امارت عربی جداشده از ایران، کوشید جزیره‌های وابسته به این بندر را از آن قاسمیان شارجه در شبه جزیره مسندم قلمداد کند. [۱۵]

در خوزستان، بریتانیا سخت کوشید به خودسری‌های شیخ خزعل جنبه رسمی بخشد و دایره اقتدار وی در خوزستان را به یک امارت عربی تبدیل کند. سرپرستی کاکس، نماینده سیاسی بریتانیا در خلیج فارس، در سال ۱۲۸۳ هـ.ش

(۱۹۱۴م) در نامه‌ای رسمی به شیخ خزعل به وی اطمینان داد که «در برابر ادامه نصیحت‌پذیری شما از دولت اعلی حضرت (پادشاه بریتانیا) در رابطه با دولت ایران، دولت اعلی حضرت (پادشاه بریتانیا) از شما در قبال پیشروی دولت ایران در قلمروتان پشتیبانی لازم را به عمل خواهد آورد...» [۱۶]

مالکیت و حاکمیت ایران بر همه جزایر خلیج فارس را حاج میرزا آغاسی در دهه ۱۸۴۰ به بریتانیا گوشزد کرد و میرزا آقاخان نوری در سال ۱۸۵۶ به خودسری‌های شیخ یوسف عمانی در بندرعباس پایان داد. خودمختاری القاسمی در بندر لنگه را امین‌السلطان لغو کرد و جدایی‌خواهی شیخ خزعل در خوزستان را رضاخان سردار سپه (بعدها، رضاشاه) سرکوب کرد با این حال، شماری از جزایر ایرانی در خلیج فارس برای مدت زیادی در دست و اختیار بریتانیا و تحت‌الحمایه‌های عربش باقی ماند.

در سال ۱۳۱۴هـ ش (۱۹۳۵م) جزیره‌های هنگام و قشم (با سعیدو) پس گرفته شد. تجدید حاکمیت قطعی ایران بر جزیره سیری در سال ۱۳۴۱هـ ش (۱۹۶۲م) واقعیت پیدا کرد و جزیره‌های تنب و ابوموسی در سال ۱۳۵۰هـ ش (۱۹۷۱م) به ایران بازگردانده شد. [۱۷]

با تحقق یافتن حقوق مرزی ایران و تالوگ شط‌العرب براساس قرارداد ۱۳۵۴هـ ش (۱۹۷۵م) الجزایر میان ایران و عراق، شکل‌گیری جغرافیای سیاسی سرزمینی ایران به پایان خود در وضع کنونی رسید.

ایران از جنگ ترکمنچای که در سال ۱۸۲۸ منجر به قراردادی به همان نام شد، تا به حال جنگ با هیچ کشوری را آغاز نکرده و از تاریخ پایان دادن ادعا نسبت به بحرین و پس‌گرفتن جزیره‌های خود در تنگه هرمز در سال ۱۹۷۰ هیچ ادعای سرزمینی‌ای را نسبت به هیچ همسایه‌ای مطرح نساخته است. با این حال، عراق بعثی پیشین با حمله نظامی به خاک ایران در سال ۱۳۵۹هـ ش (۱۹۸۰م) و تحمیل جنگی هشت ساله برای گرفتن سراسر شط‌العرب و بخش‌هایی از خوزستان و امارات متحده عربی با طرح ادعایی غیرقانونی نسبت به جزیره‌های تنب و ابوموسی در سال ۱۳۷۱هـ ش (۱۹۹۲م) و پی‌گیری آن در سطح منطقه

کوشیده‌اند جغرافیای سیاسی شکل یافته و آرام گرفته ایران را بار دیگر دستخوش دگرگونی سازند.

ب. بُعد حکومتی

شکل‌گیری حکومت ایرانی، در رابطه با دو مفهوم ملت و سرزمین ایرانی هویتی بارز را در ایران پیش از اسلام واقعیت بخشید. آیین حکومت با این هویت شکل گرفته بر دو پایهٔ ملکوتی و مردمی بودن استوار بوده است. این آیین کهن تا اندازهٔ زیادی ریشه در مفاهیمی دارد که فرهنگ‌های میترایسم در ایران گستراندند.

بدنهٔ فرهنگی مفهوم حکومت در ایران ریشه در آیین مهر (میترایسم) و دین زرتشت (مزدایسم) دارد که بعدها با مفاهیم حکومت در اسلام آمیخته شد. آیین مهر که کهن‌ترین شکل اندیشه و والانگری ایرانی است هنوز هم در فرهنگ ایرانی حضور مؤثر دارد، به‌ویژه در عرفان ایرانی میترا و شماری از نام‌های ایرانی که با اشکال گوناگون، کلمهٔ مهر را در خود دارد، گویای حضور اثر فرهنگی این آیین در زندگی ایرانیان امروز است.

در فرهنگ زبان‌های اروپایی نیز واژه‌هایی چون myth (نماد یا افسانه‌ای که حکایت از ارتباط ماوراءالطبیعی انسان دارد)، mystery (فراتر از اندیشهٔ انسانی یا اسرار ناگفتنی)، mysticism (باور دینی متکی بر رابطهٔ میان خدا و انسان از راه الهام) mysty (مه‌آلود، اسرارآمیز) و شماری دیگر از واژه‌های مشابه، همگی از واژهٔ میترا (Mithra یا Mythra) آمده و حکایت از اثر ژرف آیین مهر ایرانی و دین مزدا در اندیشه‌ها و تمدن باخترزمین دارد که بررسی آن در این نوشته نمی‌گنجد.

باتوجه به اینکه پادشاهی تنها شیوهٔ حکومتی در دنیای کهن بوده، دین مزدا شاه (یا انسان دارندهٔ حکومت سیاسی) را مأمور خداوند در زمین معرفی می‌کند و مقامش را مقدس می‌شمارد. دین مزدا جنبهٔ ملکوتی حکومت ایران را چنین بیان کرده است: اهورامزدا (خداوند نور و حقیقت) دلبستگی به سرنوشت بشر را

به وسیله دو مأمور در دو راه جدا از هم نشان داده است: اولی راه روحانیت، راه زوآتر (zoatar، فراخواننده به درگاه حق) یا اثروان (athravan، موبد آتشکده) که مأمور راهنمایی بشر در زندگی معنوی و روحانی بود؛ دوم، راه پادشاهی (حکومت) مقدس که کار خداوند را در اداره زندگی مادی جهان ادامه می‌دهد. [۱۸] براساس همین باور، ییماخشايتا (Yima Khshaeta) که جمشیدشاه شناخته می‌شود، با دریافت نشانه‌های حکومت از اهورامزدا، راهبری امور این جهانی انسان‌ها را برعهده گرفت. به گفته دیگر، گرچه وظیفه روحانیت وظیفه‌ای ملکوتی و وظیفه حکومت وظیفه‌ای این جهانی بود، مأموریت پادشاه با ریشه‌ای ملکوتی توجیه می‌شد. این دو جنبه ملکوتی و مردمی (این جهانی) آیین حکومت در ایران، آشکارا در فرهنگ سیاسی ایران خودنمایی می‌ند.

در قسمت‌های پیشین از چگونگی شکل‌گیری و گذران تکامل مفهوم حکومت در دوران هخامنشی، پارتی و ساسانی سخن به میان آمد. آنچه در اینجا شایان توجه است، چگونگی نقش‌آفرینی آیین حکمت در روند شکل‌گیری هویت ایرانی است. آیین حکومت ایرانی در گذر روزگاران، از یک سو مفاهیم تازه‌ای را جذب کرد و از سوی دیگر پاره‌ای از ساخته‌های پیشرفته خود را از دست داد. یکی از این ساخته‌های پیشرفته در آیین حکومت ایرانی، پدیده وزارت است. در دوران پس از سلام تا آنجا که اسناد تاریخی نشان می‌دهد فدرالیت ساسانی در اوج پیشرفت خود، این پدیده را به جلوه درآورده بود. انتخاب وزیران یا مشاوران یا سرپرستان نظام اداری کشور، مفهوم حکومت را در ایران غنای ویژه‌ای بخشید. نام‌هایی چون بزرگمهر وزیر دانشمند ساسانی یادآور پدیدارآمدن مفهوم دولت یا کابینه دولتی و گسترش و غنای مفهوم حکومت در ایران باستان است. آمده است که شاهان در نیمه دوم دوران ساسانی وزیرانی را به خدمت می‌گرفتند که نه تنها در امور کشور رایزنی می‌کردند، بلکه اداره پاره‌ای از کارها را زیر نظر می‌گرفتند. رایزنی‌های موافق و مخالف وزیران، پس از چندی مفهوم وزیران دست راست و دست چپ (رایزنان موافق و مخالف) را در ایران

قوام بخشید. پس از چیرگی خلافت عباسی بر ایران، این مفهوم یا پدیده، به گونه ویژه‌ای دوباره زنده شد. درحالی که وزیران ایرانی چون برمکیان و زبردستان آنان در دوایر دولتی مفهوم دولت را دوباره پدیدار آوردند، مفهوم وزیران دست راست و دست چپ از راه تمدن اسلامی به اروپای سده‌های میانه رفت و در پی انقلاب‌های صنعتی اروپا با مفاهیم تازه دموکراتیک درآمیخت و به گونه احزاب موافق و مخالف، در غرب خودنمایی کرد. ریشه عملی مفهوم وزیران دست راست و دست چپ در ایران پس از اسلام از میان رفت و به افسانه‌ها پیوست و به ابتذال کشیده شد. این ابتذال هنگامی به اوج خود رسید که افسانه‌هایی چون داستان امیرارسلان نامدار خلق شد و مفهوم وزیران دست راست و دست چپ جای خود را در نقالی‌ها به شمس وزیر و قمر وزیر داد و از افسانه‌پردازی‌ها نیز فراتر رفته و به دنیای جادو و جادوگری وزیران پیوست. [۱۹]

در همان حال، نقش وزیران یاری‌دهنده به حاکم در اداره امور کشور، در ایران پس از اسلام، به گونه‌ای ویژه ادامه پیدا کرد و گذشته از برمکیان، وزیران نامداری چون خواجه نظام‌الملک و خواجه نصیر طوسی اثر ژرفی در روند شکل‌گیری بُعد حکومتی هویت ایرانی در دوره‌های بعد گذاردند. این مفهوم در دوران صفویان و قاجاریان گسترش بیشتری یافت و سرانجام تحت تأثیر مفاهیم تازه اروپایی، گونه تازه‌ای از مفهوم دولت را در ایران نمایان ساخت و وزیران سرشناسی چون حاج میرزا آغاسی، میرزاتقی خان امیرنظام (امیرکبیر) و میرزا آقاخان صدراعظم نوری را در پهنه سیاسی - اداری ایران معرفی کرد. چهره اروپایی شده مفهوم وزیران دست راست و دست چپ در چهارچوب ساختاری نو از حکومت، یعنی احزاب موافق و مخالف، از راه موازین جدید مطرح شده در دوران مشروطیت به ایران بازگشت.

به هر حال، مفهوم حکومت در ایران، ۲۵ سده دگرگونی و تکامل را پشت سر گذاشته است. این گذران تکاملی، حکومت را به گونه آیین یا ساختاری درآورده است که به گروه یا خاندان ویژه‌ای تعلق نمی‌گیرد، بلکه از آن همگان است. [۲۰] دست‌کم بیست و چهار سلسله پادشاهی ایرانی و نیمه‌ایرانی بر سراسر یا

بخش‌هایی از سرزمین ایران فرمانروایی کرده و رفته‌اند. همچنین، سه نظام حکومتی غیرایرانی (سلوکی، خلافت عباسی و امپراتوری مغولی) بر این سرزمین حکمرانی کرده‌اند، مفاهیم تازه‌ای از حکومت را در این سرزمین مطرح ساخته و سرانجام یا برافتادند یا گونه‌ای نیمه‌ایرانی به خود گرفتند.

دو جنگی که با روسیه درگرفت و به امضای پیمان‌های گلستان ۱۱۹۳ هـ ش (۱۸۱۳ م) و ترکمنچای ۱۲۰۷ هـ ش (۱۸۲۸ م) انجامید، فروپاشی سرزمین ایران را سبب گردید. بند هفتم از پیمان ترکمنچای، پشتیبانی روسیه را ولیعهدی عباس میرزا، فرزند و ولیعهد فتحعلی شاه قاجار را تضمین کرد. مقام ولیعهدی وی در تهران به خطر افتاده بود [۲۱] و عباس میرزا، برای حفظ موقعیت و مقام ولایت عهدی خود این بند را به روس‌ها قبولاند. گنجاندن این بند در پیمان ترکمنچای، دخالت قدرت‌های بیگانه در امور داخلی ایران را برای نخستین بار، رسمیت داد و راه را برای سقوط سیاسی سریع ایران هموار نمود. سیاستمداران و دولتمردان از آن پس نمی‌توانستند بدون پشتیبانی خارجی در مقام خود بمانند یا پس از عزل شدن جان و مال و ناموس خود را حفظ کنند. این شرایط عمومی، خودبه‌خود به کاپیتولاسیون^۱ و حق داوری کنسولی بیگانگان در کشور مستقل ایران انجامید و تحت این شرایط بود که انحطاط اجتماعی و فروپاشی سرزمینی ایران در دوران فتحعلی شاه آغاز شد و در دوران ناصرالدین شاه به اوج رسید.

تأسیس یک حکومت مرکزی نیرومند، یک حکومت ملت‌پایه و دوباره‌سازی ساختار سیاسی و تقسیمات سیاسی - اداری کشور، آن‌گونه که پیوندهای میان مرکز و پیرامون را استوار سازد، می‌بایست تا سقوط سلسله قاجاریه در سال ۱۳۰۴ هـ ش (۱۹۲۶ م) به تأخیر می‌افتاد.

مشروطیت و هویت ایرانی

برخی را باور بر این است که ملت بودن و منش یا هویت ملی داشتن، پدیده‌های تازه‌ای است که در ایران از آغاز قرن بیستم واقعیت یافته است، درحالی که اینها

پدیده‌هایی کهن است که در طول دوره‌های تاریخی پدید آمده و به گونه‌های دینی یا زبانی ویژه قوام گرفته و در اروپای قرن نوزدهم به گونه مفاهیم تازه علمی شکل گرفته و یا قانونمند شده است. به گفته دیگر، اگر در خلال جنبش مشروطیت ایران، متحصنین در قم به هنگام بازگشت به تهران فریاد زنده باد ملت ایران سردادند، اشتباه است اگر تصور شود که ملت و ملیت و هویت ملی ایران با آن فریاد موجودیت یافت. واقعیت این است که ایرانیان در جنبش مشروطیت بر آیین کهن ایرانی بودن تکیه داشتند و با مفاهیم تازه ملت و ملیت که در اروپای مدرن (اروپای عصر مدرنیته) شکل گرفته بود، آشنایی حاصل کرده بودند و از زنده و حاکم بودن ملت در برابر دیکتاتوری سخن به میان می‌آوردند. مشروطیت پیام‌آورنده ایده‌های تازه اروپایی بود؛ ایده‌هایی چون پاتریاتیسم،^۱ ناسیونالیسم،^۲ لیبرالیسم،^۳ حکومت ملت‌پایه^۴ و دموکراسی^۵ این دگرگونی بزرگ سیاسی در شکل‌گیری‌های تاریخ معاصر ایران اثرگذاری ژرفی داشته است. مشروطیت در رسالت خود در مواردی شکست خورد؛ ولی در برخی موارد دیگر پیروز شد. مشروطیت در جاانداختن ناسیونالیسم اروپایی در ایران پیروزی اندکی داشته است، درحالی که در جاانداختن ناسیونالیسم اروپایی در ایران پیروزی اندکی داشته است، درحالی که در جاانداختن دموکراسی در جامعه ایرانی شکست خورد؛ با این حال توانست ایده انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن برای اداره امور کشور را به جامعه ایرانی معرفی کند. علت اصلی شکست مشروطیت در استقرار دموکراسی در ایران این بود که این ایده اروپایی نمی‌توانست به همان‌گونه اصلی در جامعه غیراروپایی ایران جاافتد. اگرچه تاریخ و فرهنگ کهن ایران زمینه‌های نیکویی را برای جاافتادن دموکراسی در این کشور فراهم می‌آورد، ولی ایده نوین دموکراسی از اروپای عصر مدرنیته است و حاصل دیالوگ موجود در فرهنگ کنونی اروپایی که با جامعه سنتی ایران سازگار نبوده است. به گفته دیگر، جامعه متکی بر ارزش‌های بومی ایرانی یارای هضم این

1. patriotism

2. Nationalism

3. liberalism

4. nation state

5. democracy

پدیده سیاسی با همان ویژگی‌های اروپایی را نداشت، تا آنکه در روندی یکصدساله سرانجام با درآمیختن با انگیزه‌ها و ارزش‌های تشکیل‌دهنده هویت ایرانی، هم‌اکنون می‌رود که در جامعه ایرانی اثرگذار باشد و به شکل‌گیری ناسیونالیسم تازه ایرانی و دموکراسی یا مردم‌سالاری ایرانی در این سرزمین یاری دهد.

در همان حال، شایان توجه فراوان است که مشروطیت در جانداختن ایده حکومت ملتی یا ملت پایه^۱ در ایران کاملاً موافق بوده است، چراکه پدیده حکومت ملت پایه از ایده حاکمیت ملی^۲ بود و حاکمیت ملی چیزی بود که ایرانیان آرزویش را داشته‌اند. جافتادان ایده مردم‌سالاری در اذهان ایرانیان و اثرگذاری نسبی که اراده ملت از راه انتخابات در نظام حکومتی کشور داشته است، مفهوم و ایده حکومت ملت پایه را در ایران واقعیت بخشید. به دنبال این اثرگذاری بود که حکومت رضاشاه برخلاف اقتدارگرایی‌اش با انحلال نظام حکومتی ممالک محروسه که در دوران قاجاریه به سرایش حکومت ملوک‌الطوایفی افتاده بود و تأسیس حکومت مرکزی و تبدیل ممالک محروسه به استان‌های وابسته به مرکز، مفهوم و ساختار حکومت ملت پایه را تحقق بخشید. پاتریاتیسم به دلیل طبیعی بودن ایده در ایران عصر مشروطیت جا افتاد ولی ناسیونالیسم راهی یکصدساله در پیش گرفت و برخلاف تلاش‌های فراوان ناسیونالیست‌های برجسته کشور، باید تا پایان قرن بیستم روند دگرگونی و شکل‌گیری واقعی را ادامه دهد. ایده‌های دموکراتیک نیز می‌بایستی همان راه یکصدساله را پشت سر گذارد تا در روزگاران ما چهره‌ای ایرانی پیدا کند و وارد مرحله‌ای شود که افق‌های امیدوارکننده‌ای از پیدایش یک دموکراسی بومی و اصیل ایرانی را نمایان سازد؛ گونه‌ای دموکراسی که به دلیل اصالت ایرانی و بومی بودن و آمیختگی‌اش با ارزش‌های تشکیل‌دهنده هویت ایرانی، پایدار خواهد بود.

رخنه اندیشه‌های تازه حکومتی اروپایی و گسترش آن در ایران از اواخر

دوران قاجار آغاز گردید. جنبش‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویی در ایران با اوج‌گیری اندیشه‌های ناسیونالیستی جدید در اروپا همزمان شد. برخی جوانان پژوهنده و اندیشمند ایرانی که برای تحصیل راهی اروپا شدند، اندیشه‌های مربوط به ناسیونالیسم و نظام حکومتی مردم‌سالار (دموکراسی) را به ایران آوردند. این اندیشه‌ها و جنبش‌ها در آغاز قرن بیستم به انقلاب مشروطیت ایران منجر شد و گرایش‌های تازه‌ای را در روند شکل‌گیری هویت ایرانی در دوران مدرنیته پدید آورد. برای نخستین بار در منطقه بود که ملتی داعیه آزادی‌خواهی را براساس شخصیت مستقل و متمایز خود پیش می‌کشید. در آن هنگام ملت اروپایی روسیه، در همسایگی ایران، حتی در اندیشه مردم‌سالاری نبود و دو ابرنیروی امپریالیستی روس و بریتانیا رقابت‌های سیاسی و بازی ژئوپلیتیک را در سرزمین‌های خاورزمین و در درون ایران به اوج می‌رساندند.

این روند تازه در شکل‌گیری هویت ایرانی، از فردای سرنگون‌شدن حکومت قاجاری به دو گرایش جداگانه تقسیم شد؛ از یک سو رضاخان سردار سپه (بعداً رضاشاه) و یارانش تصمیم گرفتند پاتریاتیسم یا میهن‌گرایی از مفاهیم تازه اروپایی را با پیشینه‌های تاریخی ایران‌گرایی پیوند زنند و از سوی دیگر شماری از اندیشمندان سیاسی همانند محمد مصدق، بر آن شدند که جنبه‌هایی از مفاهیم اروپایی ناسیونالیسم را مردم‌گرایی ایرانی درهم آمیزند و در جامعه گسترش دهند. آشکار است که گروه نخست به ریاست رضاشاه و جانشینش، باید گسترش مردم‌سالاری را به سود گسترش مدرنیسم اقتصادی تعطیل می‌کردند و گروه دوم به راهبری مصدق و همگنانش در راه گسترش مفاهیمی از مردم‌سالاری، گسترش مدرنیسم اقتصادی مورد نظر گروه نخست را تخطئه می‌کردند. درحالی که این هر دو نیرو به دلیل سرگرم‌شدن در رقابت‌های سیاسی زیانبار و بی‌بهره از معانی ملی ایرانی که ریشه‌های حقیقیش را باید در کینه‌های خانوادگی برخی از قاجاریان با برخی از پهلویان جست‌وجو کرد، گسترش ایده‌های به‌ظاهر سوسیالیستی ولی در عمل شوروی‌خواهانه حزب توده را نادیده گرفتند. از سوی دیگر، برخورد این دو نیرو (طرفداران پاتریاتیسم و طرفداران

ناسیونالیسم در ایران معاصر، کشش‌ها و کوشش‌های تازه‌ای را سبب گردید که به بیرون آمدن نیروی تازه‌ای از درون جامعه انجامید؛ نیروی تازه‌ای که شکل دادن نهایی به هویت ایرانی را هدف قرار داده بود؛ نیرویی که برای نخستین بار توجه ایرانیان را به نقش آفرینی سرنوشت‌ساز مردم عادی، از لایه‌های گوناگون اجتماعی جلب می‌کرد.

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نظام حکومتی و برخی از اندیشمندان جامعه سخت در تلاش پروردن هویتی برای ایران بودند که یکسره بر دست‌آوردها و افتخارات هخامنشی و ساسانی تکیه داشت، بی‌آنکه اسلام نقش مهمی در آن داشته باشد. پس از انقلاب اسلامی برخی ارکان نظام و اندیشمندان جامعه سرگرم پروراندن هویتی برای این ملت شدند که یکسره بر اسلام و مفاخر اسلامی تکیه داشت و ایران باستان را در آن جایی نبود. برخی از آنان تا آنجا پیش رفتند که ملت را شاید مغایر امت و هویت ملی را مغایر هویت اسلامی شمردند. این هردو، راهی را می‌پیمودند که با طبیعت حقیقی ساختار هویتی ایران سازگار نبود نه می‌توان ده‌ها قرن تمدن پیش از اسلام ایران را در شکل‌گیری هویت ایرانی نادیده گرفت و نه می‌توان چهارده قرن دین اسلام را در ساختن ایران امروز انکار نمود. نه تنها ملیت با اسلام و مفهوم امت اسلامی مغایرت ندارد، بلکه اسلام در فرهنگ و هویت ایرانی اثر ژرفی نهاده و از تمدن و فرهنگ ایرانی بهره فراوان گرفته است. هویت ملی جدا از دیگران داشت مورد تأیید قرآن کریم است؛ آنگاه که می‌فرماید: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکرٍ و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقیکم» جایی برای سفسطه کردن باقی نمی‌ماند.

بیداری ایرانیان

اگر انقلاب مشروطیت توانست نخبگان جامعه ایرانی را بیدار کند، انقلاب اسلامی و پیامدهای آن بیداری ملی (عمومی) ایرانیان را سبب گردید. تحرکات پسا-انقلابی که منجر به تزلزل بیش از پیش حاکمیت متزلزل قانون در کشور شد

از یک سو و تحمیل جنگی فرسایشی به جامعه ایرانی که هشت سال دوام یافت، توأم با آثار محاصره اقتصادی و استراتژیک ایران توسط ایالات متحده آمریکا از سوی دیگر، به بیداری ملی ایرانیان کمک کرد. محاصره استراتژیک یاد شده، به گونه حمایت مستقیم یا غیر مستقیم (از راه پاکستان) از طالبان ایجاد تزلزل در خاور ایران، حمایت مستقیم یا غیر مستقیم از امارت متحده عربی در طرح ادعایی غیرقانونی نسبت به جزایر ایرانی تنب و ابوموسی در خلیج فارس و ایجاد تهدیدهای سرزمینی سرزمینی در جنوب باختری ایران، حمایت از عراق بعثی در شعله‌ور ساختن جنگ از جناح باختری و طرح ادعای آن کشور نسبت به سراسر شط‌العرب و بخش‌هایی از خوزستان، حمایت از همکاری‌های نظامی ترکیه و اسرائیل که منجر به پروازهای اکتشافی هواپیماهای تجسسی اسرائیل بر فراز مناطق مرزی باختری ایران شد و حمایت از برخورد استعماری مثلث بریتانیا، فرانسه، آلمان به بهانه «مذاکرات هسته‌ای» از سوی آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای^۱ که فاز اول (۱۳۸۲ تا ۱۳۸۴) با استفاده ناجوانمردانه آن اتحادیه از اهرم‌های سیاسی، اقتصادی و استراتژیک علیه ایران توأم بود، تهدیدات عمده‌ای را در خدشه‌دار کردن استقلال ملی ایران مطرح کرد. همه این عوامل، دست در دست هم تهدیدکننده یکپارچگی سرزمینی و وحدت ملی ایران بوده است. اما این تهدیدها احساسات میهنی ایرانیان را برانگیخته و استقلال‌خواهی آنان را فزونی داده و در نزدیکی و به هم پیوستگی مردم ایران اثری ژرف نهاده است. شایان توجه است که هیچ پدیده یا عاملی در تاریخ دو‌یست ساله اخیر ایران نتوانسته است به اندازه تجاوز عراق بعثی به ایران و ادعاهای سرزمینی امارات متحده عربی نسبت به جزایر ایرانی در خلیج فارس، ایرانیان را در داخل و خارج از کشور هوشیار و با هم متحد و یکپارچه سازد. ملی‌کردن نفت گرچه توانست هوشیاری و یکپارچگی بخش قابل توجهی از جامعه ایرانی را سبب شود، ولی هوشیاری سرزمینی و گسترش میهن‌خواهی در سراسر جامعه ایرانی پس از انقلاب اسلامی تنها می‌توانست از یک سلسله تهدیدهای سرزمینی

1. (IAEA) International Atomic Energy Agency

خارجی - آن هم از سوی دو کشور عربی یادشده - تحریک شود. این نزدیکی و یکپارچگی در دو دهه ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ عامل پراهمیت دیگری در بیداری ملی ایرانیان شمرده می شود. زمینه‌ای که این بیداری ملی را ممکن ساخت، گسترش سوادآموزی در ایران بود. گسترش باسوادی و شهرنشینی، توأم با انقلاب اسلامی و پیامدهای تلخ و شیرین آن، مکانیزم عرضه و تقاضای سیاسی برای دموکراسی را در جامعه به کار انداخت.

اما دموکراسی به عنوان حاکمیت مطلق و فراگیر قانون، هدفی است که جامعه ما بدان نخواهد رسید مگر آنکه درک نماید که دموکراسی یک سیستم حکومتی نیست، بلکه یک فرهنگ سیاسی است که باید در جامعه ریشه اندازد و رشد کند و بارآور شود. به گفته دیگر، آنچه را که جامعه ما باید با همه وجود درک کند این حقیقت است که تاریخ ثابت می کند قهرمان پروری و قهرمان پرستی، نه تنها چاره دردهای سیاسی ایران نیست، بلکه بر دردها می افزاید، چون قهرمان شخصیت افراد و احزاب را از آنان می گیرد و ملتی که به امید قهرمان نجات دهنده روزگار بگذرانند، آینده بهتری از آن بخش از ایرانیان نخواهند داشت که هنوز هم ارواح بر آنان رهبری دارند. ارواح قهرمان در گذشته تاریخ ثابت می کند هیچ جامعه‌ای را نجات بخشی نیست جز آحاد بیدار شده و آگاهی یافته همان جامعه. تاریخ ثابت می کند که افزون بر با سوادی، آگاهی‌های سیاسی، داشتن اقتصاد صنعتی یا نیمه صنعتی، وجود احزاب سیاسی واقعی که بتوانند مردم را در اقطاب رقابت‌کننده سیاسی - اعتقادی جامعه (در چارچوب قانون اساسی) نظم و نظام دهند، از ضروریات اجتناب‌ناپذیر است. در غیاب این پدیده اجتناب‌ناپذیر در جامعه سیاسی ایران است که نه تنها مکانیزم انتخابات در کشور ما نتوانسته است با همه اصول دموکراسی تطبیق کامل پیدا کند، بلکه قانون انتخابات نمی تواند از اصلاحات ضروری بهره گیرد. تاریخ ثابت کرده است که دموکراسی از راه پرخاشگری و مبارزه علیه فرد یا افراد در رده‌های سیاسی جامعه حاصل نمی شود. همان‌گونه که دموکراسی امری فرمایشی و اعمال‌شونده از بالا یا از فراز نظام حکومتی نیست، چراکه به اعتبار آنچه در واپسین سال نظام

شاهنشاهی در ایران روی داد، دموکراسی فرمایشی یا تحمیل شده از خارج ناپایدار است.

دموکراسی هنگامی حقیقی و پایدار است که در یک پروسه سیاسی - فرهنگی در فرهنگ سیاسی جامعه ریشه دواند و در اندیشه و ایمان افراد جامعه مسکن گزیند. به گفته اندیشمند برجسته و پدر جغرافیای سیاسی عصر حاضر، ژان گاتمن: «هرآنچه در محیط انسانی وجود دارد نخست در اندیشه (ذهن) انسان نقش بسته و پس آن‌گاه، جلوه آن نقش است که در محیط واقعیت پیدا می‌کند». دموکراسی نیز که چیزی جز یک فرهنگ یا شیوه زندگی سیاسی نیست، در جلوه‌گاه حاکمیت مطلق قانون اگر نخست بر اندیشه و در ذهن ایرانی نقش نبندد، هرگز در جامعه ایرانی واقعیت نخواهد یافت.

به گفته دیگر، دموکراسی در جامعه واقعیت نمی‌یابد مگر از راه آگاهی صحیح جامعه نسبت به مفهوم و عملکرد دموکراسی. انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ جلوه‌گاه بارزی بود از به حرکت درآمدن مکانیزم عرضه و تقاضای سیاسی برای واقعیت یافتن دموکراسی در ایران و اگرچه دولت اصلاح طلب (۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴)، با همه کمبودها و کاستی‌هایش در زمینه درک مفاهیم واقعی و عملکرد فرهنگ دموکراسی در ایران، تأثیری بر حرکت جامعه ایرانی به سوی دموکراسی داشته است، ولی ناکامی‌های سیاسی آن دولت در این راستا عموماً ناشی از عدم برخورد علمی سران و دست‌اندرکاران آن دولت با مسائل مربوط به گردش امور سیاسی - اقتصادی داخلی و پی‌گیری سیاست خارجی در ابعاد گوناگونش بوده است. رئیس‌جمهور دولت یادشده لایحه‌هایی را برای اصلاح قانون انتخابات به مجلس ارائه کرد، ولی گردش امور او را ناچار به پس‌گرفتن آن لوایح نمود، چراکه ایشان توجه نکردند که برای امر بسیار پراهمیتی چون اصلاح قانون انتخابات برای استوار ساختن اصول دموکراسی در جامعه نمی‌توان روی دوستی، اخلاق خوش و حسن نیت بازیگران سیاسی جامعه حساب کرد. ایشان توجه نکردند که برای پیروزی در راستای این اقدام بزرگ، ایشان نیازمند وجود اقطاب سیاسی فعال و مؤثر در چارچوب احزاب قانونی و دموکراتیک واقعی و کمک سیاسی

مستقیم آن حزب یا احزاب بودند برای زمینه‌سازی‌های لازم در مجلس کشور آن‌گونه که در همهٔ دموکراسی‌ها مرسوم است. ایشان دو لایحهٔ اصلاحاتی پراهمیت را با هم و بدون زمینه‌سازی‌های لازم به مجلس داده و این‌گونه دو گروه مخالف این دو لایحه را باهم متحد کرده و اسباب شکست کار خود را فراهم نمود.

ایران قطعاً یک دموکراسی نیست ولی ایرانیان قطعاً در راه رسیدن به دموکراسی گام برمی‌دارند. راستی را جای تأسف فراوان دارد که با داشتن پیشینه‌های درخشان فرهنگی، چه از دید ایدهٔ دادگری در تاریخ باستانی و چه از دید عدل‌خواهی در اصول شیعی و چه از دید تجربهٔ صدسالهٔ مشروطه‌خواهی، روند رسیدن جامعه به دموکراسی از آهنگی شایسته این پیشینه‌های فرهنگی و تجربیات تاریخی محروم است. نگارنده علت این مشکل را در این حقیقت می‌بیند که مفهوم دموکراسی در دنیای روشنفکری سنتی^۱ ایران هنوز تداعی‌کنندهٔ مفهوم حاکمیت مطلق قانون، علمی و منظم زیستن، برابری براساس رعایت حقوق دیگران نیست. در همان حال، جای امیدواری دارد که تندباد برخی رویدادهای داخلی و جهانی در سه دههٔ اخیر، به‌ویژه جنگ تحمیلی حمایت‌شده از سوی بیشتر جهان، موج‌بالاگیرنده برای تغییر نام خلیج فارس، ادعای غیرقانونی نسبت به خاک ایران، مبارزهٔ غرب برای محروم کردن ایران از حقوق مسلمش در زمینهٔ انرژی هسته‌ای، زمینه‌های امیدبخشی را برای پیدایش جلوه‌ای تازه در روشنفکری فراهم آورده که براساس زمینه‌هایی نو از ناسیونالیسم ایرانی شکل گرفته که ایدئولوژی حکومت نبوده و نگارنده آن را در جلوهٔ یک روشنفکری پویا^۲ می‌بیند. روشنفکری سنتی دموکراسی را هنوز در قیاس سرابی از مدینهٔ فاضله و آزادی‌های افسانه‌ای می‌بیند و نمی‌داند که در دموکراسی، آزادی‌ها در چارچوب قانون تعریف و محدود می‌شوند. او چون اسیر تمرکز دادن ارزیابی‌هایش روی خوب یا بد بودن فرد است، مشکلات جامعه را ناشی از خوب یا بد بودن افراد می‌داند و چون اسیر قهرمان‌پرستی

1. traditional intellectualism

2. alert intellectualism

است، پیوسته در جست و جوی قهرمان است و حتی می‌تواند جرج دبلیو بوش را در مقام قهرمان نجات‌بخش خود ببیند. او چون نمی‌تواند در عالم حقایق تلخ به قهرمان فرشته‌وارش دست یابد، فرشته‌درون خود را فراخوانده و می‌کوشد با برخورداری از حمایت جرج بوش از خود قهرمان بسازد. او در این راه به آسانی برای رسیدن به آزادی و دموکراسی با نیروهای بیگانه دشمن همکاری می‌کند و حتی در تهاجم بیگانه، علیه خودی می‌جنگد. او هنوز با این مفهوم آشنایی پیدا نکرده است که یک جامعه هنگامی رستگاری جمعی خواهد داشت که جمع در آن قهرمان باشد.

درمقابل، روشنفکری پویا در ایران آگاهانه به این نتیجه رسیده است که چون مشکلات جامعه ناشی از عوامل چندگانه است، فرد نمی‌تواند عامل همه مشکلات جامعه باشد؛ او در سه دهه گذشته عالمانه توجه کرده است که جای افراد را چندبار افراد دیگری گرفتند ولی مشکلات جامعه همچنان برجا مانده است؛ او لاجرم به این نتیجه رسیده است که به جای تلاش بیهوده برای اصلاح افراد حکومتی، باید سیستم حکومتی اصلاح شود. در نتیجه او در معادلات داخلی به این نتیجه رسیده است که جامعه برای رستگاری سیاسی پناهگاهی جز قانون حاکمیت یافته ندارد و آگاهانه مرز میان مخالفت با سیاست دولت یا نظام حکومتی و دفاع از منافع ملی را تشخیص داده، در روابط خارجی از منافع ملی دفاع می‌کند. بی تردید این‌گونه تفکر سیاسی زیربنایی جغرافیایی دارد و با روند ژئوپلیتیک شدن مسایل جهانی هماهنگی دارد. این روشنفکری پویا دموکراسی را حکومت مردم بر مردم، به واسطه نمایندگانشان در پارلمان می‌داند و آن را بازگوینده حالت سیاسی ویژه‌ای در جامعه می‌بیند که براساس آن مردمان در امر تعیین سرنوشت خود در جامعه شرکت کرده و علمی زیستن در جامعه را واقعیت می‌بخشند. آنان دموکراسی را هنگامی پایدار می‌دانند که بومی باشد. این گونه ویژه از حالت سیاسی متأسفانه در جوامعی که اصطلاحاً جهان سوم قلمداد می‌شوند، چندان شناخته شده نیست و حتی یک جامعه پیشرو در جهان سوم، همانند ایران (حکومت و مردم)، آشنایی درستی با همه مفاهیم و اصول و

ضوابط این امر ندارد، نه تنها به این دلیل که این‌گونه جوامع سنتی به درجهٔ ضروری از آگاهی عملی در فرهنگ سیاسی، قانون‌شناسی و قانونمندی، مسئولیت‌پذیری و به رسمیت شناختن موجودیت و حقوق افراد دیگر جامعه در راه ایجاد برابری نرسیده‌اند، بلکه عمدتاً به این دلیل که این جوامع علی‌رغم پیشرفت‌هایی که ممکن است از دید اقتصادی حاصل کرده باشند و علی‌رغم تحولات سیاسی عمده‌ای که ممکن است پشت سر گذاشته باشند، متأسفانه فرهنگ سیاسی لازم برای دموکراسی را نتوانسته‌اند توسعه دهند. در چین جامعه‌ای جای شگفتی ندارد که تنها سیاستمداری که پارلمان را - به هر دلیل پسندیده یا ناپسند قانونی یا خلاف قانون - تعطیل کرده است، سبیل دموکراسی قلمداد می‌شود؛ دموکراسی را کالایی وارداتی می‌داند و برخی از فعالانش از قدرتی که از هیچ تلاشی برای ابراز دشمنی با ایران خودداری ندارد، تمنای دخالت برای ایجاد دموکراسی در کشور خود دارند.

رئیس‌جمهور پیشین جمهوری اسلامی طی سخنانی در سال ۱۳۸۴ مدعی شد که جناح و حزب در ایران جواب نمی‌دهد. اگرچه هشدارهای ایشان دربارهٔ تطبیق لایحهٔ جامع انتخاباتی با قانون اساسی حکایت از دقت وی در حفظ اصول دموکراسی دارد، سخن یادشده ایشان اگر در مورد کارکرد جناح و جبهه و غیره که مجموعه‌های سیاسی هستند بدون محدودیت‌های ضروری ایدئولوژیک و ساختاری صدق نماید، بدون تردید در مورد مفهوم حزب که یک ارگان سیاسی قانونی، منسجم، برخوردار از ایدئولوژی مشخص و مدون، برخوردار از دیسپلین^۱ حزبی لازم (تربیت در اطاعت محض از سیاست‌ها و برنامه‌های تبیین‌شده و مدون حزبی) و دارندهٔ برنامه‌های اجرایی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی برای ادارهٔ امور کشور است، صدق نمی‌کند. حزب، با این ویژگی‌ها هرگز در ایران تجربه و تمرین نشده است و جامعهٔ ایرانی با عملکرد حزبی هیچ‌گونه آشنایی ندارد، جز عملکرد پدیده‌ای به نام حزب توده در دوران بعد از جنگ جهان‌گیر دوم که آن حزبی بود تشکیل‌شده از سوی بیگانه برای

1. discipline

پیشبرد خواست‌های بیگانه در ایران که پیش از انقلاب اسلامی ممنوع و پس از انقلاب اسلامی منحل گردید. نه تنها جامعه ایران تجربه دموکراسی حزبی را ندارد و از این دید توسعه سیاسی لازم را حاصل نکرده است، بلکه روشنفکران سنتی که برای هشت سال مدیریت سیاسی کشور را برعهده داشتند، تلاش اندکی برای توسعه امر حزب به عمل آوردند. اگر رئیس دولت اصلاح طلب به عضویت هریک از دو حزبی درمی آمد که از سوی یاران ایشان تشکیل شد و یا رهبری هریک از آن دو را به عهده می گرفت، قطعاً بر کارایی و نقش آفرینی سیاسی آن احزاب می افزود و امر حزب را در ایران رونق می داد.

دموکراسی به معنی حاکمیت مطلق قانون است آن گونه که همگان در برابر قانون برابر و برخوردار از حقوق مساوی قلمداد شوند. به واقعیت درآوردن حاکمیت مطلق قانون عملی نخواهد بود مگر از راه همکاری و تلاش مساوی نظام حکومتی و مردم؛ نه حکومت می تواند بدون کمک مردم حاکمیت مطلق قانون را عملی سازد و نه مردم می توانند بدون همکاری صمیمانه حکومت به اصل حیایت مطلق قانون واقعیت دهند. اجرای این شرط اولیه، دموکراسی پایه^۱ را واقعیت می بخشد و رسیدن به انواع پیشرفته تری از فلسفه سیاسی در دموکراسی تنها می تواند از این نقطه پایه آغاز گردد، انواع پچیده تر آن همچون دموکراسی سوسیال،^۲ دموکراسی ملی،^۳ دموکراسی لیبرال،^۴ دموکراسی اسلامی،^۵ یا دموکراسی دینی در قیاس آنچه در غرب دموکراسی مسیحی^۶ خوانده می شود، در مراحل بعدی از پروسه درازمدت دموکراسی قابل بحث و پی گیری هستند.

روشنفکران سنتی ایران برای مثال، هنوز دموکراسی را در سطح گسترده ای با مفهوم آزادی نه آزادی های گوناگون، بلکه فقط آزادی بیان، به اشتباه می گیرند. بیشتر نان که در جامعه از مشکلات سیاسی ناراضی هستند، بر این گمانند که اگر

1. basic 2. social democracy 3. national democracy
4. liberal democracy 5. Islamic democracy
6. Christian democracy

با برخورداری از آزادی بیان، فرد خاصی را مسئول همهٔ مسائل قلمداد کنند و در صورت امکان بتوانند فرد دیگری (خود) را به جای آن فرد بنشانند، همهٔ مسائل حل می‌شود. اما نسل حاضر از روشنفکری پویا به این نتیجه رسیده است که در راه رسیدن به دموکراسی اصلاح فرد (یا افراد حاکم) چاره کار نیست و آنچه باید اصلاح شود سیستم قانونمندی جامعه و فرهنگ سیاسی غالب بر جامعه است. وضع دلسردکنندهٔ روشنفکران سنتی ناشی از تئوریک بودن برخورد آنان با مفهوم دموکراسی است و عدم آشنایی آنان با اصول دموکراسی خواهی در جامعه‌ای که مرحلهٔ حکومت مطلقهٔ فردی را مدتی است که پشت سر نهاده و به مرحله‌ای رسیده است که قدرت تصمیم‌گیری میان تعداد بیشتری از افراد یا محافل تقسیم است و گاه برخی گروه‌ها و برخی نخبگان می‌توانند حتی بر مکانیزم تصمیم‌گیری اثر گذارند. آشکار است برخی کسان از میان آنان که اختیاراتی را در ادارهٔ امور کشور برعهده داشته از این وضعیت دلسردکننده بهره گرفته و برای فرار از پاسخگویی در قبال اختیارات، مسئولیت همهٔ امور را متوجه فرد (رئیس کل کشور) می‌کنند؛ بدعتی که دولت سیزده‌ساله امیرعباس هویدا در رژیم پیشین نهاده و آسیب‌پذیری نظام حکومتی را در ایران دوچندان کرده است. ادامهٔ بحرانی که ایالات متحده در رابطه با برنامهٔ انرژی هسته‌ای ایران آفرید، در مقام شاخصی گویا خطوط آشکاری از تفاوت میان روشنفکران سنتی و نسل جدیدی از روشنفکران پویا در داخل و خارج از کشور ترسیم کرد، نسلی که به اتکای ناسیونالیسم تازهٔ ایرانی که ایدئولوژی حکومت نیست ولی تفاوت میان مخالفت با دولت و دفاع از منافع ملی را مشخص می‌سازد، به دفاع از منافع ملی کشور می‌پردازد. درحالی که برخی از این روشنفکران پویا، به ویژه در خارج از کشور، در چارچوب گروه‌های فشار مانند کاسمی،^۱ اکشن ایران،^۲ خلیج فارس روی خط،^۳ و غیره فعالانه سرگرم دفاع از موقعیت و منافع ملی ایران در قبال سیاست‌های مخالف حقوق ایران در زمینه‌های گوناگون هستند، برخی از روشنفکران سنتی مانند برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل، طی مقاله‌ای در هرالد تریبیون

1. CASMII

2. Action Iran

3. Persian Gulf on Line

بین‌المللی ضمن اینکه رژیم اسرائیل را که حقوق اولیه بخش بزرگی از شهروندانش را منکر است، حاکمیتش بر سرزمین‌های اشغالی غیرقانونی است؛ تظاهرات زنان و کودکان را با تانک و هلی‌کوپتر جنگی پاسخ می‌دهد؛ از عضویت در ان.پی.تی. می‌گریزد؛ کوچکترین اعتنایی به بیش از ۶۰ قطعنامه سازمان ملل در زمینه رعایت اصول انسانی ندارد و به هنگام نوشتن همان مقاله سرگرم تجاوز به لبنان و تحمیل جنایات جنگی علیه زنان و کودکان لبنانی بوده است، به دلیل دموکراتیک بودن محق به داشتن سلاح هسته‌ای دانست. همان فرد در همان مقاله، برخورداری ایران - کشوری که در ۲۰۰ سال گذشته هیچ ملتی را تهدید نکرده است - از انرژی هسته‌ای را که براساس قرارداد ان.پی.تی. حق مسلمش شناخته شده است، مشروط به رعایت دموکراسی و حقوق بشر (آن‌گونه که مورد پسند و اشنگتن باشد) دانست.

روشنفکر سنتی دیگری، دموکراسی را در غالب یک نظام حکومتی ویژه و یا یک سیستم ویژه اداری فرض می‌کند و عملی شدن دموکراسی را ناشیانه محدود به مدل فرانسوی از نظام‌های حکومتی، یعنی جمهوری لائیک می‌داند. این افراد یک نظام پادشاهی یا یک جمهوری دینی را مانع از واقعیت یافتن دموکراسی می‌پندارند. آنان نمی‌دانند که در دموکراسی بریتانیا، ملکه یا پادشاه رئیس کلیسای انگلیکن^۱ است و در ایالات متحده نظام حکومتی در دست دولتی نومحافظه‌کار، هر روز دینی‌تر می‌شود با این حال، در همان جامعه امریکایی هستند کسانی که برخلاف آشنایی با این حقیقت که پادشاهی‌هایی چون بریتانیا، دانمارک، هلند، سوئد و نروژ نمونه‌های بسیار پسندیده‌تری از دموکراسی را در قیاس نمونه امریکایی واقعیت دادند، هنوز هم هرگونه از نظام پادشاهی رامغایر دموکراسی می‌دانند. آنان غافل از این حقیقتند که تاریخ به ما می‌گوید دموکراسی یک سیستم ویژه حکومتی نیست، بلکه یک فرهنگ است؛ فرهنگی سیاسی که واقعیت یافتنش در محدوده حاکمیت قانون، مشروط به هیچ شرطی از انواع حکومتی نیست، دموکراسی شیوه ویژه‌ای از زندگی سیاسی است که در هرگونه

1. Anglican

از سیستم‌های حکومتی می‌تواند واقعیت یابد؛ دموکراتیک زندگی کردن، علمی زندگی کردن است در قیاس دیمی زیستن در جوامع غیرعلمی، دموکراسی علمی زندگی کردن است و داشتن برنامه‌های حساب‌شده مادی و معنوی در زندگی و سرانجام، آنان گویی نمی‌دانند که دموکراسی هنگامی پایدار است که بومی باشد. در تبیین سخن بالا باید افزود که اگرچه دموکراسی دینی در خرد تاریخی دموکراسی به گونه‌ای گسترده تجربه نشده است، ولی خرد تجربی انسان حکم بر آن دارد که این شیوه ویژه زندگی مشروط به گونه ویژه‌ای از نظام حکومتی نیست و تنها به آگاهی عام نسبت به مکانیزم مسئولیت‌های متقابل حکومت و مردم بستگی دارد. همچنین نه تنها دموکراسی محدود به حدود مفاهیم آزادی نیست، بلکه دموکراسی آزادی‌ها را در محدوده حاکمیت مطلق قانون تعریف می‌کند و در صورت آماده‌بودن شرایط لازم و به حرکت درآمدن مکانیزم عرضه و تقاضای سیاسی ضروری در هر جامعه‌ای واقعیت می‌یابد. البته در حاکمیت مطلق قانون این احتمال وجود دارد که قوانین شرعی در یک نظام دینی، در اجرا با برخی از جنبه‌های ویژه مربوط به مفاهیم آزادی و حقوق بشر در دموکراسی تضاد یابند ولی وجود چنین تضادهایی را نمی‌توان مانع از عملی شدن دموکراسی در جامعه دانست، چون دموکراسی ناشی از ایجاد توازن قوا میان اقطاب سیاسی گوناگون است و از آنجا که این توازن تنها در نتیجه برخورد قوای سیاسی ناشی از بروز تضادها است، وجود تضاد سبب واقعیت یافتن دیالکتیک ضروری برای دموکراسی می‌شود. در این صورت، گونه‌های ویژه‌ای از انواع نظام حکومتی رامانع از بروز دموکراسی قلمدادکردن، حذفی برخوردکردن است و برخوردی حذفی دیالکتیک موجود در مکانیزم مربوط به دموکراسی را مختل کرده و به گونه دیکته کردن عقاید مانع از بروز دموکراسی می‌شود.

به هر حال، باید توجه داشت که مشکلات ایران در زمینه دموکراسی و حقوق بشر مشکلات داخلی ایران است و از دید نگارنده گام برداشتن ایرانیان در راستای حل این مشکلات داخلی حتی از راه جلب حمایت خارجی، حق مسلم آنان است ولی عرضه این مشکلات در صحنه جهانی قبضه شده توسط ایالات

متحده در غوغای فزاینده‌ای که دشمنی‌های آن قدرت علیه ایران تا سرحد برنامه‌ریزی برای تجزیه آب و خاک این کشور گسترده و ژرفا گرفته و واشنگتن از هر بحثی علیه کشور و ملت ایران بهره می‌گیرد، جز کمک به مؤثرتر ساختن این دشمنی‌ها نسبت به کشور و ملت معنی دیگری نمی‌تواند داشته باشد. به این دلیل، اهمیت زیادی دارد که خطوط ظریف جداکننده مخالفت با سیاست‌های دولت یا خود نظام حکومتی وقت از یک طرف و دفاع از منافع ملی و تمامیت سرزمینی کشور از طرف دیگر، شناخته شده و رعایت گردد.

از سوی دیگر هشدار برخی از سیاستمداران در نظام جمهوری اسلامی، از جمله حجت‌الاسلام محمد خاتمی درباره اهمیت تبیین و اجرای همه‌جانبه مفهوم حکومت ملت‌پایه^۱ برای رهایی جامعه و نظام حکومتی ایران از ابهام و سرگردانی‌های موجود، سخت عاقلانه و به جا است. نظام حکومتی کنونی ایران یک نظام دینی است که براساس ایده‌آل‌های اسلامی پی‌ریزی شده است و اگرچه در چارچوب حکومت ملت‌پایه عمل می‌کند، چنان‌که برای اداره امور از پدیده‌هایی چون پارلمان و انتخابات استفاده می‌شود در مباحث فلسفی حکومت دچار ابهاماتی است که اگر روشن نشود، کار رسیدن به دموکراسی حقیقی را دشوار می‌سازد. در این رابطه است که هشدارهای یادشده به درستی می‌تواند ناظران در مباحث علمی سیاست و کشورداری را به این حقیقت راهنمایی کند که پایه و مایه قدرت در دوران جدید ملت^۲ و نظام مقبول^۳ دموکراسی و مردم‌سالاری است. دموکراسی به معنی حاکمیت مطلق قانون آن‌گونه که همگان در برابر قانون برابر و برخوردار از حقوق مساوی قلمداد شوند و قانون به دور از تفسیرهای حزبی، از آزادی‌های معمول در دموکراسی حمایت نماید.

سخن واپسین

نگارنده بارها در گفته‌ها و نوشته‌های خود اشاره کرده است که جامعه کنونی ایران

1. nation state

2. nation

3. good government

دموکراتیک نیست ولی نشانه‌های بارزی از حرکت به سوی دموکراسی را آشکار می‌سازد. همین نشانه‌ها و بارزه‌های امیدوارکننده است که باید سبب‌ساز طرح بحث و گفت و شنود در جامعه باشد برای رسیدن به سرمنزل دموکراسی حقیقی و پایدار^۱ که باید بومی^۲ باشد تا پایدار بماند، دموکراسی که براساس رشد دادن مفاهیم انسانی همانند برابری، دادگری و تحمل دیگران در فرهنگ بومی واقعیت می‌یابد و فرهنگ و تمدن ایرانی سرشار از این عصاره‌های اصلی واقعیت‌دهنده دموکراسی است.

با نگاهی به شیوه زندگی سیاسی در خاورزمین، به ویژه کشورهای مسلمان از جمله ایران، دو جنبه مهم به چشم می‌خورد. یکی اینکه جامعه سخت در تلاش دست یافتن به دموکراسی و آزادی است، همانند جامعه ایرانی که از سرآغاز قرن بیستم یمن در تلاش برای پیشرفت سیاسی، سرگرم دگرگون کردن پاره‌ای از پدیده‌های محیط اجتماعی خود شده تا به سرمنزل آزادی‌های راستین، برابری‌های قانونی و حاکمیت قانون در جامعه دست یابد. دیگر اینکه علی‌رغم تلاش فراوان جامعه برای رسیدن به هدف‌های یادشده هنوز نتایج چندانی به دست نداده است.

لختی اندیشیدن در چگونگی‌ها نشان می‌دهد که عامل اصلی در این برخورد، وجود تضادی در زندگی اجتماعی مدرن جوامع خاورزمین است که دو جنبه ناهماهنگ یادشده را سبب می‌شود. خاورزمین از یک سو خواهان دموکراسی حقیقی است که پدیده‌ای اجتماعی و مفهومی سیاسی است که از صنعتی شدن و برپایی یکی از ویژگی‌های فرهنگ و تمدن باخترزمین پدیدار آمده است، از سوی دیگر سخت می‌کوشد تا به مضامین معنوی و عرفانی ویژه زندگی خود پایبند بماند. این هر دو پسندیده است ولی پیوند میان آن دو سبب‌ساز توسعه سیاسی جوامع مسلمان خواهد شد و این پیوند دادن کار آسانی نیست.

درحالی که دموکراتیک زیستن، علمی زندگی کردن است یعنی زندگی

1. sustainable

2. homegrown

براساس حسابگری‌های مداوم و برنامه‌ریزی‌های مادی‌گرایانه پایان‌ناپذیر. سنتی زیستن، اتکا کردن به ارزش‌های دیرین است و عاطفی زیستن یعنی زندگی کردن براساس ویژگی‌های اخلاقی - فرهنگی گذاشته شده و تکامل یافته در کوره‌ی زمان که با عرفانی و معنوی بودن نگاه به زندگی توأم است و با حسابگری‌های مادی‌گرایانه سرسازگاری ندارد. زندگی سیاسی دموکراتیک یا مردم‌سالارانه تنها در انتخاب رهبران سیاسی کشور از راه انتخابات آزاد خلاصه نمی‌شود. دموکراسی هنگامی واقعیت می‌یابد که پیوند میان دو پدیده‌ی مادی و معنوی زندگی جامعه واقعیت یافته باشد، برابری و رعایت حقوق برابر دیگران و تحمل دگراندیشی در جامعه ریشه دوانده باشد، حاکمیت مطلق قانون و برابری حقوق شهروندان در پناه قانون عملی شده باشد، فرار از مسئولیت در اداره‌ی امور جای خود را به حس مسئولیت استواری داده باشد و مردم، خود از راه حزب و فعالیت‌های حزبی حقیقی راه زندگی سیاسی جامعه را تعیین کنند. حاکمیت قانون واقعیت پیدا نخواهد کرد، مگر آنکه حرمت‌نهادن به آن به گونه‌ی بخش‌لایتنجزای فرهنگ جامعه درآمده و شهروندان به پاسداران قانون تبدیل شده باشند.

این تحولات است که می‌تواند به شرایطی منجر شود که شهروندان بتوانند در آن از آمیخته‌ای از نیکی‌های هر دو جنبه‌ی زندگی مادی و معنوی اجتماعی بهره گیرند و پیشرفت در این راه دشوار است و این دشواری تنها از راه متهم و محکوم کردن یکدیگر در جامعه یا بالاتر از آن، اکتفا کردن به دگرگونی روبناهای ساختار سیاسی جامعه حل نخواهد شد. پیوند زدن پدیده‌ای اساسی از زندگی مادی‌گرایانه غربی همچون دموکراسی، به سنت‌های ارزشمند شرقی نیازمند دست‌زدن به دگرگونی‌های ژرف در ژرفنا‌های زندگی اجتماعی است و پیروزی در این راستا تنها از راه آغاز آگاهانه (برنامه‌ریزی شده) از خود فردی و گروهی به دست می‌آید؛ یعنی فرد اصلاحات را باید از خود آغاز کند. نگاهی به ترافیک تهران، نگاهی به برخوردهای ناهموار و ناهماهنگ میان جنبه‌هایی از دو زندگی برنامه‌ریزی شده علمی و دیمی زیستن جهان سومی است. حتی میان آنان که

خواهان دموکراسی به معنی حاکمیت مطلق قانون هستند، کسانی یافت می‌شوند که به قانون و مقررات ترافیک حرمت نمی‌نهند. در مقابل، همگان از جمله قانون‌شکنان از بی‌قانونی‌های ترافیک می‌نالند و تقریباً همه شهروندان، حتی قانونگذاران و حافظان و مجریان قانون، بی‌آنکه قانون را رعایت کنند، موجودیتی فرضی در مقام شخص ثالث را مسئولی و گناهکار می‌دانند. این شیوه برخورد با مسائل اجتماعی که عمدتاً از عدم پذیرش مسئولیت ناشی می‌شود، حاصل زندگی غیرعلمی است. حتی در سطح اداره سیاسی - اقتصادی جامعه، بیشتر رهبران سیاسی خاورزمین در دوست سال گذشته، به جای پذیرفتن و پیگیری مطالعه‌شده مسئولیت‌ها، ترجیح داده‌اند همه نارسایی‌های مدیریتی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود را متوجه موجودیتی نامشخص نمایند. در گذشته‌های دورتر، سیاست‌های خارجی متهم می‌شدند که نمی‌گذارند خدماتی صورت گیرد و در گذشته‌های نزدیک‌تر یعنی از دوران صدارت دکتر مصدق، رقیبان سیاسی متهم می‌شوند که به دلیل خدمت به مطامع خارجی نمی‌گذارند اصلاحات صورت گیرد و دموکراسی برقرار شود. جامعه به دلیل آشنایی کافی با شیوه‌های زندگی علمی، هیچ‌گاه از این رهبران سیاسی نپرسیده‌اند که مگر قرار بر این است که بگذارند؟ اداره امور سیاسی - اقتصادی جامعه در نظامی دموکراتیک و حتی در جامعه‌ای که نمایشی از دموکراسی بیش ندارد، لزوماً دچار مسأله‌ای است به نام رقابت سیاسی و در این رقابت سیاسی است که رقیبان نمی‌گذارند زندگی بر رقیبان آسان باشد. مگر در دموکراسی‌های فرانسوی، امریکایی، بریتانیایی رقیبان می‌گذارند که رهبران روز آسان رهبری کنند و اندیشه‌ها و برنامه‌های خود را آسان پیش ببرند؟ مگر آن روز که ادعای رهبری پیش کشیده می‌شود و داوطلبی اداره امور کشور پیش می‌آید، این آگاهی وجود ندارد که رقیبان نمی‌گذارند کار آسان پیش برود؟ اگر چنین آگاهی نسبت به این حقیقت وجود داشته است، مسئولیت عدم موفقیت در پیشبرد برنامه‌های ادعاشده را متوجه موجودیتی فرضی و شخص ثالث کردن برای چیست؟ هنر سیاست‌مدار واقعی در این است که با مدیریتی عادلانه و قانونمند نگذاشتن‌های

جامعه سیاسی را به گذاشتن‌ها تبدیل کند. در غیر این صورت، هر انسان کم‌دان و کم‌توانی می‌تواند هوس صدارت و وزارت کند و در کوران کار، مسئولیت نارسایی‌های مدیریتی خود را متوجه دیگران سازد. از دوران صدارت امیرعباس هویدا، فرار از مسئولیت بدون رهاکردن بهره‌گرفتن از مقام و موقعیت، تنها به دلیل عاقبت‌اندیشی و ترجیح دادن مصلحت‌اندیشی فردی بر منافع ملی فرهنگ متهم‌ساختن شخص ثالث فرضی به نگذاشتن را در ایران رونق فراوانی داد.

نظام اداری بوروکراتیک و نقش‌آفرینی‌های اقتصادی افراد و روابط اقتصادی آنان با یکدیگر از دیگر نمونه‌ها هستند. سست‌شدن بنیه اقتصادی جامعه، سست‌شدن بنیادهای حکومت قانون را در پی دارد و از این‌روست که توسعه سیاسی برای حاکمیت قانون در جامعه، بدون توسعه اقتصادی معنی درستی نخواهد داشت.

شایان توجه است که در این بحث، انتقاد از فرد، گروه یا حزب ویژه‌ای هدف نیست. چراکه مسئول قلمدادکردن دیگران و محکوم‌کردن یک فرد، یک گروه یا یک حزب ویژه آسان است ولی مشکل را حل نمی‌کند. فرد یا گروه ویژه‌ای از اجتماع را مسئول بروز مشکلی اجتماعی قلمدادکردن ناشی از برخوردی علمی نیست، بلکه فرار از پذیرفتن مسئولیت است و مسئولیت خود را از خود دورکردن و متوجه دیگران ساختن است. در مقام مثال، شاید بتوان این سخن را به‌میان آورد که اگر فرد خاصی مسئول بروز و دوام دیکتاتوری قلمداد شود، لزوماً باید این منطق پذیرفته شود که با ازمیان رفتن آن فرد، مسأله دیکتاتوری هم خود به خود باید از میان برود. اما تاریخ دو‌یست‌ساله اخیر به‌ویژه در قرن بیستم، نشان می‌دهد که حرکت‌های سیاسی برای رفع دیکتاتوری، در عمل به بروز دیکتاتوری‌های تازه‌ای منجر گردید. نتیجه این منطق رسماً لزوماً این است که با متهم‌کردن یک فرد به‌عنوان مسئول همه مشکلات جامعه، برخوردی است غیرعملی و غیردموکراتیک که نه تنها کمک به حل مسائل جامعه نمی‌کند، بلکه بر سردرگمی‌های موجود می‌افزاید. دو‌یست سال تاریخ یک ملت را برپایه مصلحت‌اندیشی‌ها و اغراض شخصی، خانوادگی، قبیله‌ای و حزبی نوشتن و

دیگران را مسئول علمی نبودن برخورد جامعه با مسائلیش قلمدادکردن و دست‌های ابهام‌آمیز پشت پرده را مسئول نارسایی‌های مدیریتی خود و دوستان و یاران حزبی خود معرفی کردن، دستاوردی بهتر از آن نمی‌تواند داشته باشد که جامعه کنونی ما گرفتار آن است.

مسائل اجتماعی تک‌بعدی نیستند و همیشه ناشی از عوامل چندگانه اجتماعی است. به‌همین دلیل راه حل این مسائل را باید در اصلاح عوامل مختلف جستجو کرد و این کار آسان نیست؛ زیرا شیوه برخورد باید علمی باشد و در برخورد علمی برای حل مسائل، نخست باید شیوه دید خود را با مسائل اصلاح کرد. به‌گفته دیگر، اصلاحات باید از خود آغاز گردد و این کار گرچه آسان نیست، ولی عملی است. حرکت کردن به سوی علمی زیستن از راه نظام‌دادن به تلاش‌های سیاسی در جامعه در چارچوب احزاب حقیقی، حرکتی است که پیوند میان پدیده‌های نیکو از دو جامعه خاور و باختر را واقعیت خواهد داد.

علت اصلی عدم پیشرفت اساسی در زندگی سیاسی خاورزمین در این حقیقت نهفته است که برخی افراد، با همه حسن نیتی که داشته‌اند، خواسته‌اند مفاهیم دموکراتیک مربوط به شرایط فرهنگی باختر صنعتی را در خاور سنتی یا نیمه‌صنعتی تعمیم دهند بی‌آنکه در راستای ایجاد گرگونی‌های ضروری در مفاهیم یادشده و در شیوه زندگی خود برای فراهم‌آوردن اسباب تحول تلاش کنند، آنگونه که این هر دو پذیرای یکدیگر شوند.

با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، آشکار می‌شد که لازمه اصلی موفقیت در حرکت به سوی دموکراسی، علمی زیستن جامعه است و اینکه جامعه با اصول علمی زیستن آشنا شود موقوف به آشنایی آحاد جامعه با تفکر علمی و توسعه علمی جامعه می‌شود. اگرچه تلاش‌هایی که در طول صد سال گذشته در ایران صورت گرفته است مفاهیم فرهنگی زندگی علمی را تا حدودی به جامعه خاورزمینی ایران معرفی کرده و گسترش سوادآموزی و آشنایی با جهان مدرن و گسترش شهرنشینی در ایران زمینه‌هایی را فراهم آورده است که به تحرک مکانیزم‌های ضروری برای واقعیت‌یافتن دموکراسی در جامعه منجر شده است،

ولی زمینه‌های اصلی فرهنگی مورد نیاز دموکراسی در جامعه شکوفا نشده است و عوامل بازدارنده نیرومندی در این راستا نقش آفرینی دارند.

به هر حال، هنگامی که به دوران مدرن و عصر مدرنیته می‌رسیم می‌بینیم که هویت ایرانی براساس آمیخته‌ای از همه آنچه گفته شد شکل گرفته و ایرانی می‌خواهد خود را به چنین هویتی شناسانده و به این هویت شناخته شود. در این دوره است که مردمان ایرانی نخستین مردم در خاورزمین هستند که برای رسیدن به دموکراسی قامت آراستند و در این راه، شگفت نیست که ایرانیان پیش از هر چیز یا هر پدیده‌ای، تأسیس عدالت‌خانه را می‌خواهند تا عدل و دادگری و برابری میان مردمان که سنگ زیربنای دموکراسی در هر جامعه‌ای است در ایران امروز نهاده شود. حال اینکه چرا جنبش مشروطیت هنوز به سرانجام مطلوب نرسیده و ما برخلاف تجربیات تلخ و شیرین انقلاب اسلامی و دیگر رویدادهای فرهنگی - سیاسی و با داشتن این زمینه درخشان تاریخ تمدن هنوز نتوانسته‌ایم تعریف قاطعی از دموکراسی به جامعه خود ارائه کنیم. دلیل آن است که ما به این واقعیت توجه نمی‌کنیم، به گفته ژان گاتمن:^۱ «هرآنچه در محیط انسانی یافت شود، واقعیت نیافته است مگر آنکه نخست در فکر انسان نقش بسته باشد.

دموکراسی براساس این قاعده، در جامعه ایرانی (محیط انسانی ایران) هنگامی واقعیت می‌یابد که در اندیشه مردمان ایران نقش یافته و مکانیزم عرضه و تقاضا برای دموکراسی را به حرکت درآورد و ما نشانه‌هایی از به حرکت درآمدن این مکانیزم در جامعه ایرانی در دست داریم.

یادداشت‌ها

۱. در جریان سخنرانی مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۹۸ (۵ تیرماه ۱۳۷۷) نگارنده در دانشگاه کلن (آلمان) درباره هویت ایرانی، یکی از حاضران اشاره کرد که جمهوری آذربایجان تندیس شاه اسماعیل صفوی را به عنوان حاکمی محلی، در باکو نصب کرده است. در پاسخ به این سخن گفته شد: «امید است که دیگر حکومت‌ها در

اطراف ایران نیز تندیس بزرگان تاریخ ایران را در پایتخت‌های خود برپا سازند. تردیدی نیست که شاه اسماعیل از آذربایجان بوده و از اردبیل برخاسته و تبریز را گرفته و او آنجا بود که سراسر ایران را یکپارچه کرده و ایران دوران ساسانی را زندگی دوباره بخشید. وی مرزهای شمالی ایران تجدید هیأت شده را در آن سوی شمالی آران، سرزمینی که استالین، بزرگترین جنایتکار تاریخ بشر، به‌منظور ایجاد بهانه برای بلعیدن سراسر آذربایجان حقیقی آن را جمهوری آذربایجان نامید، قرار داد. به‌هرحال، برپاکنندگان تندیس شاه اسماعیل در باکو باید توجه داشته باشند تندیس را که در آن شهر برپا کرده‌اند، تندیس شاه اسماعیل هویت‌ساز ایرانی است، نه تندیس اسماعیل اف که فقط می‌تواند محصول سرگردانی‌های هویتی ناشی از پریشان‌اندیشی‌های استالینیستی و پان‌ترکیزم باشد.

۲. کلاوس مایکل رهبرین، نظام ایالات در دوره صفوی، ترجمه کیکاووس جهاننداری، انتشار بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲.

۳. کاظم ودیعی، مقدمه‌ای بر جغرافیای انسانی ایران، انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۲۸۰، تهران، ۱۳۵۳، صص ۱۷۷-۱۷۸.

۴. رهبرین، همان، ص ۱۹۴.

۵. رهبرین، همان، ص ۱۳۶.

۶. برای آشنایی بیشتر با مسأله ادعای سرزمینی امارات متحده عربی نگاه کنید به شماری از آثار نگارنده به فارسی، انگلیسی و عربی از جمله کتاب جزایر تنب و ابوموسی تألیف پیروز مجتهدزاده، ترجمه حمیدرضا ملک‌محمدی نوری، انتشار دفتر مطالعات وزارت خارجه، تهران ۱۳۷۵، چاپ دوم، ۱۳۸۳. این کتاب با تجدید نظر عمده، بزودی از سوی مؤسسه سحاب منتشر خواهد شد.

۷. برای آشنایی بیشتر با چگونگی تقسیم استان‌های خراسان بزرگ، سیستان بزرگ و بلوچستان بزرگ، و شکل‌گیری مرزهای کنونی ایران در جناح خاوری، نگاه کنید به: پیروز مجتهدزاده، امیران مرزدا و مرزهای خاوری ایران، ترجمه حمیدرضا ملک‌محمدی نوری، انتشارات نشر شیرازه، تهران، ۱۳۷۸.

8. Pirouz Mojtahed-Zadeh, *The Evolution of the Shatt al-Arabb Dispute Since 1913*, in Natasha Beschorner et al. (ed.), *Territoriality and International Boundaries, in South Asia, South West Asia and mediterranean Basin* London 1990, cf.

۹. برای آشنایی با جغرافیای سیاسی سرزمین‌های پس‌کرانه‌ای جنوب خلیج فارس در دوران‌های تاریخی، نگاه کنید به چهار فصل نخستین کتاب زیر:

Pirouz Mojtahed-Zadeh, *Security and Territoriality in the Persian Gulf*, Curzon Press, London 1999.

۱۰. نگاه کنید به مکاتبات سِر جان مک نیل با دولت بریتانیا، از اسناد وزارت خارجهٔ بریتانیا به نشانی زیر:

Sir John McNeil's correspondence under FO 539/1-10 (microfilm).

11. Pirouz Mojtahed-Zadeh, *The Islands of Tunb and Abu Musa*, Published by OSAS, University of London, London 1995, Chapter III.

۱۲. همان.

۱۳. همان.

۱۴. نگاه کنید به مکاتبات زیر از اسناد وزارت خارجهٔ بریتانیا:

FO Book Document on Persia for 1856-7.

15. Dennis Wright, *The British Amongst the Persians*, I. B. Tauris, London 1977, pp. 66-7.

16. DO, 416/112, 170, *Annual Confidential Report of British Legation in Tehran, for the year 1926*, paragraph 47, p. 29.

باتوجه به استفادهٔ بدون ذکر مأخذ برخی نویسندگان از این سند، ضروری است یادآوری شود که این سند را نخستین بار نگارنده در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴) از میان اسناد وزارت خارجهٔ بریتانیا استخراج و در کتاب خود دربارهٔ جزایر تنب و

ابوموسی چاپ لندن منعکس کرد.

17. Cf., Mojtahed-Zadeh, 1995, Chapter III.

18. Cf., Fillipani-Ronconi, 1978, pp. 55-6.

۱۹. نگاه کنید به نوشته‌ای از دکتر محمدجعفر محجوب در همین زمینه، مجله سخن، دوره ۱۱ (۱۳۳۹)، شماره‌های ۸-۱۱.

۲۰. شاید اشاره به داستانی محلی از زادگاه نگارنده، ریشه‌های مردمی این آیین و اصل تعلق حکومت به شایسته‌ترین مردمان در تمدن ایرانی را در ژرفای فرهنگی اندیشه‌های سیاسی ایرانیان به گونه‌ای آشکارتر نمایان سازد:

در مردادماه ۱۳۳۲، هنگامی که آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، پس از مشاهده خطرات بزرگ ناشی از همکاری دکتر محمد مصدق با حزب توده از همکاری با آنان خودداری ورزید و علیه خطر چیرگی سیاسی حزب توده بر کشور قیام کرد و این‌گونه از واقعیت یافتن خطر سقوط ایران به دامن شوروی جلوگیری کرد، پدر نگارنده شادروان علی مجتهدزاده، در برابر تاخت و تازهای توده‌ای‌ها در نور و کجور (مازندران غربی به پاخاست. حزب توده در ماجراجویی‌های سیاسی مردادماه ۱۳۳۲ تنها نبوری فعال در استان مازندران بود و در ارتباطی تنگاتنگ با شوروی پیشین، و شمال ایران از پیشرفت نفوذ و اقتدار نیروهای کمونیستی وابسته به شوروی سخت ملول.

شادروان علی مجتهدزاده پس از دیدن مردی روحانی در خواب که به نظر ایشان امام نخستین شیعیان آمده بود، قیام کرده و تاخت و تاز توده‌ای‌ها را در منطقه تحت نفوذ خود سرنگون ساخت. سال‌ها بعد، ایشان به‌خاطر می‌آورد که یک سال پس از ماجراهای مردادماه ۱۳۳۲، روزی که ایشان از شهر آمل (از راه چمستان) به نور بازمی‌گشت، در میانه راه با انبوهی از مردان سوار و مسلح به چوب‌هایی که در نبردهای محلی مورد استفاده بود، برخورد کردند و رستم مختاباد (گاوچران) را دیدند که در پیشاپیش آن گروه بزرگ اسب می‌تازاند. از رستم پرسیدند که به کجا می‌رود؟ در پاسخ گفته شد: «بشنو سمی سر بوسه، دره شومی آمل ره بیریم». یعنی شنیدیم که سر فروریخته است و ما می‌رویم که آمل

را فتح کنیم. به گفته دیگر رستم مختاباد نوری که از آن پس رستم شاه خوانده شد، پس از یک سال که از گریختن شاه به خارج از کشور آگاه شده بود، خود را برتر مردان و شایسته حکومت بر ایران یافته و حق خود می دانست که برای به دست آوردن این حکومت به پا خیزد. البته شادروان علی مجتهدزاده او را با تحول اوضاع آشنا کرده و از حمله وی به آمل جلوگیری نمود. ولی شباهت این داستان با داستان زندگی بیشتر سر سلسله‌های حکومتی ایران فراوان است. این راز پایدار در آیین حکومتی ایران که حکومت پایه‌ریزی شده براساس مفاهیم فرهنگ سیاسی و عرفانی ایران حق دایمی فرد یا خاندان ویژه‌ای نیست، بلکه از آن شایسته‌ترین فرد در میان همگنان است، کمتر مورد توجه مطالعه قرار گرفته است.

۲۱. نگاه کنید به جواد شیخ‌الاسلامی، افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران، بخش دوم، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۳۶، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴.

۲۲. خاتمی: «در مملکت ما حزب و جبهه واحد جواب نمی‌دهد»، اطلاعات بین‌المللی، شماره ۲۷۵۹، لندن سه‌شنبه ۱۳ دی ۱۳۸۴، صص ۱ و ۳.

ضمیمہ ویژہ

آنچه افزودن اصل انگلیسی نامه سرگشاده نگارنده به جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور ایالات متحده امریکا و ترجمه فارسی آن بر این کتاب را سبب شده است همانا محتوای این نامه است که شامل نکات پراهمیت فراوانی است در رابطه با «دموکراسی و هویت ایرانی»، نکات پراهمیتی که توجه بدان در هر مطالعه ژئوپلیتیک و جغرافیای سیاسی ایران و هر مطالعه درباره ژئوپلیتیک روابط ایالات متحده و اتحادیه اروپا با ایران در دوران جمهوری اسلامی ضروری است. از سوی دیگر، با توجه به ضرورت یادشده و تأثیر گسترده محتوای این نامه سرگشاده بر رفتار سیاسی امریکا و اروپا در رابطه با مسأله انرژی هسته‌ای ایران داشته است، تصمیم بر آن گرفته شد که این نامه و ترجمه فارسی آن، جهت ثبت شدن در تاریخ، در پایان این کتاب افزوده شود.

عالی جناب پرزیدنت جورج دبلیو بوش

کاخ سفید، واشنگتن دی. سی

ایالات متحده امریکا

۱۷ آوریل ۲۰۰۶

آقای رئیس جمهور

من این نامه را به نام صلح و حرمت انسانی به شما می‌نویسم و در

غیاب یک بحث متوازن دربارهٔ مسألهٔ انرژی هسته‌ای ایران در محافل سیاسی، دانشگاهی و رسانه‌ای غرب، از آن عالیجناب خاضعانه دعوت می‌کنم که به‌خاطر صلح و حفظ وقار انسانی دقایقی از وقت پربهای خود را صرف خواندن نقطه‌نظرهایی متفاوت دربارهٔ مسألهٔ یادشده کنید.

در تاریخ ۵ فوریهٔ ۲۰۰۲ نامه‌ای به جناب عالی نوشته و اعلام کردم که به‌عنوان یک دانشگاهی ایرانی مقیم بریتانیای کبیر، از بیانات شما دربارهٔ ملت ما به‌عنوان یک عضو به اصطلاح محور شیطانی در خطابه «وضعیت اتحادیه» شما در آن سال، خود را سخت مورد اهانت یافتیم. در آن نامه یادآور شدم که ایران، افغانستان یا عراق نیست که امپراتوری پیشین بریتانیا، به‌منظور برآوردن نیازهای ژئواستراتژیک آن هنگام خود به‌وجود آورده باشد و به این دلیل نمی‌تواند مورد دخالت‌های نوین به‌هنگام نیاز آنان قرار گیرد. ایران ملتی است حدود ۷۰ میلیون با تاریخ تمدنی ریشه‌دار، با سهم بزرگی در پیشرفت دادن بشر و با نفوذ فرهنگی گسترده‌ای در منطقه. ایران ملتی است برخوردار از یک حس هویت ملی و میهن‌خواهی بسیار نیرومند. شاید هشت سال دفاع پایدار این ملت در قبال جنگ صدام حسین که از سوی واشنگتن تشویق شد و از سوی اتحاد جماهیر شوروی و تقریباً همهٔ آنان که ادای اتحاد با ایالات متحده را دارند همانند بریتانیا، فرانسه، آلمان، اسرائیل و غیره که تحریم اعلام‌شده سازمان ملل متحد در زمینهٔ فروش اسلحه به طرف‌های درگیر در جنگ را شکسته و صدام حسین را به همه‌گونه جنگ‌افزار و اطلاعات مجهز کردند به‌اضافهٔ هزاران سرباز و میلیاردها دلار بی‌شمار که از سوی کشورهای عربی خلیج فارس به وی داده شد. ولی جهان شاهد بود که برخلاف همهٔ این ستم‌ها و برخلاف این‌که نیروهای دفاعی در جریان سردرگمی‌های ناشی از شرایط انقلابی قبل از جنگ سخت صدمه دیده بود، ایرانیان دفاعی را آغاز کردند که در تاریخ بشر سابقه نداشته است. آنان با پاهای برهنه به‌سوی عراق بعثی پیش رفتند و با دست‌های تهی‌مانده از سلاح‌های پیشرفته عملاً صدام حسین و همهٔ حامیانش را شکست دادند و آنان

را به جایی پس راندند که از آنجا آمده بودند. به گمان من این نمایش بی‌مانند غرور و یکپارچگی ملی بر همگان روشن ساخته است که ایران، افغانستان و عراق، با تعاریف پیشین آنها نیست.

همچنین در آن نامه اشاره کرده‌ام که به‌عنوان یک حکومت ملتی (کشور) امروز ایران از راه درازی بدین جا آمده است دقیقاً یک قرن پیش از این، در دورانی که سراسر آسیا هنوز در عصر تاریکی سر می‌کرد، این ملت سفر پرحادثه خود را به سوی جهان مدرن، وقار انسانی، برابری‌های اجتماعی، یکپارچگی سیاسی و رفاه اقتصادی آغاز کرد. در این سفر درازمدت، ایران بالا و پایین رفتن‌های زیادی را آزمون کرده است، ولی هرگز تسلیم این بی‌مقداری نشد که منافع بیگانه سرنوشتش را تعیین کند. روند دموکراتیزه‌شدن ایران ممکن است که تاکنون کاملاً موفقیت‌آمیز نبوده باشد، ولی عالیجناب، هنگامی که شما سخن از نیاز به گسترش دموکراسی نوع امریکایی در به اصطلاح خاورمیانه بزرگ به میان می‌آوردید یا اینکه می‌گویید که می‌خواهید در عراق دموکراسی بسازید تا بر ایران اثر گذارد، شما باید این حقیقت را مورد توجه قرار دهید که اولاً: دموکراسی هنگامی واقعی و پایدار است که بومی باشد. دوم اینکه دموکراسی از نوع امریکایی که لابی‌ها در آن تدریجاً جای دمو را می‌گیرند، کاستی‌هایش خیلی بیشتر از آن است که بتواند مورد تقاضای دیگران باشد، چنان‌که خود آن عالی‌جناب دو تن از ریاست جمهوری‌های پیشین ایالات متحده را مأمور بررسی و اصلاح نظام انتخاباتی کشورتان کردید. سوم اینکه شما هیچ نمونه‌ای از دموکراسی در خاورمیانه ندارید که سرمشق دیگران قرار دهید. درحقیقت در خاورمیانه دموکراسی واقعی وجود ندارد. اسرائیل حکومتی است که بخش عظیمی از شهروندان خود را از حداقل حقوق انسانی محروم می‌کند، تانک و هلی‌کوپتر رزمی را به جنگ زنان و کودکان می‌فرستد، به خاک کشورهای همسایه حمله می‌کند و خاک آنان را می‌دزدد و هیچ اعتنایی به قطعنامه‌های مکرر سازمان ملل متحد در زمینه رفتار توأم با مسئولیت ندارد. ترکیه اگرچه توانسته است در نتیجه فشارهای ایالات متحده امریکا و اتحادیه اروپا رونمایی

از دموکراسی را بسازد، ولی ستاد نظامیش دستور می‌دهد که ترکان و غیرترکان در آن کشور چگونه باید زندگی کنند. تعبیر نادرستی که دوستان شما در کشورهایمانند اردن و مصر از مفهوم دموکراسی درست کرده‌اند، حتی برای واشنگتن هم نمی‌تواند قانع‌کننده باشد.

درحقیقت، عالیجناب، مشاوران شما یا از آگاهی لازم بی‌بهره‌اند، یا مصلحت نمی‌دانند که به شما بگویند که جز بحرین، ایران تنها کشوری است در خاورمیانه گام‌هایی به سوی یک دموکراسی حقیقی برداشته است. این کشور هنوز مشکلات زیادی در این زمینه دارد ولی جامعه ما این بحث را پی‌گیر است که یک دموکراسی هنگامی پایدار است که بومی باشد. فراتر، باتوجه بر عراق و دیگران در منطقه به اصطلاح خاورمیانه تأثیر نماید تا دموکراسی‌های بومی خود را پرورش دهند، البته اگر ایالات متحده دخالت در امور داخلی ایران و دیگران در جهان اسلام را متوقف سازد. با همه آنچه گفته شد، جای انکار ندارد که ما ایرانیان هنوز راه درازی را باید برای رسیدن به آرمان‌های ملی نهایی خود در زمینه دموکراسی سپری کنیم، ولی این مسأله ربطی به قدرت‌های بیگانه ندارد و به همین دلیل است که من وارد جزئیات مسائل مربوط به روند دموکراسی در ایران نشده و سردرد شما را سبب نمی‌شوم. درحقیقت، دخالت‌های ایالات متحده به نام حمایت از آنان که درگیر بحث دموکراسی در ایران هستند، به گونه اجتناب‌ناپذیری سبب خواهد شد تا تلاش سخت ما در این راه دچار برچسب الهام‌گرفتن و یا دستورگرفتن از قدرتی شود که از هیچ تلاشی برای اثبات اینکه دشمن ملی ما است، کوتاهی ندارد.

عالیجناب، شواهد گواه آن است که برخی موارد از نامه یادشده مرا مورد توجه قرار داده و در برخی موارد حتی این حقیقت را تکرار کردید که ایران، افغانستان و عراق نیست و قول دادید که با ایران رفتار جداگانه‌ای داشته باشید. شما حتی تا آنجا پیش رفتید که در سخنرانی «وضعیت اتحادیه» مورخ ۳۱ ژانویه ۲۰۰۶ اعلام نمودید: امشب می‌خواهم مستقیماً با شهروندان ایرانی سخن بگویم، امریکا به شما احترام می‌گذارد و ما به حقوق شما برای انتخاب آینده خود به دست

آوردن آزادی خود احترام می‌گذاریم و ملت ما امیدوار است که روزی با ایران آزاد و دموکراتیک نزدیک‌ترین دوست باشد. ولی آقای رئیس‌جمهور! آیا واقعاً منظورتان این بوده است که امریکا به ملت ما احترام می‌گذارد و شما برای کشور ما احترام دارید؟ یا اینکه تلاش بی‌وقفه دولت شما در راه تهیه پرونده‌ای بین‌المللی برای توجیه سیاست ویران‌کردن کشور ما از راه جنگ یا تحریم اقتصادی بین‌المللی روش شما در احترام به ایران به عنوان یک ملت است؟ آیا انتظار دارید باور کنیم که تلاش شما و تلاش وزیر خارجه شما برای مثال، در راه قانع کردن هندوستان به خروج از قرارداد لوله‌گاز ایران - پاکستان - هندوستان که برای اقتصاد هر سه ملت اهمیتی حیاتی دارد، روش شما در نشان دادن احترام به ایرانیان است؟ پروژه‌ای که هیچ ربطی به برنامه هسته‌ای و یا سیاست‌های استراتژیک جمهوری اسلامی ایران ندارد. مسلماً آگاه هستید که هرگاه واشنگتن تهدید استفاده از گزینه نظامی علیه ایران را به میان می‌کشد، دنیای تجارت در کشور ما که هیچ نقشی در سیاست‌های روحانیون حاکم ندارد، بخش عظیمی از دارایی سخت به دست آمده خود را از دست می‌دهد. آیا این روش دولت شما است در نشان دادن احترام به ایران به عنوان یک ملت؟

عالیجناب، یاران و مشاوران نومحافظه‌کار شما ممکن است در دیدگاه کوتاه‌بینانه خود گمان برند که ایران ملتی تروریست است که در داشتن جنگ‌افزار اتمی نمی‌تواند مورد اعتماد باشد، درحالی که هند و پاکستان و اسرائیل که دائماً در جنگ هستند، می‌توانند به کمک شما ذراتخانه اتمی خود را گسترش دهند. جای تأسف دارد که رئیس‌جمهور ایالات متحده امریکا از سوی متفکرانی که امریکا هیچ‌گاه کم نداشته است، مشورت نمی‌شود که ایران تحت هرگونه نظام حکومتی در ۲۰۰ سال گذشته هیچ ملتی را حتی تهدید نکرده است، یا اینکه در میان همه آنان که در سال‌های اخیر درگیر عملیات تروریستی در غرب بوده‌اند، حتی یک تن ایرانی نیز حضور نداشته است. ایران ملتی متمدن است که خوب می‌داند که سلاح اتمی برای استفاده نیست، بلکه برای بازداری منطقه‌ای و جهانی است. ایران خوب می‌داند که حتی اشرار بین‌المللی مانند استالین و هیتلر

از سلاح اتمی استفاده نکرده‌اند، حتی آریل شارون تهدید استفاده از سلاح اتمی را علیه کسانی که دشمنان کشور خود می‌شناخت، به میان نیاورده است، ولی ایالات متحده آمریکا در انتهای جنگ جهانی دوم از آن استفاده کرد. نه تنها ایالات متحده نتوانسته است که استفاده از این حربه شیطانی را برای وجدان بشری توجیه نماید، بلکه نوع سبک آن را هم اکنون در ماجراجویی‌هایش در عراق استفاده کرده و تهدید می‌کند که علیه ایران نیز استفاده خواهد کرد. ایران بر این باور است که حتی در مقام هرمی بازدارنده، سلاح اتمی نمی‌تواند صلح و امنیت پایدار جهانی را تضمین کند. به این دلیل، ایران از دوران رژیم پیشین تاکنون گفته و می‌گوید که آنچه برای خاورمیانه ضرورت دارد خلع سلاح اتمی است که می‌تواند خواسته دیرینش را در تبدیل خاورمیانه به یک منطقه خالی از سلاح اتمی واقعیت بخشد.

عالیجناب، مایلم محترمانه به شما اطمینان دهم که کسی از ایرانیان تحت تأثیر وعده شما در زمینه احترام برای کشور ما و حقوق ما در انتخاب آینده ما قرار نگرفته است. این ادعای شما بیشتر شبیه آن بوده است که از ما خواسته باشید آنچه را که ما از تلاش جهانی لاینقطع دولت شما در راه محکوم کردن بین‌المللی کشور ما می‌بینیم نادیده گیریم. تلاش‌هایی که هدفش نه برای آن است که ایران واقعاً می‌خواهد سلاح اتمی بسازد، بلکه به این دلیل که آنان که در اسرائیل دچار بیماری مضمن ترس از اسلام هستند، می‌ترسند شاید ایران در آینده تصمیم به ساخت سلاح اتمی بگیرد و شاید در آینده آن سلاح را علیه آنان استفاده کند. سفیر شما در سازمان ملل متحد (جان بولتون به جلسه مورخ ۷ مارس ۲۰۰۶ آپاک) از لابی صهیونیزم وعده داد که ایران را در آن تریبون بین‌المللی شکنجه خواهد داد. هنگامی که وی این وعده را مطرح می‌کرد، مچ دست خود را به گونه‌ای چرخاند که نفرت رقت‌انگیزش نسبت به ایران و علاقه سادیستی وی را در اعمال شکنجه نسبت به ملت ایرانیان به نمایش درآورد. ملتی که شما عالیجناب، ادعا کردید برایش احترام دارید.

فراتر، شما بیشترین استفاده سوء را از گفته‌های ایدئولوژیک دکتر

احمدی نژاد درباره «اسرائیل باید از صفحه روزگار حذف شود» نمودید. بحثی نظری - بیانی که گویای ابراز یک آرزوی ایدئولوژیک است بدون اشاره به برنامه‌ای عملی برای واقعیت‌دادن آن. یک بیان ایدئولوژیک که بارها پیش از آن در جهان اسلام تکرار شد بی‌آنکه چنین جنجالی را دامن زند. ولی شما عالیجناب، برخلاف اول اخلاقی، از این بیان ایدئولوژیک بیشترین بهره را گرفته و آن را به عنان سند تصمیم ایران برای نابودکردن کشور اسرائیل اعلام کرده و آن مطلب را با عرض پوزش، ناجوانمردانه با دروغی درآمیختید در این باره که ایران بمب اتم ساخته و یا در حال ساخت آن است تا اسرائیل را نابود سازد... به خاطر توجیه دسیسه‌ای است به صورت دست به یکی کردن بین‌المللی زورمندان علیه کشورهای ضعیف‌تر تا راه در سازمان ملل متحد برای واقعیت‌یافتن توطئه‌ای بین‌المللی برای نابودکردن ایران از صفحه روزگار هموار شود. جنون ترس از اسلام در غرب گویا به جایی رسیده است که حتی تشبیه اسرائیل به درختی کهنه و پوسیده چنان وعده خشم‌آلودی را در وزارت خارجه ایالات متحده تحریک می‌کند که اعلام کرد امریکا از جی ۸ (G8) خواهد خواست تا با اعلان تحریم اقتصادی ملت ایران را اسیر گرسنگی سازد چون رئیس جمهورشان اسرائیل را دوست ندارد. آشکارا به گمان می‌آید که دکتر احمدی نژاد انگشت روی نقطه ضعف‌ها در واشنگتن گذاشته است. از سوی دیگر اجازه دهید به خاطر بحث، فرض کنیم که ایران بمب اتم دارد و می‌خواهد آن را علیه اسرائیل استفاده کند. چگونه کسی می‌تواند فکر کند که حکومتی اسلامی جرأت انداختن بمب اتمی را روی اسرائیل خواهد داشت بی‌آنکه سبب بروز فاجعه‌ای برای ملل مسلمان لبنان، اردن و فلسطین شود که مراکز جمعیت متراکم آنها در نزدیکی زیاده از حد مراکز جمعیتی اسرائیل واقع است. افراط‌گرایان اسرائیلی، به دلایل آشکار، ترس تاریخی خارق‌العاده‌ای نسبت به امنیت خود دارند. حتی بیان تردید درباره هولوکاست سبب سه سال زندان کردن یک مورخ انگلیسی در یک دموکراسی غربی می‌شود و به کاربردن جملاتی عادی جهت خلاص شدن از شر یک خبرنگار سمج یهودی، تعلیق مقام یک‌ماهه شهردار انتخاب‌شده لندن را سبب

می‌شود. ولی چاپ بالاترین اهانت نسبت به پیامبر اسلام بخشی از آزادی بیان شمرده می‌شود؟

از سوی دیگر، با ارائه ارقام و آماری جعلی درباره میزان و چگونگی ترکیب قومی ملت ایران، در پی سخنرانی وضعیت اتحادیه شمادر سال جاری، برای مثال فرد ناپخته ولی افراط‌گرایی مانند مایکل لدین، همه دسته‌های تروریستی و جدایی‌خواه سرگردان در ایالات متحده را گرد هم آورد و تشویقشان کرد که برای تجزیه و نابودی ایران تلاش کنند. دسته‌های تروریستی و جدایی‌طلبی که یا در اختیار سازمان سیا هستند و یا در اختیار محافل نژادپرستی پان‌عربیستی و پان‌ترکیستی هستند. در همان حال، وزیر خارجه شما از کنگره می‌خواهد تا با اختصاص میلیون‌ها دلار بودجه، هزینه تلاش‌های این دسته‌های تروریست و جدایی‌خواه را تأمین نماید. این دسته‌های تروریست و جدایی‌خواه، در خدمت همه مردان و زنان آقای رئیس‌جمهور، تشویق می‌شوند که ایران را از صفحه روزگار حذف نمایند. همکاران نومحافظه‌کار افراط‌گرای شما، همانند مایکل لدین، بسیار نادان‌تر از آنند که دریابند این عوامل تروریستی در ژرفای ایده‌های نژادپرستانه خود غرقند و این‌که بازی با آتش نژادپرستی از نوع آنان برای اهداف کوتاه‌مدت امپریالیستی، می‌تواند به همان اندازه برای صلح جهانی خطرناک باشد که بازی با آتش اسلام‌گرایی افراطی در پاکستان و افغانستان خطرناک بوده و مسبب همه تروریست‌بازی‌های ضد غربی در جهان معاصر شمرده می‌شود. همان‌گونه، متحدان شما در بریتانیا و کانادا از خطر بازی با آتش افراط‌گرایی‌های دینی و نژادی در راه امیال ژئوپلیتیک درس تجربه‌ای نیاموخته‌اند. رهبران آنان با رهبر دسته نژادپرست ال‌هواز دیدار کرده و به او وعده حمایت دادند. بریتانیا درحقیقت تا آنجا پیش رفت که به این دسته تروریستی اجازه داد تا دفتر مرکزی خود را در لندن تأسیس کند. در شهری که این دسته در سال ۱۹۸۱۰ به سفارت ایران حمله برده و آنجا را اشغال کردند، در سالی که صدام حسین در سرآغاز جنگش علیه ایران، آن دسته تروریستی را علیه ایران اختراع کرده بود. اشغال سفارت ایران در عملیات معروف نیروی ویژه بریتانیا

آزاد شد و این دسته رسماً از سوی مقامات بریتانیا یک دسته تروریستی معرفی گردید. اکنون که این دسته تروریستی دوباره حیات یافته و فعالانه سرگرم انفجار بمب در ایران است. بمب‌بازی که لطمات شدیدی به هموطنان عرب ایرانی ما در خوزستان وارد آورده است، دولت شما تلاش‌های تروریستی آنان را تلاش برای دفاع از حقوق ملت عرب (در ایران) خوانده و از دولت ایران خواست که ترور آنان علیه اعراب ایرانی را ریشه کن نکند. تقاضای مشابهی از سوی دولت بریتانیا مطرح شد در حمایت از دسته‌ای که لندن امیدوار است بتواند به توطئه آمریکایی - اسرائیلی - انگلیسی - کانادایی برای حذف ایران از صفحه روزگار یاری دهد. به گفته دیگر، درحالی که دکتر احمدی‌نژاد فقط از یک آرزوی ایدئولوژیک درباره نظام اسرائیلی سخن گفت، ایالات متحده، اسرائیل، بریتانیا و کانادا عملاً تلاش دارند از کسانی حمایت کنند که قصد حذف کردن ایران از نقشه جهان را پی گیرند.

ولی در تجزیه و تحلیل نهایی، آیا تلاش پرهزینه و خطرناک دولت امریکا در زمینه واقعیت دادن به ایده برخورد باختر مسیحی و خاور مسلمان ناشی از تعهد تاریخی امریکا در دفاع از موجودیت اسرائیل است؟ یا اینکه این همه برای دفاع از زیاده‌خواهی‌های رژیم اسرائیل است و اشتیاق آن در حفظ سرزمین‌هایی که از همسایگان عرب خود دزدیده است. آیا واقعاً موضوع این است که دکتر احمدی‌نژاد می‌خواهد یک‌تنه کشور اسرائیل را نابود کند، یا حقیقت این است که دولت شما نسبت به خواسته غیرانسانی صهیونیست‌هایی چون آریل شارون، جانشینش و نتانیاهو متعهد شده است در زمینه نابود کردن هر ملتی در جهان اسلام که جرأت کند از مبارزه فلسطینیان برای به دست آوردن خانه خود، وقار خود و حقوق انسانی اولیه خود در سرزمین خود حمایت کند؟ آنگاه که اکثریت در اسرائیل عاقلانه سیاست زمین برای صلح را اعمال کرد، ایالات متحده از حمایت آن سیاست معقول خودداری ورزیده و اجازه داد افراطیون صهیونیستی توطئه سرنگون کردن آن سیاست را پیش ببرند. درمقابل، دولت شما از سیاست‌های زورگویانه شارون حتی به بهای نابود کردن نقشه راه خود آن جناب

حمایت کرد. دولت شما در دادن پشتیبانی به ابتکار عاقلانهٔ اعلیحضرت ملک عبدا... عربستان سعودی کوتاهی ورزید و به گونهٔ رقت‌انگیزی تأیید خود آن جناب در پی فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر را به دست فراموشی سپرد که همهٔ این مشکلات ناشی از حمایت کورکورانه از سیاست‌های جنایتکارانهٔ افرادی مانند آریل شارون بوده و اینکه شما می‌خواهید سیاست امریکا را نسبت به منازعهٔ اعراب و اسرائیل تعدیل کنید. به جای به یاد آوردن آن وعده، دولت شما افغانستان را مورد حمله قرار داده و اشغال کرد، عراق را مورد حمله قرار داده و اشغال کرد و اکنون ایران را تهدید به حمله و اشغال می‌کند، در حالی که به طور کلی نسبت به غیر عملی بودن این اقدام و پیامدهای دهشت‌انگیزش به گونهٔ واقعیت‌یافتن برخورد تمدن‌ها (برخورد باختر مسیحی و خاور مسلمان) و غیره تغافل دارد. تا آنجا که موضوع به ایران مربوط شود، ایالات متحده از تاریخ پیدایش جمهوری اسلامی بر آن بوده است که با استفاده از هر بهانه‌ای سیاست تغییر رژیم را، حتی به بهای ویران کردن ایران و کشورهای همسایه اعمال نماید. نخستین بهانه این بود که ایران می‌خواهد انقلاب اسلامی خود را به کشورهای همسایه صادر نماید. دوستان و یاران ایالات متحده در غرب این ادعای خنده‌آور را خریدار شدند بی‌آنکه از خود پرسند و دوستان از خود نپرسیدند چگونه می‌توان یک انقلاب را صادر کرد. جنگی که به قتل یک میلیون انسان و بیش از هزار میلیارد دلار خسارت برجای گذارد از سوی غرب علیه ایران تشویق و پشتیبانی شد. بی‌آنکه حاصلی برای کسی داشته باشد جز اینکه ملت ایران را با جمهوری اسلامی انقلابی متحد کرد و این اتحاد نظام انقلابی را در آغاز متزلزلش تثبیت نمود.

اکنون به منظور تکرار همان ماجراجویی، این بار نه از طریق استفاده از صدام حسین‌های منطقه، بلکه به گونهٔ مستقیم، دولت شما می‌خواهد همان اشتباه را با استفاده از بهانه‌ای به نام مسألهٔ انرژی هسته‌ای ایران و برای توجیه استراتژی غیرقابل درک جنگ‌افروزی‌های غیرضروری شما در خاورمیانهٔ مسلمان، تکرار کند. در این راستا، البته شما از پشتیبانی یک مشت راست‌گرای افراطی مانند جان هوارد استرالیا و سیلویو برلوسکنی ایتالیا، با دیدگاه‌های

جنون‌آمیزشان علیه اسلام و دیگر نژادها برخوردارید. ولی تا آنجا که به افکار عمومی جهانی می‌شود، لطفاً اجازه ندهید که وزیر خارجه نادان شما و همتای بریتانیایی وی مانع از آشنایی شما با این حقیقت شوند که جهان ایالات متحده آمریکا تحت حاکمیت نومحافظه‌کاران را امپراتوری جدیدی می‌شناسند که به صورت منبع اصلی تهدید علیه امنیت جهانی درآمده و رئیس‌جمهور آن باید با حفظ احترام عرض کنم، به عنوان جنگ‌طلبی درآمده است که فقط برای خوشایند کسانی کار می‌کند که در اسرائیل و ایالات متحده از بیماری مضمّن ترس از اسلام رنج می‌برند.

از سوی دیگر، برای رنگ‌آمیزی‌های ظاهری به منظور قانونی جلوه‌دادن این جنگ‌طلبی‌ها و برای به دست آوردن توجیهی بین‌المللی برای برنامه‌ی یادشده شما علیه ایران و ملتش، متحد شما در بریتانیا، جناب نخست‌وزیر تونی بلر (در تاریخ ۹ مارس ۲۰۰۶) ادعا کرد: الزاماتی که در سطح جامعه بین‌المللی تعهد شده است باید رعایت شود و اگر آنها رعایت نشوند، وضع پیش‌آمده جدی است و این همان دلیلی است که موضوع ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد گزارش شده است. اما آقای نخست‌وزیر روشن نکرده است که تعهد داوطلبانه ایران در توافقنامه موقت ۲۰۰۴ پاریس که برای دوره مذاکرات ایران و سه کشور اروپا بوده، چگونه در دیدگاه ایشان به الزام بین‌المللی دایمی ایران تبدیل شده است. درقبال این ابهام باید تصور کنیم که اشاره آقای بلر به بازگشت داوطلبانه ایران از تعهد داوطلبانه موقتی است که در پاریس و سوسه‌اش کردند تا داوطلبانه روند غنی‌سازی اورانیوم را برای مدتی که مذاکره با سه کشور اروپایی در جریان است، تعلیق نماید. امیدوارم حمل برگستاخی من نشود اگر بگویم: پیش از متهم کردن ایران به حرمت نهادن بر به اصطلاح الزامات بین‌المللی، آقای بلر می‌بایستی نخست روشن سازد آید توافق ایران به تعلیق همه فعالیت‌هایش در زمینه غنی‌سازی اورانیوم داوطلبانه بوده است یا الزامی. مسلماً این تعهد نمی‌توانست الزامی باشد که تحت فشار به ایران تحمیل شده باشد، چون در آن صورت چنین تحمیلی با همه مقررات پیمان منع گسترش سلاح هسته‌ای (ان.پی.تی) و دیگر

قوانین و مقررات بین‌المللی مغایرت دارد. ولی از سوی دیگر، اگر تعهد ایران داوطلبانه بوده است که بوده است، در آن صورت به گمان می‌آید که ما دچار اختلاف نظر در مفهوم کلمه داوطلبانه هستیم. لغت‌نامه انگلیسی به ما می‌گوید که تعهد داوطلبانه وضعیتی را گویند که می‌تواند شرایطی باشد ناشی از انتخاب یا تصمیم شخصی فرد خاصی، نه اینکه براساس فشار و زور دیگران فراهم آمده باشد. اگر این تعریف مورد قبول باشد، مسلماً یک تعهد داوطلبانه موقت و یک الزام بین‌المللی دائم مانعة‌الجمع خواهند بود و گویای تناقض در بیان.

دوم، شایان اهمیت است که آقایان بلر و شیراک و خانم مرکل روشن کنند که آیا توافق‌نامه پاریس محدود به حد زمانی برای تعلیق غنی‌سازی اورانیوم بوده است یا خیر! چراکه اگر این توافق محدود به حد زمان ویژه‌ای بوده است، نمی‌تواند به‌عنوان یک قرارداد واقعی و یک اهرم حقوقی تکمیل شده و نهایی تعبیر شود که نیازی برای مذاکره بیشتر را باقی نمی‌گذارد. ولی با توجه به این مذاکرات پس از امضای توافق موقت پاریس همچنان ادامه پیدا کرد، این توافق فقط یک اهرم حقوقی موقت بوده است که فقط برای به‌ترساختن شکل و شیوه مذاکرات موجودیت یافت با این امید که مذاکرات سرانجام به یک نتیجه مثبت رسد و به‌گونه‌ای یک قرارداد دائمی امضا شده طرفین درآید که هم به غرب امکان حصول اطمینان نسبت به برنامه هسته‌ای ایران را بدهد و هم به ایران اجازه دهد که از حقوق مسلم خود تحت مقررات (ماده ۴) ان.پی.تی بهره گرفته و از راه توسعه تحقیقات و تولید، از انرژی هسته‌ای استفاده‌ای صلح‌آمیز نماید و همچنین کشورهای هسته‌ای غرب این اجبار قانونی را رعایت نمایند که تلاش‌های پژوهشی کشوری غیراتمی مانند ایران را برای دستیابی به انرژی هسته‌ای مورد حمایت قرار داده و به‌گونه‌ای قانونی فعالیت‌های هسته‌ایش را زیر نظر گیرند تا اطمینان حاصل کنند که تهران از مسیر استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای منحرف نمی‌شود.

به گفته دیگر، برخلاف تأیید همه ناظران بین‌المللی که معاملات هسته‌ای مارس ۲۰۰۶ ایالات متحده و هند به‌صورتی جدی رژیم عدم گسترش سلاح

هسته‌ای را تضعیف کرده و همه مقررات ان.پی.تی را به تمسخر کشیده است، آقای البرادعی مدیر کل خوش خدمت آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای آن معامله توجیه‌ناپذیر را در تاریخ دوم مارس ۲۰۰۶ به‌عنوان اینکه تلاش‌های منع گسترش سلاح هسته‌ای را تقویت خواهد کرد، مورد تمجید قرار داد. با این‌گونه خوش خدمتی به خواست‌های ایالات متحده، وی این حقیقت آشکار را نادیده گرفت که معامله یادشده به هندوستان، کشوری که ذراتخانه‌ای از سلاح‌های اتمی در اختیار دارد، امکان آن را می‌دهد که محل‌های مخفی ساختن سلاح‌های اتمی خود را از بازرسی‌های آژانس معاف سازد. این شخص همان مقام رسمی سازمان ملل متحد است که تحت فشار ایالات متحده و سه کشور اتحادیه اروپا وضع ایران را به شورای امنیت سازمان ملل متحد گزارش نمود، براساس این‌گونه اشاره‌ها که ایران در افشاکردن همه چیز در گذشته کاملاً صادق نبوده است ولی از بیان این حقیقت خودداری ورزید که بازرسی‌های آژانس سرانجام از همه چیز درباره اصفهان و نطنز سر درآورده و ثابت کرد که آن دو محل خالی از هر مشکلی هستند و بخش لایتنج‌های حقوق مسلم ایران در استفاده صلح‌آمیز از صنعت هسته‌ای محسوب می‌شوند یا این‌که ادعا کرد در همکاری با بازرسی‌های آژانس و دیدار عوامل آژانس از برخی مراکز نظامی، گاه ایران خودداری ورزید ولی نه تنها وی به یاد نیاورد که در بسیاری از گزارش‌های رسمی خود از کار بازرسی در ایران از همکاری‌های تهران با کار بازرسی تشکر کرده بود، بلکه از اشاره به این حقیقت خودداری ورزیده است که این احتیاط کاری امری طبیعی است و هیچ کشوری حاضر نیست از بازرسی اماکن حساس نظامی خود توسط بازرسانی خارجی استقبال کند که می‌خواهند با کنجکاوی همه جا را ببینند ولی نمی‌توانند تضمین‌های ضروری را در حفظ اطلاعاتی که برای امنیت ملی کشور تحت بازرسی اهمیت حیاتی دارد، ارائه دهند.

این موارد در بهترین شرایط، مسائلی هستند قابل بحث در شورای مدیران آژانس. شورای امنیت سازمان ملل متحد جای بحث این اختلاف نظرها و اختلاف سلیقه‌ها نیست، ولی چرا شما عالیجناب و دوستان فرمانبردار شما در

لندن، پاریس و بُن اصرار می‌ورزید که این حرف‌های رنگارنگ به‌عنوان سند خلافتکاری‌های ایران به سازمان ملل متحد ارجاع داده شود؟ آیا پاسخ غیر از آن چیزی است که سفیر شما بولتن به محافل صهیونیستی وعده داده است؟

آقای البرادعی موضوع برنامه هسته‌ای ایران را به شورای امنیت سازمان ملل گزارش داد تنها برای اینکه راه را برای جان بولتن هموار سازد تا آزار و شکنجه وعده داده را در مورد ملت ایران عملی سازد، علی‌رغم این حقیقت که کار شورای امنیت یافتن راه حل است برای تهدید واقعی علیه صلح و امنیت جهانی از سوی دولت‌هایی یاغی مانند اسرائیل، نه محکوم کردن یک عضو ان.پی.تی. مانند ایران که در دو قرن گذشته هیچ کشوری را حتی مورد تهدید قرار نداده است، چه رسد که بخواهد براساس بحرانی ساختگی در زمینه برنامه‌های احتمالی هسته‌ای در آینده، جنگ و ویرانی را به چنین ملتی ارزانی کند. این شخص دلاورانه از این شرمساری گریخته است که پرونده‌ای که او به شورای امنیت سازمان ملل متحد گزارش داد، نه تنها دربرگیرنده هیچ سندی نیست دال بر خطاکاری ایران، بلکه گزارش‌های رسمی مکرر خود او را دربارهٔ بازرسی سراسر ایران و نیافتن هیچ مورد از انحراف برای استفاده غیرقانونی از صنعت هسته‌ای، پیش روی افکار عمومی جهانی قرار داده است. ولی با این کار انتظار دارد که شورای امنیت در بررسی چنین پرونده‌ای براساس حرف‌های رنگارنگ وی حکم به آزار و شکنجه ایرانیان دهد. با پس فرستادن گزارش البرادعی به خود وی، شورای امنیت سازمان ملل متحد درخواست وی را نیز برای اجرا به او برگرداند که از ایران بخواهد ظرف سی روز خود را برای دایم از حق استفاده مستقلانه از تحقیقات غنی‌سازی هسته‌ای محروم نماید، درخواستی که نمی‌تواند مورد پذیرش حتی ضعیف‌ترین ملت جهان باشد. هیچ دولتی در جهان نمی‌تواند تصمیم گیرد که همه نسل‌های آینده ملتش را از حقوق مسلم‌شان محروم نماید. ولی وقتی کار به چنین مقطع غیرقابل درکی می‌رسد، از شورای امنیت سازمان ملل متحد باید سؤال کرد که آیا تأیید می‌کند که درخواست از ایران برای محروم کردن خود از فعالیت‌های غنی‌سازی پژوهشی برای دوران نامحدود آیا به این معنی نیست که حفاظت

ان.پی.تی. ایران در عمل عقیم شده و به این ترتیب، عضویتش در ان.پی.تی. معنی خود را ازدست داده و ادامه عضویتش با ترک عضویتش یکسان است؟ عالیجناب، در بررسی نهایی آنچه دولت نومحافظه کاران تاکنون انجام داده است، باید در کمال تأسف عرض کنم که حاصل این اقدامات کمتر از ویران کردن کامل اعتبار بین‌المللی پساجنگ جهانی دوم ایالات متحده به عنوان قدرت حمایت‌کننده از صلح، دموکراسی و حقوق بشر نیست. برای ویران کردن این مقام تحسین برانگیز نومحافظه کاران می‌بایستی حقایق تاریخی و اصول متمدن بودن را مورد بی‌اعتنایی قرار دهند. برای واقعیت‌بخشیدن به خواسته امپریالیستی نظام نوین جهانی در فردای فروپاشی نظام جهانی دوقطبی، آنان به نصیحت عقلای برتر میان امریکائیان، مانند پروفیسور راسل کرک، بی‌اعتنایی کردند که گفت:

چشم‌انداز وضع ما در جهان قرن بیست و یکم روشن است — براساس این فرض که ما امریکائیان گرد ایده جهان‌خواهی نمی‌گردیم و دم از دانش بی‌همتا و قدرت بی‌مانند خود نمی‌زنیم... هر ایده امریکایی نظام نوین جهانی به احتمال قوی سبب تنفری نسبت به امریکا، در درجه نخست نزد اعراب (مسلمانان)، خواهد شد — بیشتر و فراتر از تنفری که جهان نسبت به اتحاد جماهیر شوروی پیدا کرده بود.

از دید ایرانیان، تنها نتیجه دست به‌یکی کردن دولت آن عالیجناب با سه کشور اروپایی علیه حقوق مسلم ملت ایران، این بوده است که ملت ما را یک‌بار دیگر در کنار دولت جمهوری اسلامی ایران یکپارچه نماید، ولی این‌بار به‌صورتی که در تاریخ ایران سابقه ندارد. حتی آنانکه در جناح مخالف با جمهوری اسلامی سر می‌کنند، غیر از آنان که درگیر اقدامات تروریستی هستند، در دفاع از حقوق مشروع و حقه ایران متحد شده‌اند. در دفاع از حقوق ملی که شما و همکاران اروپایی شما می‌کوشید جمهوری اسلامی ایران را وادار به تعلیق دائمی‌اش کنید، بی‌آنکه از خود پرسید چگونه ممکن است دولتی پیدا شود که پای سندی را امضا کند که حتی نسل‌های متولد نشده ملت را از انرژی هسته‌ای‌اش محروم کند. هیچ کشوری نمی‌تواند چنین تعهدی را بدهد، ولی این

زورگویی غیرقابل تحمل سبب اتحاد همه‌جانبه ملی میان ایرانیان شده است که در این مقطع ویژه از بحث ملی ما درباره دموکراسی، فقط می‌تواند آهنگ پیشرفت آن را کند نماید، آهنگ پیشرفت بحثی که برای آینده صلح و ثبات ایران و ملل همسایه اهمیتی حیاتی دارد.

پیروز مجتهدزاد

دکترای جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک

استاد دانشگاه - تهران

مدیرعامل بنیاد پژوهشی یوروسویک - لندن

His Excellency President George W. Bush
The White House
Washington CD.
United States of America

17 April 2006

I am writing to you in the name of peace and in the name of human dignity. And in the absence of a balanced debate in Western political, academic and media circles on the issue of Iran's nuclear energy program, I would humbly invite Your Excellency to spend a few minutes of your most valuable time to read an alternative argument about the said issue for the sake of peace and preservation of human dignity.

I Wrote to you once before (5/2/2002) to say that as an

academic of Iranian origin in Great Britain, I was seriously offended by your remarks in your *state of the union* address of that year about our nation being a member of the so-called *axis of evil*. In taht letter I stated that Iran was not Afghanistan of Iraq to have been created by the former British Empire for their geo-strategic needs of the time and/thus it is nation of about 70 million with a long history of civilization; a major contribution to the progress of mankind and a substantial cultural influence in the region. It is equipped with a strong sense of national identity and patriotism. Perhaps Iran's eight years of relentless defense in the face of Saddam Hussein's war is a good example of this; a war that was encouraged by Washington and supported by the Soviet Union and almost all who profess to be US allies, including Britain, France, Germany, Israel etc. wol directly or otherwise breached the UN imposed ban on supply of arms to the belligerent states and armed Saddam Hussein with all kinds of military harware and intelligence, as well as soldiers and countless of billions of dollars from Arab states of the Persian Gulf. The world having been seriously undermined in the process of revolution that preceded the war, the Iranians staged a resistance of the kind that no precedence in the history of mankind. With their bare foot they marched on Iraq of Baath Party and with their hands deprived of any advanced weaponry they effectively defeated SaddamHussein and all those who backed him, chasing them back to where they had com efrom. I think that unmatched display of national unity and pride made it

clear to all that Iran is not Afghanistan or Iraq of Former description.

I also pointed out that as a nation-state of today; Iran has come a long way. Exactly a century ago, when all of Asia was still living in dark ages this nation began its eventful journey to the modern world of human dignity, social equality, political integrity and economic prosperity. In this long journey, Iran has experienced many ups and downs, but never succumbed to the indignity of accepting outside interests deciding for its destiny. The task of democratization of Iran might not have, as yet, been completely successful, but Sir, when you talk about wanting to spread your brand of democracy to the so-called *Greater Middle East* or creating democracy in Iraq in order to influence Iran, you could have taken into consideration the fact that first; democracy is real and sustainable when it is home-grown. Second; the US version of democracy, in which the lobbies are gradually replacing the demo, leaves much to be desired, as your Excellency has appointed two of former US presidents to study ways of improving on its election system. Third, there is not any symbol of democracy in the Middle East to be modeled on by the others; in reality, there is no democracy in the Middle East; Israel is a state that deprives a large segment of its population of the basic human rights; sends tanks and helicopters to fight women and children; invades its neighbours to grab their lands; pays no attention to repeated UN resolutions to behave responsibly etc. Turkey, though has managed to construct a

facade of democracy as a result of pressure from the US and EU, its military junta decides how the Turks and non-Turks are to live there. The mockery of the concept of democracy US friends have created in places like Jordan and Egypt, cannot be acceptable even to Washington.

It seems Sir, your advisers either do not have the necessary knowledge or do not find it discreditable to explain that apart from Bahrain, Iran is the only country in the Middle East that has made some progress towards a real democracy; it still has many problems, but the society is debating a democracy that cannot be sustainable unless it is home-grown. Moreover, given Iran's millennial civilizational and cultural influence in West Asia, it is more likely that Iran's progress in democracy influenced Iraq and others in that part of the world to develop their own homogeneous democracy, if only the West stops meddling in the internal affairs of Iran and others in Muslim Middle East. Having said all that, it is not denying however, that we Iranians still have a long way to go to achieve our final national goals in this respect, but that has very little to do with outside powers, and for that matter, I would not even bore you explaining what these problems are. In fact, US interference in support for those involved in democratic debates will inevitably brand our hard work as being inspired or instructed by a power that unfortunately leaves no stone unturned in proving to be our national enemy.

Sir, evidently you have heeded these parts of my said letter

and on some occasions you indeed repeated the fact that Iran is not Iraq or Afghanistan, and thus promised to treat Iran differently. You even went as far as stating in your 'state of the union' address of 31 January 2006 that: *Tonight, let me speak directly to the citizens of Iran: America respects you, and we respect your country. We respect your right to choose your own future and win your own freedom. And our nation hopes one day to be the closest of friends with a free and democratic Iran.* But Sir; did you really mean that America respects our nation and that you respect our country? Or your government's frantic endeavor to construct an internationally accepted case to justify destruction of our country by war or worldwide economic sanction is their way of respect for Iran as a nation? Are we to believe that your efforts and those of your Secretary of State for instance to get India to retreat from Iran-Pakistan-India gas pipeline deal which is vitally important to the economy of all three, is your way of showing respect for the Iranians; a project that has nothing to do with Iran's strategic policies and nuclear program? Surely you know that each time Washington threatens Iran of Military options, the business world in Iran loses large portions of its hard earned business, which has nothing to do with the ruling clergy. Is this your government's way of expressing respect for Iran as a nation?

Sir, in their shortsighted views, your neo-con aids and advisers may think of Iran as a *terrorist nation* who cannot be trusted to have nuclear weapon while India, Pakistan and Israel who are

constantly at war can have it. But it is sad that the President of the United State is no advised by wise people that America has never been short of, that under any kind of regime, Iran has not even threatened any nation in the past 200 years, and/or there has not been even one singl Iranian invlved in so many terrorist activities of the recent years. Iran is a civilized nation that is fully aware that nuclear weapon is not to be used; that it is fr regional and global deterrence and balance of power for peace. Iran is fully aware that even international villanis like Stalin and Hitler did not use their nuclear wapons. Even Ariel Sharon did not threaten to use nuclear weapon against those he considered as enemies of this country; but the United States of Americal did use it at the end of World War II. Not only America has failed to justify use of this evil tool to the satisfaction of human conscience, but also is using the bunker buster variety of it in its military adventure in Iraq and is threatening to use it against our coutry. Iran believes that even as detrrrence, nuclear weapon cannot guarantee lasting peace and security in the world and/thus what is needed for the Middle East at least, is a nuclear disarmament that would make her ageold desire of a nuclear free zone in that volatile region a reality.

Sir, may I respectfully assure you that very few Iranians have been influenced by your promise of respect for our country and our *right to choose our own future*. This was more like asking us to ignore what we see in your government's fierce global endeavour to get our nation condemned internationally, not

because it is really developing nuclear weapon, but because of the Islam-o-phobic fear of a few in Israel that Iran might decide sometime in future to develop nuclear weapon and might decide to use it against Israel. Your UN Ambassador, John Bolton, promised the AIPAC meeting of Zionist Lobby on 7 March 2006 to inflict pain on Iran in that international forum. When making that promise, he twisted his fis in a gesture to display his hatred of Iran and the sadistic desire to inflict pain on a nation that his boss had claimed to have respect for.

Moreover, you have made the best of President Ahmadinejad's ideological remarks about *the state of Israel ought to be wiped off the world*; a non-practical proposition; and expressin of ideological wish which was not supported by proposing any any practical plan or policy for carrying it out; an ideological rhetoric that had been repeated many times before him in the world of Islam without having caused such a fuss. But you Sir, made the best of this ideological expression by presenting it as launching plans to eradicate the state of Israel and mixed it, may I say respectfully, disingenuously with the lie about Iran having built or is about to build nuclear weapons to use against Israel... in order to justify an international ganging up of the strong against the weak so that the way is paved at the Uniter Nations to sanction wiping the state of Israel and mixed it, may I say respectfully, disingenuously with the lie about Iran having built or is about to build nuclear weapons to use against Israel... in order to justify an international ganging up of the

strong against the weak so that the way is paved at the United Nations to scanton wiping the state of Iran off the map of the world. The problem of Islam-o-phobia in the West seems to have reached the point that even comparing Israel to a rotten tree, by President Ahmadinejad, triggers angry promises by the State Department that the US will make the G8 summit to declare sanctions to starve the people of Iran because their president does not like Israel. He certainly seems to have touched a raw nerve in Washington. On the other hand, let us assume for the argument's sake that Iran has a nuclear bomb and wants to use it against Israel. How could anyone think that an islamic state would dare to drop atomic bomb on Israel without causing catastrophe to Muslim nations of the Lebanon, Jordan, and Palestine, the densely populated areas of which are situated in such a close proximity of Israels' population centers. The Israeli exteremists have for abovious reasons suffered historically from the over-exaggerated fear of their safety and security. Even expression of doubt about the holocaust leads to imprisonment of a British historian for three years in a Western democracy and telling a pestering Jewish reporter off will result in suspending of the office of the elected Maier of London for a month. But publishing the optimum of insult against th eprophet of Islam is of course covered by the idea of *freedom of speech*?

On the other hand, by concocting fanciful statistics about the ethnic variations forming the nation of Iran, the naïve but overzealous Michael Ladeen for instance, gathered together

after your state of the union address of this year, all the wondering gangs of terrorists and separatists amongst Iranian Americans; elements who are openly on the pay of either the CIA or some Pan-Turkish and/or Pan-Arab sources, encouraging them to fight for the disintegration of Iran. Meanwhile, your Secretary of State asks the Congress to allocate a budget to allocate a budget of several million dollars to pay for the expenses of the activities of the gangs that are being used by all the president's men and women in order to wipe the state of Iran off the map. Your overzealous neo-con allies like Michael Ladeen are too naive to realize that these elements are consumed by their racially inclined ideas, and that playing with the fire of racism of their kind can be as dangerous to world peace and stability as playing with the fire of religious extremism in Pakistan and Afghanistan proved to be. They seem not to have drawn any lesson from US experience of trying to use Islamic extremism in 1980s against Soviet Union in Afghanistan which has been the cause of all anti-West terrorism of our world of today.

Similarly, your allies in Britain and Canada have not learnt any lesson about the danger of playing with the fire of religious or racial extremism. Their leaders have met the leader of terrorist gang al-Ahvaz and promised support for him. The British have in fact gone as far as granting this terrorist gang permission to place their head-office in London where it had attacked and occupied Iranian Embassy in 1980 when they were

invented by Sddam Hussein at the start of his war against Iran. The siege of the Embassy was crashed in the famous SIS operation and the gang was officially branded as 'terrorist' by the British authorities. Now that this gang is revived and is actively engaged in bombing campaign in Iran which has caused great harm to our brother Iranian Arabs of Khuzestan, your government described their terrorism as *action in the defense of the rights of the Arab nation (in Iran)*, and asked Iran not to try and eradicate their terror against Iranian Arabs who were first to make so much sacrifice in the defence of their Iranian homeland in Saddam Hussein's war. Similar request was made by the British who are supporting them in the hope that they will contribute to the US-Israeli-Canadian-British sponsored plot to wipe Iran off the map of the world. In other word: while Presedent Ahmadinejad only expresses an ideological wich about the state of Israel, US, Israel, UK, and Canada actively endeavour to support those who are poised to wipe Iran off the map of the world.

But in the final analysis, may I ask if it is true that the costly and dangerous US efforts in making the idea of clash of Christian West with Muslim East a reality, is about America being committed to the defense of the state of Israel, or it is about defending the excesses of the regime in Israel and its desire to keep the lands they have stolen from their Arab neighbours? Is it really because Dr. Ahmadinejad wants to single-handedly wipe out the state of Israel, or the reality is that

your government has been made to commit itself to grant the extremists like Ariel Sharon, his successor, and others like Netanyahu their atrocious wish of devastating any nation in the world of Islam who dares to support the Palestinian struggle to regain their homes, their dignity and their basic human rights in their own homeland? When the majority of the Israelis sensibly enforced the policy of *'land for peace'*, the United States failed to adequately support that humane proposition by trying to prevent Zionist extremists from conspiring to overthrow that policy. Instead, your government supported Sharon's overbearing policies even to the detriment of your own *road map*; your government failed to give proper support to the wise initiative of H. M. King Abdullah of Saudi Arabia, and failed measurably to remember your own admission in the wake of September 11 that all these problems come from your blind support of people like Ariel Sharon in Israel and that you were going to modify your one-sided policies towards Arab-Israeli conflicts. Instead of remembering to do that, your government invaded and occupied Afghanistan; invaded and occupied Iraq, and now is threatening to invade Iran while completely complacent about the impracticality of the task and its terrifying consequence in the form of realization of the clash of civilization (clash of Christian West with Muslim East) etc.

As far as Iran is concerned, the United States started, from the time of the emergence of the Islamic Republic, to use any kind of excuses to enforce a regime change even at the price of

devastating Iran and its neighbouring nations. The first excuse was that Iran was exporting its revolution to the neighbouring states and US friends and allies in the West and in the region bought that hilarious proposition without asking themselves how could any revolution be exported. A war with more than one million dead and well over a thousand billion dollars of devastation was encouraged and supported by the West against Iran with no result for anyone except that it united the people of Iran with the revolutionary Islamic republic, which in turn guaranteed its survival in its shaky start.

Now, by wanting to repeat the same adventure, this time not using the Saddams of the region, but directly, your government is repeating the same mistake by making an excuse of Iran's nuclear energy program to justify your incomprehensible threats of new wars and devastation in the Muslim Middle East. For this, of course you have the support of a handful of right-wing extremists like John Howard of Australia and Silvio Berlusconi of Italy with their psychopathic views of Islam and other races. But as far as the world considers the United States of America under the neo-cons as a new Empire that has become the main source of threat against global security, and its president, may I respectfully say, as a war-monger who would do only the pleasure of those in Israel and USA suffering from their Islam-o-phobia.

On the other hand, in order to paint a legal colour to disguise these war-mongering and to achieve an international justification for your said plan against Iran and its people, your ally in

Britain, H. E. Premier Blair argued (on 9th March 2006) that: *Obligations that are entered into in the international community should be kept, and if they aren't that's a serious situation and that's the reason for reporting Iran to UNSC.* But he failed to make it clear as to how Iran's *voluntary undertaking* in the temporary Paris agreement of 2004 for the interim period of Iran-EU3 negotiations, has in his judgment amounted to Iran's *international obligations* of permanent nature? In the face of such ambiguity in reference one can only assume that Mr. Blair refers to Iran's withdrawal of voluntary undertakings, after two years of having been enticed to **voluntarily suspend its uranium enrichment process for as long as negotiations with EU3 went on.** I will not be considered as too presumptuous to propose that before accusing Iran of not honouring its so-called *international obligations*, Mr. Blair made it clear firstly; weather or not Iran's agreement to suspend all activities regarding uranium enrichment was a **voluntary** or an **obligatory** undertaking. Certainly the undertaking could not have been obligatory and imposed under duress as it would be totally against NPT and other international laws and regulations. But on the other hand, if the undertaking was voluntary, then we seem to have differences of opinion as to what a voluntary undertaking should mean. English dictionary tell us that a *voluntary* undertaking is a state of affairs that could be: *Arising, acting, or resulting from somebody's own choice or decision rather than because of external pressure or force.* Should this definition be acceptable then surely

a *voluntary undertaking* and an *international obligation* are a *voluntary undertaking* and an *international obligation* are mutually exclusive and present contradiction in terms.

Secondly, it is of consequence that Misers Blair & Chirac and Ms. Merkel made it clear if there was a time-limit in the Paris agreement for Iran's suspension of uranium enrichment activities, for if no time-limit was provisioned then it could not have been considered as a finally concluded legal instrument that required no further negotiations. But as talks went on after the signing of that agreement, then it could not have been but an interim legal instrument only designed to better shape the negotiations which were hoped to arriving at a treaty according to which both the West would build confidence with Iran's nuclear program and Iran would be allowed to enjoy its established rights under the terms of NPT (Article IV) *to develop research, production and use of nuclear energy for peaceful purposes*. And that the nuclear states of the West should be obligated to assist the non-nuclear Iran with the development of nuclear energy, while they could legally observe her to make sure that Theran did not deviate from peaceful use of nuclear energy.

On the other hand, in spite of confirmation by all international onlookers that US-Indian nuclear deal of March 2006 has seriously weakened the proliferation regime by making a mockery of the NPT regulations, Mr. El-Baradei, the obliging Director General of the International Atomic Energy Agency (IAEA) praised that unjustifiable deal on March 2, 2006 as

"would boost non-proliferation efforts". By so serving the pleasure of the United States, he ignored the plain fact that that deal allows India, which has already developed nuclear weapons, to keep its secret strategic nuclear sites away from my inspection by IAEA. This is the UN official who, under the US and EU3 pressure reported Iran to the UN Security Council on the basis of innuendos such as: *Iran was not completely honest in its disclosure of everything some time in the past: yet he declined to state the truth that IAEA investigations eventually found out everything about Isfahan and Natanz, which proved those sites to be problem-free and formed the integral parts of Iran's rights to peaceful nuclear energy, and that failure of their disclosure was because of administrative mismanagement than anything else. Or; in her cooperation with the IAEA investigation Iran showed some reluctance in allowing agents to inspect some of its military bases:* But, he fails to remember that in his reports of investigations he repeatedly praised Iran for cooperating with the task of investigation. He also fails to mention that this reluctance is normal as no other state welcomes any prospect of its sensitive military sites being intrusively looked at by foreign agents who would not give any real guarantee for the confidentiality of information that are deemed to be vital for national security of the state being investigated. These are, at best, debatable issues for IAEA Board of Governors. UN Security Council is not the forum to debate them, but why you Sir, and your obliging friends in London, Paris and Bonn insist it to be referred to the United

Nations? Can the answer be anything but what Ambassador Bolton has promised his AIPAC friends?

Mr. El-Baradei reported the case of Iran's nuclear energy program to the UN Security Council solely to make it possible for John Bolton to inflict his promised pain on Iran, in spite of the fact that the UN Security Council's job is to find solutions to real threats to world peace from rebel states like Israel, not to condemn a member nation like Iran to war and devastation on the basis of a decided crisis over her future nuclear energy plans; a nation that has not even threatened another country for the past two centuries. This gentleman has bravely discarded the embarrassment that the file he reported to the UN Security Council not only contained no evidence of wrong doing on the part of Iran, but also puts on full display before the world opinion his own repeated official reports of investigation of all sites in Iran and verification that no evidence had been found to incriminate Iran of any plan for developing nuclear weapons. Yet, he unashamedly asked the Security Council to deal with Iran's case for the purpose of 'inflicting pain' on its people on the basis of the said innuendos. In returning El-Baradei's report to him the UN Security Council returned to him for implementation of the idea of giving Iran 30 days to deprive itself of an independent nuclear energy research for all eternity; a demand that cannot be acceptable even to the weakest of nations. No government in the world can decide to deprive all future generations of its nation from their established rights. But

when it comes to a point as incomprehensible as this, UN Security Council is to be asked to verify that asking Iran to indefinitely deprive itself of nuclear research activities would not effectively mean to paralyse the NPT protection of Iran, and that its membership of the treaty is lost, and her continued membership is just as good as withdrawn.

SAir in the final assessment of what the governments of the neocons have done so far, I have to regretfully say, that it amounts to no less than total destruction of America's post-World War II credibility as a power that supports peace, democracy and human rights in the world. To destroy this highly praised human rights in the world. To destroy this highly praised position, the neo-cons had to ignore the facts of history and principles of civility; In order to realize their imperialist desire of *New World Order* in the wake of the collapse of the by-polar world order, they gnored the advice of those wiser amongst the Americans like Professor Russel Kirk who observed: *Our prospects in the world of the twenty-first century are bright supposing we Americans do not swagger about the globe, proclaiming our omniscience and our omnipotence... Any American New World Order will likely cause the Unidted States to bemoare detested - beginning with the Arab peoples (Muslims) - than the Soviet Union ever was.*

From the point view of the Iranians, all your Excellency's government has done by ganging up US and EU3 against the established rights of the people of Iran, was to unite this people

behind the Islamic Republic once again, but this time in a way that has no precedence in Iran's history. A part from those involved in terrorism, all those in the camp opposed to the IRI have united to defend Iran's legitimate rights; the national right that you and your European colleagues are pressing the IRI to suspend indefinitely without even thinking how could it be possible for any government to sign a document that deprives even the unborn generations of its nation of nuclear energy. No state can make such a pledge, but the atrocious demand has motivated an all out national unity, which at this particular junction of our national debate for democracy, can only slow down this debate that is vitally important for the future of peace and stability of Iran and the neighbouring nations.

Yours sincerely

Pirouz Mojtahed-Zadeh Ph.D.

Professor of Political Geography and Geopolitics - Tehran

Chairman of Urosevic Research Foundation - London

590 Field End Road, Middlesex HA40 QZ, UK

Tel/Fax: + 44-20 8422 7992

E-mail: pirouzmojtahedzadeh@hotmail.com

Copies to:

Her Majesty the Queen of the United Kingdom - London

His Excellency President Hu Jintao of the People's Republic of China - Beijing

His Excellency President Vladimir Putin of Russian Federation -

ضمیمه ویژه □ ۳۱۱

Moscow

His Eminent Pope Benedict XVI - Vatican - Italy

His Excellency President Nelson Mandela - Republic of South Africa - Pretoria

His Excellency Mr. Kofi Anan, Secretary General of the United Nations - New York

His Excellency Mr. Amr Musa, Secretary General of the Arab League - Cairo

Cc: International media

JEAN GOTTMANN, F.B.A.
Professor Emeritus, University of Oxford

19 BELSYRE COURT
OXFORD, OX2 6HU
TEL. 0865 - 57076

16/2/1992

Dear Mojtabeh-Zadeh,

Thank you for sending me your book on the strait of Hormuz, very informative and interesting, especially the chapters referring to Iran's position, and the related relations with its neighbours on the Gulf.

I have also read carefully the new, revised, edition of your paper looking now north towards the Caspian and Aral seas - It is much improved, in terms of English and general layout. It is now, I think, ^{quite} publishable and would be informative for a wide audience. Where to publish is a question on which your advisers at SOAS

I shall be away overseas from Tuesday 18/2 until March 6 or 7 - Let me know what happens with that paper -

With all good wishes,

Yours sincerely,
Jean Gottmann

P.S. A recent reprint of possible interest to you is, enclose



چرچیل - خورشید از پرچم کشور او غروب نکرد.



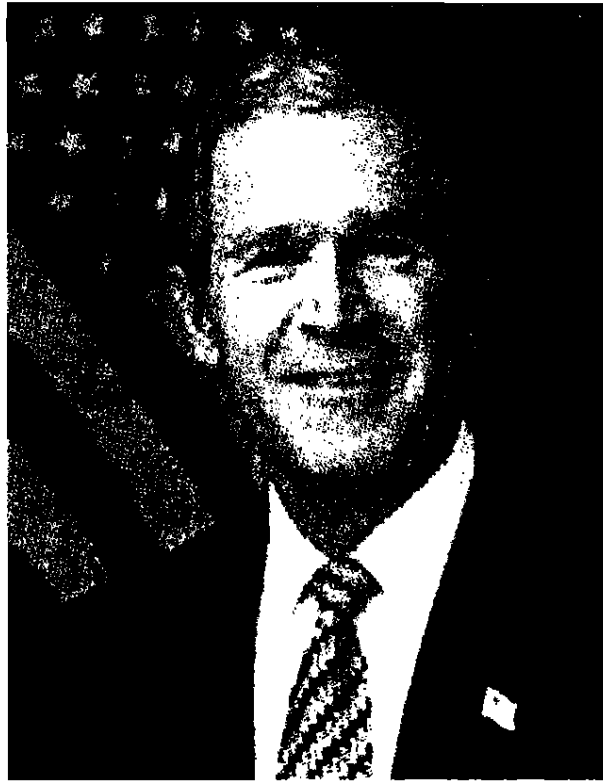
ناپلئون بزرگ - او در آرزوی حکومت جهانی جان داد.



هیتلر - او در راه رسیدن به حکومت جهانی جنایات زیادی را مرتکب شد.



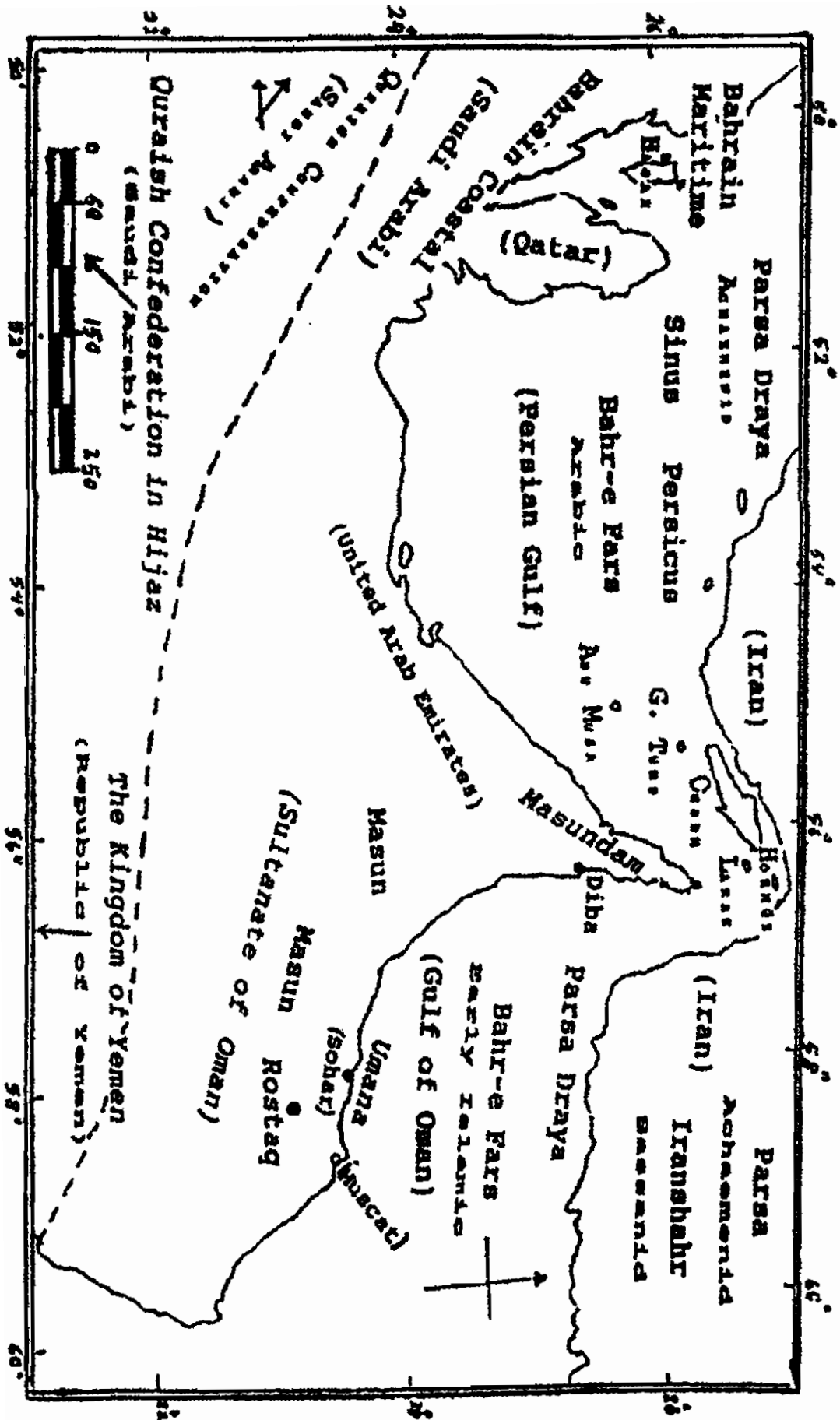
داریوش بزرگ - او به حکومت جهانی دست پیدا کرد.



جرج دبلیو بوش - او در راه سلطه آمریکا بر جهان آمریکا را بی اعتبار کرد



اسکندر کبیر مقدونی - او پس از نبرد با داریوش سوم هخامنشی به حکومت جهانی دست یافت.



انتشارات کویر منتشر کرده است

آخرالزمانی در همین نزدیکی (مجموعه مقالات دکتر احمد صدری)
گردآوری و ترجمه امیرحسین تیموری

انقلاب مشروطیت ایران
ادوارد براون / مهري قزوینی

انقلاب‌های اروپایی (بررسی تحلیلی پانصد سال تاریخ سیاسی اروپا)
چارلز تیلی / بهاءالدین بازرگانی گیلانی

اولین رئیس جمهور
محمد جواد مظفر

ایران را چه کنیم؟ (سامان‌دهی و نابسامانی‌های توسعه علمی)
دکتر رضا منصوری

پدرسالاری جدید (نظریه‌ای درباره تغییرات تحریف‌شده در جامعه عرب)
هشام شرابی / سید احمد موثقی

تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی
گری جی. همیلتون و رندال کولینز / هاشم آقاجری

تحول فرهنگی در جامعه پیشرفته صنعتی
رونالد اینگلهارت / مریم وتر

جامعه‌شناسی روشنفکران ماکس وبر
دکتر احمد صدری / دکتر حسن آبنیکی

جامعه‌شناسی سیاسی معاصر (جهانی‌شدن، سیاست و قدرت)
کیت نش / محمدتقی دلفروز با مقدمه دکتر حسین بشیریه

جلال آل احمد و گذار از سنت به تجدد (از مجموعه اندیشه‌های ایرانی ۷)
حسین قاضیان

جهانی شدن، قدرت و دموکراسی
مارک پلاتنر و الکساندر اسمولار / سیروس فیضی و احمد رشیدی
داریوش شایگان و بحران معنویت سنتی (از مجموعه اندیشه‌های ایرانی ۳)
علی اصغر حقدار

درآمدی بر تاریخ اندیشهٔ سیاسی در ایران (ویراستهٔ جدید)
دکتر سیدجواد طباطبائی

دکترین بلر برای بوش در جنگ عراق
(همراه با نظریه‌ای برای ورود به مباحث سیاسی بین‌الملل)
دکتر سید وحید کریمی

دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران (۱۳۵۷-۱۲۹۹)
دکتر وحید سینایی

دولت و تحول جهانی (اقتصاد سیاسی گذار در خاورمیانه)
حسن حکیمیان، زیبا مشاور / ترجمهٔ عباس حاتمی‌زاده

دین‌اندیشان متجدد (روشنفکری دینی از شریعتی تا ملکیان)
محمد منصور هاشمی

رژیم‌های غیردموکراتیک (نظریه‌ها، سیاست و حکومت)
با مقدمهٔ دکتر حسین بشیریه
پل بروکر / علیرضا سمیعی اصفهانی

زوال اندیشهٔ سیاسی در ایران (ویراستهٔ جدید با اضافات)
دکتر سیدجواد طباطبائی

سایه مصدق بر روابط ایران و آمریکا
(بامقدمه دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی)
جیمز اف. گود / علی بختیاری زاده

سرمایه اجتماعی
جان فیلد / دکتر غلامرضا غفاری و حسین رمضانی

سیاست‌نامه خراسانی
(قطعات سیاسی در آثار آخوند ملامحمدکاظم خراسانی صاحب کفایه)
محسن کدیور

سیدحسین نصر، دل‌باخته معنویت
منوچهر دین پرست

شهروندی
کیث فالكس / محمدتقی دلفروز

فریدون آدمیت و تاریخ مدرنیته در عصر مشروطیت
(از مجموعه اندیشه‌های ایرانی ۱)
علی اصغر حقدار

قدرت سیاسی در اندیشه ایرانی از فارابی تا نائینی
علی اصغر حقدار

لبخندستیزان (تأملی در جامعه مدنی و دشمنانش)
محمدجواد مظفر

محمدعلی فروغی و ساختارهای نوین مدنی
(از مجموعه اندیشه‌های ایرانی ۴)
علی اصغر حقدار

مردان نفت (زندگینامه نخستین شخصیت‌های تاریخی جهان نفت)

احمد راسخی لنگرودی

مکتب در فرایند تکامل

(نظری بر تطوّر مبانی فکری تشیع در سه قرن نخستین)

سید حسین مدرّسی طباطبائی / هاشم ایزدپناه

مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها

ویراستار جک گلدستون / محمدتقی دلفروز

معنای مدرنیّت (گفتگوی کریستوفر پیرسون با آنتونی گیدنز)

علی اصغر سعیدی

مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی

دوناتلا دلاپورتا / محمدتقی دلفروز

ممیزی کتاب (پژوهشی در ۱۴۰۰ سند ممیزی کتاب در سال ۱۳۷۵)

دکتر احمد رجب‌زاده

میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و نظریه پردازی مدرنیته ایرانی

(از مجموعه اندیشه‌های ایرانی ۵)

حجت‌الله اصیل

ناسیونالیسم در ایران

ریچارد کاتم / احمد تدین

هرمنوتیک و سیاست

(مروری بر نتایج سیاسی هرمنوتیک فلسفی هانس گئورگ گادامر)

دکتر مهدی رهبری

هویت‌اندیشان و میراث فکری احمد فردید

(از مجموعه اندیشه‌های ایرانی ۵)

محمد منصور هاشمی

آیا ایرانیان دشمن دموکراسی بوده‌اند؟ یا اینکه
ایدهٔ دادرسی در ایران باستان و اعتقاد به «عدل»
به‌عنوان یکی از اصول پنج‌گانهٔ دینی در ایران
شیعی زیربنای لیگویی را فراهم می‌آورد تا
دموکراسی را در ایران واقعیت دهد، آن‌گونه که
همین پدیده‌های ایرانی به پیشرفت دموکراسی در
غرب یاری داده است.

۰۰۰

«دموکراسی و هویت ایرانی»

در شش فصل با عناوین زیر به پرسش بالا پاسخ
داده است:

- اهمیت بازنگری تاریخ در راه خودشناسی ملی؛
- دموکراسی (مردمسالاری) و هویت؛
- هویت چیست؛ بحثی در اهمیت شناخت هویت
ایرانی؛
- پیدایش ایران و توأم یافتن نام این کشور؛
- دادرسی فلسفهٔ حکومت ایرانی است؛
- و نسبت «ملت»، «حکومت» و «سرزمین» با
یکدیگر در ایران نو.



ISBN: 964-8161-80-1



قیمت: ۳۳۰۰ تومان